

داستان

غازان خان بن ارغون خان [بن] آباقا خان بن هولاکو خان
ابن تولوی خان بن چینگیز خان
[و آن مشتمل است بر سه قسم]

۵

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال [او] از وقت ولادت
مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین
و فرزندان او و جدول شعبه شریفشان.

قسم دوم

در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تخت و خواتین و ۱۰
شهمزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر سلطنت و تاریخ زمان
پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده.

قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و آثار عدل و احسان
خیرات و مبرات و فنون آداب و حمایل عادات او و سخنهایی که از ۱۵
باب تحقیق از سر تدقیق به هر وقت فرموده و حکمهای محکم و
یاسقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر
باب نافذ گردانیده؛ و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم
سابق داخل نگشت؛ و آن دو حرف است یکی آنکه مبوب شده، و آن
چهل حکایت است؛ و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث متفرق ۲۰
به قلم می آید.

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت
مبارکش تا زمان جلوس آرغون خان بر سریر سلطنت و
ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبه شریف ایشان

۵ و غازان خان پسر مهتر آرغون خان است، و آرغون خان در
دوازده سالگی والدۀ او قولتاق نام دختر کهتر بیتکچی از قوم
دوربان بخواست از کُرک تیمور که برادر اُرقتو و مولای بود، و
خواهر بزرگتر او اشلون نام را شهزاده تیشین خواسته بود؛ و
قولتاق بغایت کمال صاحب جمال بود؛ و آرغون خان را با وی
۱۰ محبتی هرچه تمامتر، چنانکه روزی او را جهت عروسی به آورد
می آوردند، خواست که استقبال کند. امرا سرتاق و جوجغان مانع
شدند و او از غایت شعف بر ستون بارگاه رفت و بر سر کوماچ
نشست و از دور نظاره او می کرد.

بر جمله بعد از تقدیم مراسم زفاف و ازدواج مواد عنصر
۱۵ شریف غازان خان امتزاج پذیرفت و صدف مشیمۀ آن ماه خرگاہی
به دُر دریای شهنشاهی حامل گشت و بعد از نه ماه در مبارک ترین
ساعتی، سحرگاه شب آدینه بیست [و] نهم ربیع الاول سنۀ سَبْعین
و سِتّمائۀ موافق اول پیر پیگز مینچ آئی قوین پیل در آبسکون از حدود
مازندران به طالع سعد برج عقرب سهم السّعادة و سهم الغیب در

طالع غازان خان همایون قدم از کتم عدم در حیّز وجود آمد و دیده جهان به جمال او روشن شد؛ و جماعت منجمان ما هر که حاضر بودند در حالت ولادت مبارک کواکب را رصد کردند و به احتیاط تمام استخراج کرده طالع مولود بغایت مسعود یافتند؛ و هریک از ایشان گفت:

۵

شعر

در طالع تو نگاه کردم دیدم
اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود
و جمله اتفاق کردند که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت و نهایت
مهابت و شوکت باشد و متحد الکلمه شدند بر آنکه

۱۰

شعر /

/541

بلند است این طالع و بخت او
به خورشید رخشان کشد تخت او
و او را به دایه نیکو خلق مُغَالِجِین نام سپردند، زن ختایی ایشنگ
نام که با قولتاق خاتون آمده بود؛ و او زنی پاکیزه صورت پسندیده ۱۵
سیرت بود چنانکه لایق دایگی شهزادگان باشد، و پسر او هندو در
قید حیات است. بر جمله دایه مهربان او را در حجرِ اشفاق
می پرورد و هم در عهد مهد به حکم؛

شعر

۲۰

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ
أَثَرُ التَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ
زبان را به الفاظِ ملیح و سخنهاى فصیح بگشاد چنانکه همگنان
متحیر ماندند؛ و چون عادت مفعول چنان است که شوهر دایگان
شهزادگان را نگذارند که با زن نزدیکی کند؛ و ایشنگ ختایی در
آن وقت با زن جمع شد، [حامله گشت و از شیر او] شهزاده را ۲۵

اسب‌های طاری شد. بدان سبب او را از مُوْغَالْجین بازگرفتند و به سه سالگی بر اسب نشاندند و به والدۀ حسن دادند که امیر تُوْقِچیان بود از قوم سُولْدُوس؛ و نام پدر حسن آشتُو بود و از آن مادرش آشتائِی؛ و پسر آشتُو تُولائی است که به راه ابدآچی و باؤزچی می‌گردد. ۵

و چون شهبزاده سه ساله شد آرْغُونْ خان امیر قُتْلُغْ شاه را از قِشْلَاقِ مازندران به بندگی آباقاخان فرستاد جهت مصلحتی چند، و در موغان به بندگی رسید؛ و آباقاخان از حال شهبزاده غازیان استکشاف فرمود. عرضه داشت که سه ساله است و بر اسب می‌نشیند. ۱۰ آباقاخان را به دیدار او شعفی تمام ظاهر شد و به وقت مراجعت او فرمود که پیر شده‌ام و گاه گاه اندیشه سفر آخرت در دل می‌گذرد؛ و اگر فرزندم آرْغُونْ فرزند [دلبند] غازیان را بغایت دوست می‌دارد و چون یگانه است مفارقت او نخواهد مرا دلخواه چنان است که او را پیش من فرستد تا باشه و طُرْمَتَائِ می‌اندازد ۱۵ و شیرالغو می‌آورد.

چون امیر قُتْلُغْ شاه آن پیغام را به آرْغُونْ رسانیده فرمود که چون همین فرزند دارم چگونه توانم فرستاد، و امتثال فرمان پدر لازم باشد. مصلحت در آنست که خود عزیمت بندگی کنم و او را در صحبت خویش آنجا برم؛ و اوّل فصل بهار واقع در شهر سنه ۲۰ ثَلَاثَ [و] سَبْعِینَ به عزم حضرت پدر از مازندران روانه شد و شهبزاده را مضاحب خویش گردانید و در قُونْقُورْ اُولَانْکْ به بندگی پیوست.

آباقاخان چون خبر وصول ایشان شنید از شعفی که به دیدار شهبزاده غازیان داشت استقبال فرمود، و چون او را بدید از پشت ۲۵ اسب برداشت و بر پیش زین اسب خویش نشاند و به دیدار او

- ابتہاج می نمود؛ و چون فرّ پادشاهی و شمایل سلطنت در وی مشاهده می کرد فرمود که این پسر لایق آنست که پیش من باشد و خویشتن او را تربیت کنم؛ و هرچند اَرغُون را بغایت دوست می داشت بواسطهٔ مهر غازان آن دوستی وی در دل او زیادت شد؛ و در آن مدّت مقام آباقاخان همواره جهت مبارکی وصول آن ۵ فرزندان به طوئی و عشرت مشغول می بود و در حقّ همگنان انواع سیورغامیشی و بخشش می فرمود؛ و به وقت بازگردانیدن، آباقاخان فرمود که فرزندان غازان اینجا باشد تا او را تربیت کنم.
- چون بُولُوغان خاتون بزرگ را فرزندان نرینه نبود، اَرغُون عرضه داشت که اگر فرمان شود او را به راه بندگی و غلامی به ۱۰ بُولُوغان خاتون دهم. آباقاخان پسندیده فرمود و بُولُوغان خاتون به جانب سَغُورْلُوق روان شده بود. اَرغون منزلی بر عقب او برفت و کاسه داشته غازان را به وی سپرد و به خراسان مراجعت نمود.
- بُولُوغان خاتون بغایت خرم شد و گفت: این کرامت و هدیهٔ خدای است و همچون فرزندان صلیبی من است. و اَرغون ده نُوکُر را پیش ۱۵ او بگذاشت: حسن، کُوکا، ماچار، اُورم، بوقا، قردغمیش، قَلْجائی، اَلْتُون، بوقا، اَقْتاچی، از قوم اُونْگُقوت؛ و آباقاخان فرمود که غازان در این اُورْدُو باشد، و اُورْدُو به وی منسوب بود، و بعد از من این اُورْدُو به وی تعلق داشته باشد و قایم مقام بود برجمله.
- شہزاده غازان در اُورْدُوی بُولُوغان خاتون می بود و ملازمت ۲۰ بندگی آباقاخان می نمود، و به جهت آنکه طفل بود آباقاخان او را از پسر کوچک خود گِیخاتُو دوستر می داشت، چنانکه اگر در بازی کردن گِیخاتُو او را برنجانیدی از وی بازخواست فرمودی؛ و چون آباقاخان از ازدحام و غلبهٔ مردم ملول می بود، به وقت آنکه تودائی خاتون را بخواست و بغایت دوست می داشت او را به قرب ۲۵

نیم فرسنگ دورتر از اُوزدوها فرو می‌آورد و هیچ آفریده از برادران و پسران را آنجا نمی‌گذاشت، از غایتِ محبتِ غازان را در جوار او فرو می‌آورد و در مستی و هوشیاری و شکارگاه و سفر و حضر گاه و بیگاه غازان را مصاحب خود داشتی و یکدم از مشاهده او شکیبایی نمی‌یافت، و همواره فرمودی که در سر این پسر سعادت و اقبال تمام می‌نماید.

و چون بغایت فرهمند بود در اوایلِ سنِ طفولیت اطفال و اُتراب را جمع گردانیدی و ایشان را [یُوسُون و یاساق و شیوه گیرودار آموختی و میان ایشان مرتبه آقا و اپنی و آئنده قُدایی ۱۰ معین فرمودی؛ و اگر یکی بر تجاوز [حد اقدام نمودی او را بر طریقه یاسا بازخواست [کردی] و [به] تعریک [و توبیخ] معاقب و مخاطب گردانیدی؛ و بر قاعده اطفال به لعب و لهو اشتغال ننمودی؛ و بازی فرمودن او چنان بود که می‌فرمود تا نمد و جامه به مثال آدمی و اسب می‌دوختند و آنها را سلاح در بسته بر مثال دو لشکر برابر یکدیگر می‌داشت و به محاربت / و مضاربت اشارت 542/ می‌کرد.

و چون پنج ساله شد، اَباقاخان او را به یارقِ ختایی سپرد تا او را تربیت کند و خط مُغولی و اُویغوری و علوم و آداب ایشان بیاموزد؛ و در مدت پنج سال آن شیوه‌ها را به کمال رسانید و بعد ۲۰ از آن آغاز و آهنگ فرهنگ سواری و تیرانداختن کرد؛

شعر

هنوز از دهن بوی شیر آمدش

همی رای شمشیر و تیر آمدش

و پیوسته جانور پرانیدی و اسب دوانیدی بر نمطی که عالمیان ۲۵ متعجب ماندند، و در [سنه] ثمان و سَبْعین و سِتْمائِه که اَباقاخان

جهت دفع لشکر قَرَاوُنا که در فارس خرابی کرده بودند به جانب خراسان توجه فرمود، بُولُوغان خاتون و غازان را با خود بیرد، و آرغون به استقبال آمد و در سمنان به بندگی پیوست، و پدر و پسر دیدار تازه کردند.

و چون از سمنان روانه شدند در آخری کوه که میان سمنان و ۵ دامغان است شکار کردند، و شهزاده غازان هشت ساله بود. آنجا نخچیر زد، و چون اول شکار بود جهت یاغلامیشی دست او سه روز در دامغان توقّف نمود و به طوئ و جرغامیشی اشتغال نمودند؛ و قوزچی بوقا که مرگان بود یعنی شکار نیکو می زد، شهزاده غازان را یاغلامیشی کرد؛ و چون از دامغان روانه می شد جهت آنکه اول ۱۰ بهار بود و هنوز علف تمام برنیامده، فرمود تا بُولُوغان خاتون با غازان بهم از راه مازندران درآیند، و خویشتن به راه بسطام روانه شد و ایشان به راه شهرک نو بیرون رفتند و به مرغزار رادکان به بندگی آباقاخان پیوستند؛ و آباقاخان عازم کیتو جام و هرات بود و آرغون خان را به جانب غور و غرجه به دفع قَرَاوُنا ۱۵ روانه فرمود.

غازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر را کاسه دارم. آباقاخان پسندیده داشت و او را یک خیک شراب خاص فرمود تا بر عقب آرغون برفت و در باغ حسین زیر طوس او را کاسه گرفت و وداع کرده بازگردید؛ و آباقاخان سَالچُوق خاتون را ۲۰ با جانب دماوند می گردانید و غازان را نیز با وی بازگردانید و بایجو بخشی پدر امیر تارمداز و توکالتی مادرش را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتماد کلی بر شما است و غازان را به فرزندى به شما می سپارم و یاروغ بخشی ختایی نیز با شما باشد و با سَالچُوق بهم به یایلاق دماوند روید تا حظ نیکو کند.

آن تابستان در دماوند بودند و پاییز گاه چون آباقاخان مراجعت فرمود غازان در ورامین ری به بندگی رسید؛ و آباقاخان از غایت محبت بیگانه کهنه کلاهی بر سر نهادی و ناشناس به وثاق غازان آمدی و در جامه خواب خفته با او بازی کردی و او را برهنه گردانیدی و آشتائی ایگآچی را می فرمود تا او را بالش ننهد؛ و همچنین نگذاشتی که چنانکه رسم شهزادگان باشد بر زین بارگی او بالش بندند؛ و فرمود [ی] تا او را بر زین تهی نشانند تا مرتاض گردد.

و تُوَقْتائی خاتون بکرات عرضه داشت که چون مرا فرزند نیست ۱۰ اگر پادشاه غازان را به فرزندى به من دهد حاکم است؛ و آباقاخان چون بولغان [خاتون] را بغایت دوست می داشت و می خواست که آن اوردو از آن غازان باشد در جواب می فرمود که پدرش ارغون او را به فرزندى به بولغان خاتون داده است چگونه بازتوان ستد؟! و همواره فرمودی که در ناصیه این پسر آثار دولت و اقبال ۱۵ پیدا است و مثل مغولی زدی که او مانند دندان است در میان شکنجه یعنی شکنجه نرم که از او دندانی رسته باشد؛ و به بازی او را بدین نام خواندی.

در بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه که آباقاخان از بغداد مراجعت نموده در همدان وفات یافت، غازان ده ساله بود و بر ۲۰ واقعه او زاری بسیار می کرد چنانکه تمامت خواتین و امرا را از نوحه و گریه او رقتها پیدا می شد؛ و بعد از آنکه ارغون خان از خراسان بیامد و به مراغه به اوردوها رسید و بعد از جلوس احمد مراجعت نمود، غازان بر قرار پیش بولغان خاتون می بود، و در سنه احدى و ثمانین و ستمائه که بولغان خاتون در بغداد قیшла میشی ۲۵ کرد، شهزادگان، گنجائو و غازان، با او بهم بودند و احمد در

آزَان بود، و آرغُون از خراسان به بغداد [آمد] و آن زمستان آنجا بود؛ و بهارگاه بُولغان خاتون متوجّه خراسان شد و آرغُون او را بخواست و در حباله خود آورد؛ و غازان برقرار و قاعده در اوردوی او می بود؛ و به وقت توجّه احمد به جانب خراسان آرغُون خواست که او مراجعت نماید به موجبی که در داستان آرغُون تقدیم یافت، ۵ غازان را پیش او بازفرستاد، و در حدود سمنان به وی رسید.

احمد در وی فوّ پادشاهی دید او را نواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام اجازت انصراف داد. چون آرغُون پیش احمد آمد، ایلدار با احمد بود و در مقابله آرغُون سخنیهای سفیهانه می گفت. غازان در باب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن ۱۰ حسن جواب [و] سؤال او حیران ماندند.

بعد از آنکه حق تعالی آرغُون را نصرت داد و بر عقب احمد به آذربایجان آمد، بُولغان خاتون نیز متوجّه این حدود شد، غازان را [در خراسان] به قایم مقامی آرغُون بگذاشتند، و اکثر آغروقهها و ایواغلانان و ایسن بوقا که امیر آن اوردو بود و تمامت خزاین ۱۵ جهت غازان هم آنجا بماند؛ و چون بُولغان خاتون وفات یافت آرغُون خان بعد از مدّتی این بُولغان خاتون را که اکنون هست بخواست و به یورت او فرو آورد.

چون خزاین بُولغان [خاتون] متوفات را بازدید مختصری چند از جامه و آلات زر و نقره جهت خود جدا کرده و باقی را فرمود ۲۰ که این خزانه و یورت و اوردو به موجب فرمان آباقاخان از آن غازان است باید که بمهر باشد؛ و جماعتی که آن خزانه را دیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس را / نبوده باشد ۱۵۴۳

چه نه چندان جواهر و لالی ثمین در آنجا موجود بود که شرح توان داد؛ و سببش آن بود که آباقاخان چون بُولغان خاتون را بغایت ۲۵

دوست می‌داشت هرگاه که در خزانه رفتی جوهری نفیس گرانمایه برداشتی و پنهان به وی دادی؛ و بعد از وفات بُلْغَانْ خاتون خزانه داران دست خیانت بدان دراز کرده بودند و غازان را معلوم شده و همواره بازخواست آن می‌فرمود، و آن خزانه همواره بمهر می‌بود.

۵ چون اَرْغُونْ خان وفات یافت، گَیْخَاتُو بُلْغَانْ [خاتون] را بی اختیار او بستد و نگذاشت که غازان پیش او آید، چنانکه در داستان او گفته شد او را از تبریز بازگردانید؛ و او را آن حال سخت آمده بود و همواره در تحمل آن مصابرت می‌نمود تا بعد از حادثه گَیْخَاتُو بر بایدو ظفر یافته پادشاه شد و بُلْغَانْ خاتون را ۱۰ بستد؛ و در اواخر ذی‌القعدة سنه اَرْبَع وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائِه حق به مستحق رسید؛ و در وقتی که اَرْغُون از خراسان بیامد و بر تخت نشست و غازان را آنجا به قایم‌مقامی بگذاشت، بعد از آن ایشان را اتفاق ملاقات نیفتاد؛ و احوال او در خراسان در آن مدت در قسم دوم یاد کرده شود، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

و اما ذکر خواتین و فرزندان او

غازان در ابتداء پیدی قورْتَقَه را بستد دختر مُنْگَکَه تیمور
 کورگان از قوم سولْدوس که مادر او تَغْلَغ شاه بود خواهر مبارکشاه
 پسر قَراهُوَلَاگو پسر پیسوتوی بن موآتوگان بن چَقَتای، و بعد از
 آن بولغان خاتون خراسانی را که دختر امیر تسوگا که مادرش دختر ۵
 ارغون آقا بود نام او مَنگلی تیگین، بعد از آن ایشیل خاتون را دختر
 توقتیمور امیر تومن پسر نوقای یارغوجی؛ و بعد از آن گوکاجی
 خاتون را که از مغولستان آورده بودند از جمله خویشان بولغان
 خاتون بزرگ، و او را به جای توقوز خاتون و توقتی خاتون
 بنشاند؛ و بعد از آن بولغان خاتون را دختر اوتیمان پسرزاده آباتای ۱۰
 نویان و از او پسری آورد آلبو نام به طفلی درگذشت، و دختری
 دارد اولجائی قتلغ نام، او را نامزد برادرزاده خویش کرده است، و
 بعد از آن دندی خاتون را بستد، و بعد از آن کرمو[ن] خاتون را
 بخواست دختر قتلغ تیمور پسر آباتای نویان، و او را به جای
 گوکاجی خاتون بنشاند؛ این است ذکر خواتین پادشاه اسلام غازان ۱۵
 خان که شرح داده شد، و جدول شعب فرزندان او بر این نمط
 است که اثبات می یابد، وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ.

قسم دوم

از داستان غازان خان

در مقدمه جلوس مبارک او و صورتِ تغت و خواتین و
شهزادگان و امرا در حالِ جلوس او بر سریرِ سلطنت و
تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها
که او را دست داده است /

۵

544/

مقدمه جلوس مبارک او از ابتدای آن زمان که آرغون خان
او را در خراسان به قایم مقامی بگذاشت تا وقت قهر بایندو
و آن چند حکایت است چنانکه يك يك بیاید

۱۰

حکایت

حال او در خراسان در عهد پدر

چون آرغون خان به یاری باری تعالی از دست احمد خلاص یافت
و بر عقب او به دیار آذربایجان آمد و بر تخت پادشاهی نشست،
شهزاده غازان را در خراسان به قایم مقامی خود گذاشته بود و آن
۱۵ ممالك را با لشکرهای بزرگ به وی داده، و آن سرحد که از
معظّماتِ ثغور است به وی سپرده، و او بر وفق فرمان پدر آنجا
می بود و مصالح آن ممالك را ضبط و ترتیب می فرمود؛ و همواره

جهت هرگونه مهمّات ایلچیان در تردّد می‌بودند؛ و امیرنوروز ملازم می‌بود و در کار لشکر و امارت سعی و اجتهاد می‌نمود، و در ذی‌الحجّه سنّه سَبْعَ وَ ثَمَانِينَ وَ سِتِّمِائَه چون شهزاده غازان از قِشلاقِ مرو مراجعت فرموده بود، و نوروز در خدمتش به جهت آوازه قتل بوقا و نوکران مستشعر شده بود عرضه داشت که چون ۵ آوازه یاغی می‌رسد می‌خواهم که به خانه‌های خود روم و هزاره‌ها را بازبینم تا اگر احتیاج افتد به لشکر برنشینم.

بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود؛ و خاتون خود شهزاده طوغان را با والدۀ [خود] سُرْمِش و برادران او یراتای غازان و حاجی و نارین حاجی و برادرزادگان را ملازم بندگی ۱۰ بگذاشت، و آرغون خان امیر تگن را به مقدّمی امرا و راه حاکمی به خراسان فرستاد و او و بوقای ملازم می‌بودند؛ و غازان عادت و سیرت تگن را پسندیده نداشت، و چون مناسب طبیعت او نبود آنچه خواست که کند او را دست نداد؛ و امیر قتلغ‌شاه نویان از جانب آذربایجان مراجعت نموده بود و جهت سوء المزاجی که داشت ۱۵ در حدود خوجان اقامت کرده، و نوروز به جانب درءجَز که زمستان‌گاه ایشان است رفته و در آن زمستان شهزاده کینشو از حکم یرلیغ در هرات قشلامپشی کرد.

و چون بهار درآمد شهزاده غازان از مرو به جانب سرخس کُوج فرمود و چند روزی آنجا توقف نمود؛ بعد از آن به قراتپه ۲۰ سرخس آمد تا چهارپایان فربه شوند و به طوی و تیر انداختن مشغول بود؛ و نوروز به واسطه خوفی که جهت تهمت بوقا از آرغون داشت متعاقب می‌فرستاد و بهانه می‌آورد که درد پای مانع وصول به بندگی است؛ و امرای صده خویش و متعلّقان را حاضر گردانید و گفت شنیدم که یرلیغ آرغون خان به شهزاده غازان ۲۵

رسیده است مشتمل بر آنکه نوروز و متعلقان با بوقا در کنگاچ بوده اند، باید که ایشان را گرفته تمامت به یاسا رسانند.

و چون شهزاده کپنشو خواهر نوروز را خواسته بود پیش او نیز بر این نمط پیغام فرستاد و او را ترسانیده با خود یکی گردانید، و بدان نزدیکی ساداق ترخان و بیگلرآمیش که غازان ایشان را به بندگی آرغون خان فرستاده بود برسیدند و مدت يك ماه در قرائتیه مقام فرمود، و آوازۀ یاغی گری و فتنۀ نوروز در افواه افتاد؛ و در اثنای آن امیر قتلغ شاه نیز برسید؛ و سُرْمیش مادر نوروز و شهزاده طوغان و برادران و برادرزادگان او که آنجا بودند به بهانه آنکه نوروز دختر را به ساربان پسر نیگبئی داده و جماعت منتظراند تا ما برویم و عروسی به اتمام رسانیم اجازت خواستند که بروند و بعد از طوی مراجعت نمایند.

چون برفتند و به نوروز پیوستند، و غازان اوایل ربیع الاول سنۀ ثمان و ثمانین و ستمائۀ از قرائتیه کوچ فرمود و به جانب ۱۵ طوس و رادکان روان شد و ساداق را به ایلچی پیش نوروز فرستاد که ما کوچ کرده آنجا می رسیم می باید که به رودخانه مرغانه که کشف رود است برابر آیی. چون ساداق پیش نوروز رسید، نوروز او را بگرفت و محکم بر بست و به زخم چوب و چماق پرسید که تو به بندگی آرغون خان بودی، بگو که در حق من چه حکم فرمود. ۲۰ گفت خیر و خوبی؛ قصد قتل او کرد. از خوف جان سخنی چند پریشان بگفت.

والدۀ [او] سُرْمیش و شهزاده طوغان مانع قتل او شدند. او را مقید و محبوس گردانید و تمامت راهها بسپرد و آغاز فتنه و بُلغاق نهاد؛ و غازان در کشف رود به پول معین فرو آمد و پنج شنبه ۲۵ بیست [و] هفتم ربیع الاول سنۀ ثمان و ثمانین نوروز با لشکری

که داشت بر سر اُورْدُوِيِ معظم آمد؛ و اتِّفَاقاً بُوَقاً و تِگْنا و کُورْک و دیگر امرا در رودخانه فرو آمده بودند و انبوهی تمام جمع شده و اُورْدُو بیرون رودخانه به کنار پشته نزول کرده.

چون عنایت ربّانی با غازان بود نوروز آن غلبه را اُورْدُوِيِ او پنداشت و ایشان را در میان گرفته چنانکه عادت مَعُول است ۵ سوراُمِپِشی و فریاد کردند؛ و از لطف الهی غازان زود برخاسته بود و روی می‌شست و مقرّبان حاضر، و امیر قُتلُغ شاه برنشسته. چون غلبه و فریاد زیادت شد غازان برنشست و امیر قُتلُغ شاه در بندگی و به جانبِ رِباط سنگ‌بست روان شدند / به راهِ نِشاپور، ۱۰ و به عون الهی از آن فتنه ناگاهی خلاص یافت؛ و نوروز امیر بُوَقاً و تِگْنا و کُورْک را بگرفت و فرمود تا اُورْدُو و خانه‌های امرا تمامت کُؤُچ کردند، و ایشان را به جانبِ بزاونکان فرستاد و تمامت را تاراج کردند و بُوَقاً را بکشت، و تِگْنا و دیگر امرا را محبوس با خود نگه می‌داشت.

چون غازان به نِشاپور رسید امرا سَاَتَلَمِپِش و مَوْلای آنجا بودند ۱۵ به بندگی پیوستند و عزم مازندران فرمود، و زره خاص که بغایت پسندیده و نیکو بود اَخْتاچیان از عَیْبِه انداخته بودند، و مدّتی طلب آن کردند و با دست نیامد؛ و سببِ عزیمتِ مازندران آن بود که شمهزاده هُولاچُو آنجا بود و آوازه می‌دادند که با نوروز یکی است؛ و نوروز مکتوبات به ولایات می‌نوشت بر این نمط که ۲۰ «هُولاچُو یرلیغیندین کینشو بُویرُوقیندین».

غازان خواست که هُولاچُو را بگیرد پیش از آنکه به نوروز پیوندد. به تعجیل تمام براند چنانکه پنجم روز از نِشاپور برنشسته بود به ظاهر شهرک نو نزول فرمود، و امیر کُورْتِمُوز جدا ماند و امرای لشکر مازندران به بندگی پیوستند، و هُولاچُو ۲۵

به ظاهر جرجان نزدیک کُورداغی بود؛ و روز آدینه هفتم ربیع الآخر بر سر هُولاچُو دوانیدند و به خانه های او نارسیده سورا میشتی و فریاد کردند. هُولاچُو را درد پسای بود، موزه ناپوشیده با اوغ بیرون آمد و عزم گریختن کرد. چون لشکر به خانه او رسیدند و او را ندیدند، امرا مولاّی و باینچاز بر عقب او برفتند و نزدیک سنگ سواد او را بگرفتند و باز آوردند و خانه های او را غارت کردند؛ و چون او را به بندگی آوردند و از او حال نوروز پرسیدند انکار کرد و گفت: مرا از حال او وقوف نیست و با او یکی نبوده ام و هرگز این اندیشه نکرده ام.

۱۰ غازان آن روز به حدود جرجان نزول فرمود و دیگر روز هُولاچُو را بر دست تایتُمور به بندگی آرغون خان فرستاد؛ و یک روزی مقام کرده لشکرها بازدید و از آنجا به جانب خُبوشان و طوس و رادکان به دفع نوروز حرکت فرمود. چنانکه هفتم روز به سلطان میدان کلیدر که قرب هشتاد فرسنگ باشد نزول فرمود. به ۱۵ آخر روز از قراول خبر رسید که سیاهی لشکر یاغی می نماید. فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح درپوشیدند و یاغیان چون از دور لشکر منصور را دیدند به جانب رادکان رفتند.

و رایات همایون آن شب در سلطان میدان بود و بارانی عظیم ببارید چنانکه اکثر جوشن و برگستان به زیان آمد و علی الصّباح ۲۰ که پانزدهم ربیع الآخر بود رایات همایون متوجّه رادکان شد. به طلب نوروز؛ و چاشتگاه در موضع اینچکه سو با نوروز برابر افتادند؛ و از جانبین صف کشیدند. لشکر منصور از غایت تهوّر بر ایشان دوانیدند و جنگی عظیم کردند، خاصّه امیر قتلغ شاه، و از آن طرف کپنشو و نوروز و تگنا ایستادگی نمودند؛ و عاقبة الامر در لشکر ۲۵ این طرف وهنی پیدا شد و روی به هزیمت نهادند؛ و رایات

همایون هم در مقرّ خود توقف بسیار نمود؛ و امرا قتلُ شاه و سائلُمپش و سوتائی را فرمود تا لشکرها را جمع گردانیدند، و هرچند سعی کردند امکان بازگردیدن ایشان نبود.

آنگاه رایات مبارک به راه اَرغیان به طرف جَوین حرکت فرمود و بر عقب امرای لشکر اُیغورتائی غازان و دیگران در رسیدند؛ و ۵ از تمامت ولایت جوین هیچ آفریده به بندگی نرسید الا مهتر نجیب الدین فراش که چون به دیه زیرآباد رسیدند فی الحال بیرون آمد و شرایط نیکو بندگی به تقدیم رسانید و به اسبان بغایت نیکو تگشُمپشی کرد و خدمتهای پسندیده لایق از هرگونه به جای آورد؛ لاجرم پادشاه اسلام چون بر سریر سلطنت متمکن گشت به حکم ۱۰ حق گزاری او را بنواخت و سیوز غامپشی تمام فرمود و از جمله مقربان حضرت گردانید، و دیه زیرآباد که اینچو بود به وی بخشید و او را یرلیغ ترخان داد و راه خزانه داری به وی توسامپشی فرمود؛ و خانقاهی که در دیه بوزینجرد از اعمال همدان بنا فرمود، و آن عمارتی عالی و بنایی عظیم است، و اوقاف بسیار از ضیاع ۱۵ و عقار بر آنجا وقف کرده تولیت آن به او و اولاد و اعقاب او داد و به نظر عنایت و عاطفت پادشاهانه ملحوظ گشت.

و پوشیده نماند که هر کس که پادشاهان را خدمت نیکو و پسندیده کند هرآینه نتیجه و ثمره آن بیابد و در نظر همگنان موقّر و محترم باشد؛ [و تا غایت وقت که عهد اُولجایتو سلطان ۲۰ خلد الله سلطانه است بر قرار مباشر آن شغل است و بر قاعده موقّر و محترم، و حقیقت آنکه مردی بناموس و ترتیب و نیکو ذات و پسندیده سیرت صاحب مروّت است، چنانکه شایسته ملازمت حضرت پادشاهان باشد و پیوسته خیرات و مبرات می کند و بسیاری مردم از صلحا و علما و دیگر اصناف طوایف از وجود جود او ۲۵

در آسایش اند.

بز جمله چون رایات همایون نزدیک جَا جَرَم رسید کِنَکَاچ کردند که مصلحت در آنست که به بندگی آرغون خان رویم یا در کالپوش مقام کنیم. غازان فرمود که چون ایلچیان یغمیش و ارمنی بلا را ۵ فرستاده ایم صبر باید کردن تا چه حکم رسد، و به کالپوش توقف فرمود. چون آنجا یُورَت اُیغُور تائی غازان است و نیز مازندران را او می دانست، آنجا خدمت های پسندیده کرد و تا حدود صمنقان و جرمقان جماعت قراولان را بنشانند؛ و در آن روزها نظام الدین یحیی از ولایت بییهق برسد و جهت بندگی حضرت و مایحتاج ۱۰ آورد و اسبان بُبَاق و آلات زر و نقره و بارگاه و سراپرده و فرش و اوانی و استران و شتران آورد و جهت امرا خدمت های پسندیده کرد و بر وفق فرمان با بییهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تَغاز لشکر کند.

و به دو روز پیش از جنگ با نوروژ امیر آلاؤ و جماعت ۱۵ امرای قراوُناس بر خانه نوروژ زده بودند و جمله را غارت کرده؛ چون نوروژ بر آن حال واقف شد بر عقب ایشان برفت و کپنشو و دیگران در رادکان مقام کردند، و چنانکه عادت قراوُنَه باشد بعد از آن غارت به دو سه گروه شدند و از امیر آلاؤ برگشته بعضی از ایشان به نوروژ رسیدند و بعضی با خانه های خود رفتند و ۲۰ فتنه و تشویش آغاز نهادند. آلاؤ چون پریشانی و پراکندگی ایشان / مشاهده کرد، خانه های خود را به حدود بادغیس در دره 546/ محکم بنشانند و خود به بندگی پیوست؛ و غازان در حق او مرحمت و سُیُور غامِشی بسیار فرمود؛ و مدت چهل روز در کالپوش مقام افتاد؛ و چون از بندگی آرغون خان لشکرها در رسیدند، مقدّم ۲۵ ایشان شهزاده بایندو و نورین آقا و پسرش به بندگی پیوستند؛

چند روزی به طوئی مشغول شدند و از آنجا به طالع سعد به راه
سمنقان به جانب خُبوشان کُوچ فرمود.

و نوروژ چون از وصول لشکرها از جانب عراق خبر یافت و
دانست که قصد او دارند خانه‌ها و متعلّقان را به جانب هرات
فرستاد و خود تا حدود جرمقان بیامد. چون دید که طاقت مقاومت ۵
ندارد بازگشت، و لشکر منصور بر عقب او می‌رفت تا حدود جام
و در موضع نجارسرای که بالای جام است اُولَجِیْتُو با جمعی قَرَاوُنَه
و تَمَاجِی پسر یکه‌نپدُون از نوگران نوروژ به اِیلی درآمدند، و
چون به خرجرد جام رسیدند، و نوروژ هر چهارپای که در خراسان
یافته بود خواه از آن خود و لشکریانش و خواه از آن عرب و ۱۰
ترکمان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود می‌برد.

چون لشکر منصور متعاقب بر رسیدند از در جام تا در هرات
تمامت کوه و بیابان پر چهارپای دیدند که رها کرده بودند، و
چند جای چندان چهارپای سقط شده بود و گندیده که از عفونت
گذر متعذّر بود، و مُغولان آن چهارپایان را می‌گرفتند و می‌بردند، ۱۵
و در دیهها گوسپندی به دانگی می‌فروختند؛ و چون حکم شده
بود که به اُولَجَائِ التّفات نکنند به زیادت نمی‌یارستند گرفت؛ و
نوروژ نقد و جنسی که سبکتر یافت برداشت و با شهزاده طوغان
و خانه‌های برادران و معدودی چند به راه قَرَه و سَیْزَار برون
رفت که صحرائی بی‌آب است. چون موسم گرما بود غَازان مصلحت ۲۰
ندید لشکر بدان راه بر عقب او فرستادن، بر در هرات به کنار
پول مَالَانْ مقام فرمود و امرا را به طلب کِیَنَشُو و اُورْدُوئی معظم
به بادغیس فرستاد.

کِیَنَشُو وقوف یافت و با زن و بچه و متعلّقان خود به جانب
کوههای غور و غَرَجستان برون رفت؛ و امرای اُورْدُوئی معظم و ۲۵

تَگَنَّاو لشکر قَرَاوُنَه که با وی بودند تمامت را کُؤُچ کرده به هرات آوردند؛ و از جمله ثبات و سکون کینِشُو یکی آن بود که در آن مدّت به قدر یک دینار از خزاین خاص و اموال و چهارپایان خانه‌های امرا که آنجا بودند تصرف ننموده بود بلکه خدمات پسندیده به ۵ جای آورده بود، و بعد از چند روز از هرات کُؤُچ فرموده به جانب رادکان متوجّه شدند؛ و از آنجا اُیغُور تَائِی غَازان را در صحبت تَگَنَّا به بندگی اَرغُون خان روانه فرمود تا صورت حال لشکر خراسان به محلّ عرض رسانند.

و با وجود چندان فتنه و بُولغاق که در خراسان قایم بود غَازان ۱۰ از آیین عدل و انصاف هیچ دقیقه مهمل نمی فرمود و در رعایت رعیت باقصی الغایه اهتمام می نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکریان و غیرهم چهارپای در زرع و باغ مردم نکنند و قطعاً غله نخوراند و در ولایات خرابی نکنند و رعایا را زور نرسانند؛ و با جماعت قَرَاوُنَه که در حدود جام گذاشته بودند از ۱۵ رادکان به شترکوه حرکت فرمود تا آنجا یایلا میشی کند، و در آنجا با شهزاده بایندو و امیر نُورین و دیگر امرای لشکر که آمده بودند به طوئی و شراب مشغول شدند و در حقّ ایشان اکرام تمام فرمود؛ و در اثنای آن از قَرَاوُلان خبر رسید که یاغی ظاهر شده اند.

رایاتِ همایون به جانبِ رادکان حرکت فرمود و آن آوازه ۲۰ دروغ بود؛ و به واسطه ادمان شراب سوء المزاجی طاری گشت و از آنجا به خبوشان آمدند و تا قرب چهل روز مرض باقی بود و بعد از آن به صحّت اصلی مبدّل شد، و در آن مدّت از حضرت ارغون خان امیر شیکتور آقا و طوغان برسیدند و آن تابستان و پاییز در حدود خبوشان و رادکان و شترکوه بودند؛ و چون هوا سرد شد بر ۲۵ آن مقرر کردند که قیشلامیشتی در نشاپور کنند. غَازان در مؤیّدی

قِشْلَاغ فرمود و شهزاده بایَدُو در موضع شامگان که میان بیمق و
 نشابور است؛ و در آن زمستان سرما بغایت بود و برف باقراط
 آمد و بیشتر چهارپایان سقط شدند و اکثر مردم پیاده ماندند؛
 و چون بهار سنه تِسَع و ثَمَانِین درآمد در حدود رادکان و
 خُبُوشان و شترکوه یَاثِلَاْمِیْشی کردند و آن سال از جمیع جوانب ایمنی ۵
 بود و از بندگی آرغون خان خزاینها آوردند و بر لشکریان قسمت
 کردند؛ و طوغان تا حدود بادغیس رفت و باز آمد؛ و در اوایل
 تابستان جهت آنکه در خراسان تَغَار یافت نبود حکم شد که شهزاده
 بایَدُو و لشکرها که از عراق و آذربایجان رفته بودند مراجعت نمایند
 و نُورِیْن آقا ملازم باشد؛ و غازان تا حدود یَاْم و آرغیان به وداع ۱۰
 بایَدُو بیامد و مراجعت نمود.

و در آن تابستان جمعی از قَرَاوُنَه دل دگرگون کرده به ولایت
 جوین درآمدند مقدّم ایشان دانشمند بَهَادُر، و خرابی می کردند.
 امیر مَوْلای به دفع ایشان نامزد شد و تابستان و پاییز غازان در
 حدود خُبُوشان و رادکان به شکار و تماشا مشغول بود و امرا به ۱۵
 کار لشکر و اصحاب دیوان به ضبط اموال و ترتیب تَغَار لشکر
 و قِشْلَاْمِیْشی در تَرُن باوَرْد فرمود؛ و بر آبی که آن را کال تَرُن
 می گویند بندی فرمود بستن و و چند پاره دیه را آبادان کرد؛ و در
 آن پاییز خوارزمی تَرخان از بندگی آرغون خان جهت ضبط کار
 خراسان و اموال آنجا برسد و غازان فرمود که به موجب / فرمان ۲۰
 پیش گیرند و به موجب فرمان نواب طوغان را در قُهستان بگرفتند
 و به بندگی آوردند و تمامت کُتّاب و عُمال خراسان را حبس و
 توکیل فرمودند.

و در آخر زمستان جمعی از قَرَاوُنَه در حدود سرخس آغاز
 عصیان کردند و به جانب مرو رفتند؛ و رایاتِ همایون به جانب ۲۵

دره مرغه حرکت فرمود و آلاؤ نویمان را به دفع ایشان فرستاد تا ایشان را به ایللی درآورد؛ و مدّتی در حدود ارجاه و شوکان مقام فرمود و از آنجا به جانب سرخس رفت، و چون به قراتپه که آن را شیر سیل می‌گویند نزول فرمود، در شهر سنه تسعین و ستمائه ۵ آوازه رسید که نوروز با سازبان و ابوگان اغول و اوروگتیمور و امرا یساؤور و غیره می‌رسند با لشکری تمام به قصد خراسان؛ و سبب آن بود که پیش از آن چون نوروز از حدود هرات منہزم شد گریخته پیش قایدورفت، و بعد از خدمات بسیار التماس لشکری کرد. قایدو بر وفق ملتمس او لشکری با وی بفرستاد و بر عقب او ۱۰ پسر خویش سازبان را نیز با لشکری روانه داشت. غازان قبرتو را با جمعی بهادران به خبرگیر فرستاد تا مرغاب رفته بازآمدند و گفتند یاغی بحقیقت می‌رسد و لشکر بسیار است. چون لشکرها جمع نبود از قراتپه گؤچ کرده به موضعی که مرغانه و کشف‌رود است روانه شدند و منتظر می‌بودند تا امیر قتلغ‌شاه و لشکرها که ۱۵ در هرات قیشلامپشی کرده بودند برسند؛ و امیر کونچک را به طلب لشکرها ی مازندران فرستادند. چون به پول معین رسیدند، امیر مولائی اجازت خواسته به قهستان روانه شد تا لشکر آنجا را بیارد.

و آوازه یاغی متعاقب می‌رسید. از آنجا گؤچ کرده بالای مشهد ۲۰ رضوی نزول فرمود و منتظر امیر قتلغ‌شاه می‌بود. در روز قبان اختاپی از جانب آذربایجان برسید و امرا که آنجا فتنه انگیزه بودند و جوشی و اوردوقیا و سعدالدوله را کشته او را فرستاده بودند تا باتفاق مفسدی چند در خراسان فتنه انگیزند. بیامد و خبر داد که لشکرها ی آذربایجان و عراق از بندگی ارغون‌خان ۲۵ می‌رسند. غازان از آنجا که فراست و کیاست او بود دانست که

دروغ باشد که می‌گوید، اما چون آوازهٔ یاغی پیاپی می‌رسید
تفحص آن معنی نفرمود؛ و دیگر روز امیر قُتْلُغْ شاه برسید و نمود
که لشکر یاغی به رباط سنگ بست رسیده‌اند.

غازان او را بنواخت و قبای خاص پوشانیده شب‌هنگام باز
گردانید تا لشکرها را بامداد به زیر مشهد مقدس به بندگی رساند ۵
تا مصاف دهند. نیم‌شب از قَرَاوُلان خبر رسید که لشکر یاغی از
پول معین درگذشتند. رای اعلیٰ چنان اقتضا کرد که اوردوی معظم
و خواتین را هم در شب به جانب اسفراین روانه فرمود، و علی
الصباح که غرهٔ ربیع‌الآخر سنهٔ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائِه بود از آنجا
برنشست و امرا نُورین‌آقا و اَلَدُو و اُیغُور تائی غازان و غیرهم در ۱۰
بندگی بودند و به جانب زیر مشهد رضوی کُوج کرده ساعتی آنجا
نزول فرمود، و لشکر را یاسامپشی کرده منتظر وصول امیر قُتْلُغْ
شاه می‌بود تا با یاغی مصاف دهد.

نیمروز چمچه از پیش قُتْلُغْ شاه بیامد و گفت چون به رباط
سنگ بست رسیدیم تمامت لشکر به راه و چنگ و اسحاقاباد به ۱۵
جانب نسا بور روانه شده بودند، و متعاقب او امیر قُتْلُغْ شاه به
بندگی پیوست و بعد از ساعتی سیاهی لشکر پیدا شد. چون ایشان
بسیار بودند و از این جانب کم، امرا کِنَگَاج کردند که مصلحت
محاربه نباشد؛ و اَلَدُو عرضه داشت که ما را مصلحت مکاوت با
ایشان نیست، و این مثل مَفول ادا کرد که با یاغی در پیوستن آسان ۲۰
باشد اما بگسستن مشکل بود، روزهای بسیار را جواب اَرغُون خان
شما دانید، این يك روز را جواب بر من است.

رای مبارک بر آن قرار گرفت که مراجعت نمایند تا جایی که
لشکرها تمامت جمع شوند؛ و از آنجا به جانب رادکان حرکت
فرمود؛ و یاغی بر عقب می‌آمد. در آخر روز به نزدیک طوس بر ۲۵

لشکر یاغی افتادند و جنگ کردند، و دیگر روز کُوچ کرده در چند موضع توقف فرمود تا مصاف دهند و اتفاق نمی افتاد. شب در سلطان میدان فرو آمد و بامداد کُوچ فرمود، و اَلَدُو عرضه داشت که چون این زمان جنگ میسر نمی شود و خانه های من و اکثر ۵ لشکر به جانب جُوین رفته اند اگر فرمان شود در طلب ایشان روم؛ و اجازت یافته برفت؛ و اَرَايْتَمُور پدر شیرین ایگاجی هم عرضه داشت که خانه و لشکرهای من هم به جانب نشابور رفته اند، بروم و ایشان را بیارم؛ و او نیز برفت.

و اِيغُور تائی غازان تُوَرَمِش خاتون دختر شهزاده مبارکشاه را ۱۰ دوست می داشت و او را با خانه های خود به جانب کبودجامه روان کرده بود و در دماغ داشت که او را برگیرد و پیش نوروز رود. او نیز به بهانه آنکه بر عقب خانه می روم تا لشکرهای مازندران را مرتب گردانم و محافظت آن حدود به جای آرم اجازت خواسته برفت؛ و امرا تُوَرین آقا و قُتلغ شاه و سوتائی در بندگی بودند و به ۱۵ راه اَرغیان حرکت فرمود؛ و خبر یاغی متعاقب می رسید.

در شهر اسفراین دمی توقف فرمود و از آنجا گذشته به دیه کسرغ از اعمال اسفراین فرو آمد، و نیم شب تُوَرین و قُتلغ شاه و سوتائی را معلوم شد که جمعی قَرَاوُنَه که ایشان را در هزاره جهت ۲۰ باتائی در اُورْدُو [آورده] بودند سر فتنه دارند و کنگاچ کرده اند که یاغی شده مراجعت نمایند، آن حال را عرضه داشتند. صلاح در آن دیدند که کُوچ کنند و امیر قُتلغ شاه توقف نماید تا آن حال باز

داند / و رایات مبارک به جانب جورید حرکت فرمود چنانکه 548/ علی الصبّاح آنجا رسید، و آن جمع از آنجا بازگردیدند و بر خانه های کُونِچَک و قُتلغ خواجه و دیگر شوکُورچیان افتادند و آنچه ۲۵ یافتند غارت کردند و به یاغی پیوستند؛ و لشکر یاغی همچنان بر

عقب می‌آمد تا جور بد. و پادشاه چون آنجا رسید فرمود تا خانه‌های قاجیر پسر سَرْتاق و سُوْقار و سُوآتو و دیگر قَرَاوُنَه که آنجا فرو آمده بودند به جانب جَاچَرْم و بسطام روانه شدند؛ و تا آخر روز آنجا مقام فرمود. چون امیر قُتْلُغْ شاه رسید و احوال و وصول یاغی عرضه داشت، کُؤُچُ فرمود و به جَاچَرْم فرو آمد و آن شب مقام کرد. ۵ و یاغی از جور بد بازگردید و آنچه در آن سال از قتل و نهب و خرابی در خراسان واقع گشت زیادت از شرح و تقریر است؛ و شهر نشابور را محاصره کردند و حق تعالی به دولت غازان آن مسلمانان را از شرِّ کَفَّار نگاه داشت و بر ایشان دست نیافتند، لیکن دیمه‌ها را غارت کردند و بسیار اسیر بردند؛ و در باروبقی از ۱۰ نواحی نشابور مردم سپاهی جلد باشند؛ یاغی قصد آنجا کردند؛ و موضعی بغایت محکم است و مردم بسیار با اموال و چهارپای التجا به آنجا بردند. یاغیان در دره‌ای رفتند و ایشان بالا و شیب درّه فرو گرفتند و قریب هزار سوار از کَفَّار بکشتند؛ و از آنجا بازگردیده به مشهد طوس رفتند و غارت کردند، و چهار ترنج ۱۵ نقره که بر بالای ضریح نهاده بودند برکشیدند، و در خراسان بسیاری از آن لشکریان را به قتل آوردند، چنانکه چون به حدود بادغیس رسیدند و عرض لشکر خواست قرب پنج هزار سوار در می‌بایست؛ و بدان سبب نوروز را در گناه آورده چوب زدند.

و دیگر روز رایات همایون از جَاچَرْم به راه بسطام و دامغان ۲۰ کُؤُچُ فرمود، و واقعهٔ اَرْغُونْ خان تمامت امرا را معلوم بود، اما از غازان پنهان می‌داشتند، و چون به بسطام رسید و روزی مقام فرمود، چه خواتین آنجا بودند و از آنجا به دامغان توجه نمود، و پیش از آن آبِ شَمَقا برادر اَلادو را به رسالت به بندگی اَرْغُونْ خان فرستاده بود؛ و او چون واقعه شنیده بود در دامغان توقّف نموده، ۲۵

و تمامت اهل دامغان از شهر برخاسته بودند و بعضی به اتفاق شاه ایلدوز به گردکوه رفته و بعضی به حصار دیه مایان که جایی محکم است، از آن جهت آبشقا از دامغان بازگردیده و به بسطام به بندگی رسید و حال مردم دامغان عرضه داشت؛ و چون رایات ۵ همایون به دامغان نزول فرمود هیچ آفریده پیش نیامدند و ساوری و علوفه و تزغ و ترتیب نکرده بودند.

غازان‌خان غضب فرمود و چون اکابر و اعیان آنجا در حصار مایان بودند فرمود تا بیرون آیند. ابا نمودند، و به محاصره آن فرمان شد. بعد از سه شبانروز جنگ امان خواستند و به ایلی ۱۰ درآمدند و مالی بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر تغار و گاو و گوسپند بدادند. غازان‌خان از غایت عاطفت و مرحمت گناه آن مجرمان ببخشید و فرمود تا حصار را خراب کردند، و بعد از جلوس مبارک فرمان شد تا آبادان کردند، و بعد از آن به جانب سمنان روان شدند؛ و در میانه آن احوال معین‌الدین مستوفی ۱۵ دیوان بزرگ و جمعی بیتکچیان به جانب تشابور می‌رفتند، ایشان را گرفته به بندگی آوردند. بدان التفاتی نافرموده فرمان شد تا یرلیغها و آل تمغاها که داشتند باز سپردند و اجازت یافته برفتند. و چون غازان‌خان به سمنان رسید امرا کنگاچ کرده واقعه ارغون‌خان عرضه داشتند، و شهزاده مراسم عزا به تقدیم رسانید ۲۰ و حکم فرمود تا چنانکه آیین مغول است پر از کلاه بردارند؛ و امیر مولای از قمستان به راه بیابان به سمنان آمد و به بندگی پیوست و به انواع عاطفت مخصوص گشت، و فرمان شد که همشیره امیر ساتلمیش را به وی دهند؛ و چون ایلدوز تائی غازان از سلطان میدان بازگشت و به جانب کبودجامه و جرجان رفت همان اندیشه فاسد ۲۵ او را زحمت می‌داد. ترمیش را برداشت و تا حدود سلطان دوپن و

استرآباد پیامد و ندا کرد که ولایت از آن قایدو است و لشکر مغول را که در آن حدود بودند زحمت می‌داد و فتنه می‌انگیخت؛ و چون امرای بزرگ حاضر نبودند سَایغَانْ آباجسی و ماملاق و دیگران اتفاق کرده ناگاه بر سر او رفتند و او را از آنجا بجهانیدند و بر عقب می‌رفتند تا او را از حدود جرجان و کبودجامه بیرون کردند. ۵ با معدودی چند آواره شد و برفت، و پیش از آن در مشهد طوس جماعت سادات و اهالی و رعایای آنجا را زحمت بسیار داده بود؛ والسلام.

حکایت

۱۰ حال غازان خان بعد از واقعه ارغون خان تا وقت عزیمت او به طرف آذربایجان در عهد گنجخاتو و مراجعت فرمودن از تبریز با خراسان /

/549

و بعد از آن رایات همایون روزی چند در سمنان توقف فرمود و به جانب فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیک میشان رفت و روزی چند آنجا مقام فرمود، و بُلغانْ خاتون خراسان آنجا ۱۵ پسری آورد و وفات یافت؛ و به فیروزکوه آمدند و خبر رسید که گنجخاتو از روم می‌رسد و امرا که در او درو فتنه انگیزه بودند متفرق شدند، بعضی به گنجخاتو پیوستند و بعضی با بایدو بهم‌اند؛ و طوغانْ از میانه گریخته به طرف خراسان آمد، بدان سبب غازان خان فرمود که تا مولای را بگرفتند و محبوس گردانیدند؛ و چون ۲۰ خبر رسید که طوغانْ را گرفتند به شفاعت امرا مولای را اطلاق کردند.

و چون خبر پادشاهی گنجخاتو محقق شد، امیر قتلغ‌شاه را به

رسالت پیش او فرستاد تا حال خرابی خراسان و کار لشکر آنجا عرضه دارد؛ و جِساَعتِ امرا هُوَزْ قُوْدَاقْ و قَرَا پسر جاوَزْ چِی و قُتْلُغْ تِیْمُورْ و دیگران را به خراسان فرستاد و تابستان سنهٔ تِسْعِیْن و سِتْمِائِه در موضع اَسْرانْ که میان فیروزکوه و سمنان است و آن را ۵ نَکاتُو یَا یَلَاقْ می خوانند نزول فرمود و همواره به شکار و طسوی مشغول می بود و اصحاب دیوان به جمع تَغَاَزْ لشکریان و ضبط اموال ولایت قیام می نمودند، و امیر قُتْلُغْ شاه در اَرانْ به بندگی گِیْخاتُو رسید و احوال عرضه داشت. جهت اشتغال به عیش و عشرت و لُهو و نشاط زیادت التفاتی نفرمود. او نیز مراجعت ۱۰ نموده با بندگی غازان خان آمد و پاییز گاه رایاتِ همایون به طرف دامغان و بسطام آمد و از آنجا به کالپوش به استحضار نظام الدین یحیی قُتْلُغْ خواجه و لالا را به جانب بیمق فرستاد.

چون او در خراسان گستاخیها کرده بود و جمعی اکابر را اگرچه متعلق او بودند کشته و اموال بی اندازه از مردم سته ۱۵ خایف و مستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود؛ و رایاتِ همایون از راه قلعهٔ چَناشَکْ به جِرجان درآمد، و آن زمستان در سلطان دُوپِن استرabad قِشلا مِیْشِی کرد؛ و گِیْخاتُو شهزاده اَنبازْ چِی و امرا دُولادائی و قُوْنجْ قُبَالْ و اِیْلِتْمُور را به مدد لشکر خراسان به خدمت غازان خان فرستاد، به سلطان دُوپِن به شرف تِگِشْمِیْشِی رسیدند و ۲۰ حکم شد تا در حدود قَرَا تُوْغَانْ قِشلا مِیْشِی کنند؛ و در اواخر زمستان آوازه دادند که نوروز به حدود نیشابور آمده و عزم جُوین دارد تا نظام الدین یحیی را از قلعه اندمد بیرون آرد. چون هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لاغر رایاتِ همایون به جانب کالپوش حرکت فرمود و روزی چند توقف کرده مُنْهیان را به اطراف و جوانب ۲۵ فرستاد.

نوروز با معدودی چند تا حدود جَوین تاختن کرده بازگشت و
 رایاتِ همایون با جرجان معاودت نمود تا چهار پایان را فربه کنند؛
 و اوّل بهار سنّه اِحدی و تِسْعین و سِتّمائّه بود شهزاده انبارچی
 را با لشکری که با وی آمده بودند به راه دهستان و یازر و نسا و
 آپورّد روانه گردانید و هُوَر قُوداق را جهت ترتیب تَغَار و مایحتاج ۵
 با ایشان فرستاد تا ولایات را زور نرسانند و خرابی نکنند؛ و
 رایاتِ همایون نیز حرکت فرمود و آن سال جهت بُولغاقها در
 خراسان تنگی عظیم بود، چنانکه صد من غلّه به صد دینار یافت
 نمی‌شد و صاحب اعظم خواجه سعدالدّین را بر سر اصحاب دیوان
 به جهت ترتیب تَغَار لشکر و ضبط اموال خراسان و مازندران و ۱۰
 قومن و ری تعیین فرمود و در آن سفر اکثر لشکر را قُوت از
 گوشت شکاری بسود. رایاتِ همایون به کنار آب هرات [که]
 جُوقُجُوران است نزول فرمود، و سبب کثرت آب به زحمت بسیار
 عبور کردند، و شهزاده اَنبازچی و امرای عراق به خدمت رسیدند
 و از قَرَأُول خبر رسید که سیاهی یاغی پدید آمد. ۱۵

رایاتِ همایون به جانب بادغیس کُؤچ فرمود و در بُولدَق
 بادغیس مقام کرد. مُنهیان را به اطراف فرستاد و در هیچ موضع
 از یاغی اثری و خبری نبود، و چون اَزْوَقِ لشکر تمام شد و اغذیه
 یافت نبود لشکریان اسبان یکدیگر را می‌دزدیدند و می‌خوردند و
 به سبب نایافتن غذا عظیم در زحمت بودند. امرا صورت حال ۲۰
 عرضه داشته تقریر کردند که نزدیک است که در هرات جو برسد
 صلاح در آن باشد که آنجا روند، و بر عزم آن طرف کُؤچ فرمودند
 و به کنار پول مالاَن نزول کردند. صدور و اکابر هرات جهت
 فتنه و تشویش در شهر نبودند، و ملک شمس‌الدّین کُرت در قلعه
 خَیْسار ساکن بود و پسر مهتر خود فخرالدّین را به واسطه رنجشی که ۲۵

با وی داشت محبوس گردانیده بود، و پسر کهتر علاءالدین به بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت می نمود.

و چون ولایت هرات از زحمات عبور لشکر خراب بود و عمارتی نرفته، غازان در حق اهالی آنجا عاطفت فرمود و ایشان را زحمتی نرسید، اما مردم فُوشَنج به سبب آنکه با قلعه رفته بودند، و چون لشکرهای عراق آنجا رسیده بودند و تَغَار خواسته نداده و جنگ کرده، غازان خان از حرکت ایشان در غضب رفت و فرمان شد تا آن را محاصره کنند. بعد از مشقت بسیار بستند و چهارپایان و گوسفند و گاو و تَغَار فراوان از آنجا بیرون آوردند و بیشتر مردم آنجا را به اسیری برانندند، و چون رایات همایون از هرات مراجعت نموده به فُوشَنج رسید، اهل آنجا ضعف حال عرضه داشتند. در باره ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تا عورات و اطفال ایشان را که اسیر کرده بودند تمامت را بازگردانیدند و ایشان را استمالت فرمود و به طالع سعد برنشسته به جانب رادکان آمد.

۱۵ / چون گِیَخَاتُو / به جهت لشکر خراسان مالی نمی فرستاد و 550/

لشکر بسیار آنجا جمع بودند و در زحمت، عزیمت توجّه به جانب او مصمّم فرمود تا کماهی احوال بمشافهه تقریر رود؛ بعد از آن عزم را فسخ فرمود و به جانب شترکوه آمد، و چون آوازه یاغی ببود و تَغَار نایافت، شهزاده اَنبَارچی و لشکرهای عراق و آذربایجان را اجازت انصراف فرمود و یَا یَلّاق در شترکوه کرد و کوشک مراد را بنیاد نهاد؛ و هرگز در آن حدود پادشاهان عمارتی نکرده بودند؛ و در آن ایام خبر رسید که در قصبه جیژد از ولایت خواف رنود و او باش جمع شده اند و پسران ملک زوزن و طایفه ای از بزرگان آن ولایت را به قتل آورده و حصارى به دست فرو گرفته فرمان شد تا ۲۵ امرا سَوَتائی و مَوَلائی به دفع ایشان برنشستند، و چون نزدیک

رسیدند شاه علی پسر ملک سیستان از قهستان به هوس خواف آمده بود و آن قلعه را حصار می داد.

امرا ناگاه بر سر وی دوانیدند و لشکر او را در میان گرفته اکثر به قتل آوردند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند، و شاه علی خود را به هزار حیلت بیرون انداخت و بگریخت؛ و ۵ بعد از آن امرا آن قلعه را ایل کردند و فضولان و فتّانان را بکشتند و رعایا را استمالت دادند، [با سر رعیتی فرستادند] و مراجعت نمودند؛ و در شعبان سنّه اِحْدَى وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائِه عمادالدین خطیب نیشابور را که مردی بزرگ بود به واسطه آوازه نوروز فضولی می کرد، حکم شد تا او را گرفته از نیشابور بیاوردند و ۱۰ به یاسا رسانیدند.

و در آن تابستان از وقایع چیزی واقع نشد؛ و چون زمستان درآمد، در سلطان دُوین استراباد قشلاقمیشتی فرمود و امیر نُورین را به سمنقان و شقان فرستاد؛ و در اوایل بهار آوازه یاغی دادند و ۱۵ رایاتِ همایون به جانب جرجان و شهرک نو و مورجabad در حرکت آمدند، و امیر نُورین آنجا به بندگی رسید؛ و در اوایل شهرور سنّه اِثْنَتَینِ وَ تِسْعِینَ از آنجا کُؤُچ کرده روزی چند در سملقان اقامت فرمود و مستخبران را به اطراف فرستادند، و آن آوازه دروغ بود و دیگر باره اندیشه عزیمت طرف آذربایجان فرمودند.

حکایت

توجه غازان خان به جانب آلتاغ بر عزم دیدن گنجاتو و
مراجعت نمودن از تبریز و منهزم شدن نوروز و

فتح نشابور

۵ با امرا کنگاچ فرموده عزم آذربایجان مصمم فرمود و امیر
بزرگ قتلغ شاه نوین و دیگر امرا را جهت محافظت خراسان
نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فرموده، و امرا نورین و
ساتلمیش و سوتائی در بندگی بودند و به راه شهرک نو و مازندران
درآمدند و امیر قتلغ شاه نیز در بندگی بیامد تا تمیشه و با دختر
۱۰ جیر قوتائی زفاف ساخته مراجعت نمود؛ و رایات همایون از تمیشه
برنشست و تا شوزیل از نواحی مازندران که اوردوی معظم آنجا
بود قرب سی و یک فرسنگ در یک شب براند؛ و یکی از مقدمان
مازندران خایف گشته به بندگی نیامد تا اسم یاغی گری بر وی
افتاد؛ و غازان بدان التفات نافرموده بر عزیمت عراق و آذربایجان
۱۵ نهضت فرمود و به راه شاهدز به جانب فیروزکوه بیرون آمد و
روزی چند در دماوند مقام فرمود، و از آنجا امیر ساتلمیش و
قوس و ری و ضبط آن و حزر ولایات و تعیین تغار لشکر معین
فرموده متوجه تبریز گشت، و نورین آقا مصاحب بود و یغمیش را
به اعلام وصول خویش از پیش روانه گردانید؛ در حدود ابهر باز
۲۰ آمد و گفت:

گِیخَاثُو فرمود که غازان را به آمدن چه احتیاج بود، می‌باید که با خراسان مراجعت نماید و جمعی را بفرستد تا مهمات ساخته گردد و ملتمسات مبذول افتد.

غازان فرمود که چون اینجا رسیدیم یکدیگر را نادیده چون بازگردیم. امیر آلاؤ و مولائی را به اولاغ روانه داشت تا مهمات ۵ را بسازند و به جانب تبریز توجه فرمود [و در پل زره خواجگان خاص آرغون‌خان نجیب و عنبر و ریحان به بندگی رسیدند و چون به مبارکی به تبریز رسید چند روزی توقف فرمود] و متعاقب ایلچیان گِیخَاثُو می‌رسیدند که غازان بازگردد؛ و آخر الامر کَمَجُو و نازدو رسیدند و عرضه داشت که فرموده است که هم در روز ۱۰ بازگردد؛ و اندک چیزی فرستاد.

غازان بدان التفات نفرمود و جواب [داد] که چون او نمی‌خواهد ما را ببیند ما نیز صدبار نمی‌خواهیم که او را ببینیم، و به طالع سعد از تبریز بیرون آمد و در یوز آغاچ مقام فرمود، و اشیل‌خاتون دختر امیر توقتیمور را بخواست و آنجا زفاف ساخت؛ و امیر محمد ۱۵ ایدآچی که به امارت اصفهان موسوم بود آنجا به بندگی رسید و تنگسوقهای لایق تیگشمیشی کرد و به انواع سیورغامیشی مخصوص گشته ملازم می‌بود؛ و بعد از يك ماه رایات همایون به جانب خراسان توجه فرمود و در شهر ابهر خسواجه و جماعت ایلچیان که آرغون‌خان ایشان را به بندگی قاآن فرستاده بود به جهت آنکه ۲۰ یکی از خویشان بلغان بزرگ [را] بیارند و به جای او بنشانند پیش آمدند و کوکاچین خاتون را با دیگر تنگسوقهای ختایسی و چینی که لایق پادشاهان باشد آورده. غازان خان آنجا مقام فرمود و کوکاچین خاتون را بستد و بعد از اتمام کار زفاف از آن تنگسوقها ببری با چند چیز دیگر به خدمت گِیخَاثُو فرستاد و به ۲۵

طرف دماوند روانه شد. چون به حدود فیروزکوه رسید، ایلچیان
امیر قُتلُغُ شاه برسیدند و بشارت دادند که با نوروز مصاف دادیم
و او شکسته و منهزم پیاده به کوههای نیشابور / افتاد، و تمامت 551/
اموال و چهارپایان و جنیبتها که آل و قبا بر آن بود بگرفتند.

۵ رایاتِ همایون به جانب دامغان و بسطام حرکت فرمودند، و در
بسطام امیر قُتلُغُ شاه و امرا برسیدند و اُولجاینها که گرفته بودند
تَگِشْمِشِی کردند و به انواع سُوْرُغامِشِی مخصوص گشت؛ و از
آنجا به راه خرمابه رود به جرجان درآمدند، به سلطان دُوین
استرآباد نزول فرمود و به طوئی و شکار اشتغال می نمود؛ و امیر
۱۰ قُتلُغُ شاه را به واسطه افراط شرب بیماری صعب طاری شد و اطبا
بر وفق فرمان ملازم گشتند تا صحت اصلی یافت، و از آن وقت
باز از شراب توبه کرد و تا غایت هرگز نخورد؛ و کیاصلاح الدّین
که به وقت عزیمت آذربایجان چون به ولایت او رسیدند بجانب و
تحاشی نموده بود، بعد از مراجعت از تبریز پیش آمد و در ری به
۱۵ بندگی حضرت رسید و به شفاعت امیر نُورین و دیگر امرا، غازان
خان گناه او را ببخشید؛ و چون به ولایت خود رفت، دیگر بار
یاغی گری آغاز نهاد.

غازان خان امیر سوتائی را به دفع آن نامزد فرمود و برفت. در
آن زمستان کار او به آخر رسانید و از آنجا مالی وافر و چهارپای
۲۰ بسیار بیاورد و بر لشکر قسمت کردند؛ و آن زمستان در مازندران
بودند و از هیچ جانب آوازه ای نبود و بهار به جانب دماوند حرکت
فرمود و به راه چهار دیه بیرون آمده، یک ماهی در دامغان توقّف
نمود، و از آنجا به راه سلطان میدان به فیروزکوه بیرون آمد. در
دماوند یا یَلامِشِی کردند و از آنجا امرای لشکر مَولائی و هُورقُوداق
۲۵ را به خراسان فرستاد. خبر باز فرستادند که اهل نیشابور فضول

در سر دارند و به کُؤچ دادن مشغول نیستند. غازان خان بدان التفات نفرمود و از غایت مرحمت جبلی بکرات ایلچیان را به وعد و وعید روانه داشت و فایده نداد. پاییزگاه بدان صوب حرکت فرمود و در ذی القعدة سنه ثَلَاثَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه آنجا رسید، به مؤیدی نزول کرده خواجه سعدالدین را به شهر فرستاد تا ایشان ۵ را تنبیه کند و به نصیحت و موعظت به ایلچی بیرون آرد، چه روا نمی داشت که بندگان قدیم به واسطه جریمت جمعی مفسدان فتنان به قتل آیند.

چون خواجه سعدالدین در شهر رفت، قاضی صدرالدین و پهلوان عمر و اعیان نیشابور پیش آمدند و گفتند که از جان ۱۰ می اندیشیم؛ اگر خواجه قبول فرماید که ما را امان باشد بیرون آییم و به شرایط بندگی قیام نماییم. خواجه سعدالدین تقبل فرمود که عرضه داشته چنان سازم که شما را گزندى نرسد، و قاضی صدرالدین و پهلوان عمر با جمعی از شهر بیرون آمدند و به خدمت امرای بزرگ رسیدند. ایشان را به بندگی فرستادند. غازان ۱۵ خان از مؤیدی کُؤچ فرمود و به حدود نیشابور نزول کرد و فرمود که ملک و رعیت خود را به واسطه فضولی چند خراب نخواهیم کرد. می باید که جماعت مفسدان و فتنه انگیزان فخرالدین رییس و حسام الدین ابیک ختایی و ابوبکر علی عایشه و عثمان مُشکانی و محمد عبدالملک را باز سپارند و مال براستی جواب گویند تا از ۲۰ اینجا بسلامت مراجعت نماییم.

ایشان در سپردن آن جماعت تعللی می کردند. فرمان شد تا نیشابور را محاصره کنند. اهل آنجا پناه با جامع منیعی بردند و امرا هر یک از جانبی درآمدند. چون لشکرها بر ایشان محیط شدند، ایشان از خوف و هراس از کار باز ماندند. لشکریان محلات و ۲۵

کوچه‌ها را غارت کرده قصد مسجد کردند، و چند جای نقب کرده به دیوار برآمدند، و آن مساکین فغان برآوردند و امان خواستند. غازان خان از غایت مرحمت آن بیچارگان را با وجود چندان گناه ببخشید. هرچند بعضی مردم به قتل آمده بودند، اشارت فرمود تا ۵ لشکریان را از تاراج و قتل منع کنند به جهت آنکه لشکر بیکبارگی در حرکت آمده بود منع ایشان میسر نمی‌شد.

غازان خان بنفس مبارک خویش سوار گشته در شهر رفت و یک دو کس از کزپگت‌نان را به یاسا رسانید و اعضای ایشان را فرمود تا بر دروازه‌ها بیاویختند. بدان سبب لشکریان منزجر شدند ۱۰ و دست از قتل و تاراج بازداشتند، و جماعت فضولان و فتنانان مذکور را به دست آوردند و به یاسا رسانیدند؛ و نگذاشت که هیچ چهارپای از آن ولایت بیرون آورند و رعایا را استمالت داده بر سر عمارت و زراعت داشتند؛ و فرمان شد تا قاضی صدر الدین و پهلوان عمر در بندگی روانه شوند؛ و رایات همایون به ۱۵ جانب جرجان حرکت فرمود و در سلطان دُوین استراباد آن زمستان قشلاقمی‌شی کردند.

حکایت

ایل شدن نوروز و دیگر بار به بندگی غازان خان

آمدن و طوئی و پیشکش کردن

۲۰ در اوایل محرم سنه اربع و تسعین و ستمائیه سالتمش نوکر نوروز از پیش او برسد و عرضه داشت که نوروز می‌گوید که بنده و بنده‌زاده قدیم‌ام و به واسطه افترا و بهتان مردم بد خوشتن را از بندگی حضرت آواره کردم؛ اگر شهزاده در حق من مرحمت

فرماید و از سر گناه بنده برخیزد و عفو فرموده جرم با یاد بنده
 ندهد روی به بندگی آرم و من بعد به کوچ دادن و اقامت شرایط
 بندگی قیام نمایم. از آنجا که کمال مرحمت و معدلت پادشاه بود از
 سر گناههای او در گذشته عذر او قبول فرمود و جوابهای پادشاهانه
 ارزانی داشت؛ و سَأَتَلِمِشْ در آخر رسالت عرضه داشت که اگر ۵
 پادشاه مرحمت فرموده لشکری را به جهت مدد تا حدود مَرَوُچُوقْ
 بفرستد بنده چون از این جماعت برگردد / به ایشان پیوندد؛ و
 اگر کسی بر عقب بیاید ایشان در دفع ممد باشند تا به دولت پادشاه
 به شرفِ بندگی رسم.

1552

پادشاه فرمود که چون زمستان است و از اطراف و جوانب ۱۰
 آوازه‌ای نه، بنفیس مبارک به اسم شکار بدان حدود حرکت خواهیم
 فرمود؛ و سَأَتَلِمِشْ به انواع سُبُورْ غامِشْی مخصوص گشته مراجعت
 نمود. جواب رسالت آنکه نوروز باید که به سخن خود برسد؛ و
 پادشاه به مبارکی روانه شد و امرای بزرگت نُوْرِینْ و قُتْلُغْ شاه آقا
 در بندگی بودند. چون به ولایت یَاَزَرْ رسید به موضع کوشک و بر ۱۵
 حسین حاجی برادر نوروز و اِیجیلْ پسر چَارْدُو بَهَادُر از پیش
 نوروز بر رسیدند به همان سخن که سَأَتَلِمِشْ آمده بود. شهزاده ایشان
 را بنواخت و از آنجا تا سرخس برفت و کُونْ یَنگَلَامِشْی کرده به
 راه دَالَانْ قُودُوقْ کُوجْ فرمود و چون از میان کوه و پشته‌ها بیرون
 رفتند، در صحرای مرو و شبورغان خانه‌ها و خیمه‌ها و چهارپایان ۲۰
 پدید آمد. فرمان شد تا بایاؤدای که امیر قُوچِینان بود از حال
 ایشان تفحص نماید. بعد از زمانی باز آمد و سَأَتَلِمِشْ نُوکرِ نوروز
 با او بهم عرضه داشتند که نوروز است آنجا فرو آمده و انتظار
 وصول رایات همایون می‌کند.

پادشاه بر بالای پشته‌ای بایستاد، و در حال نوروز و شهزاده ۲۵

طغان برانندند و به بندگی رسیده به شرف تگش‌میشی مشرف شدند. پادشاه سه روز در آن دیه مقام فرمود و طوینها کردند؛ و چون آبادانی دور بود و شراب اندک فرمود تا امرا به آب یارشمیشی کنند؛ و از آنجا فرمود تا میلی بساختند که مغولان آن را اوبا می‌گویند، و نورو را از گناهان بخشیده به انواع سیورغامیشی ۵ مخصوص گردانید و به جانب مروچوق مراجعت نموده به راه شاح روان شدند؛ و نورین آقا را درد پای بغایت سخت ظاهر شد و در آن سفر زحمت بسیار کشید، و امرای لشکر قراؤنه توغای و دیگران به بندگی پیوستند و به راه آندخوی کوچ فرمود؛ و فرزندان عمر ۱۰ اغل، ایکو و دیگران به بندگی رسیدند و به راه فاریاب روانه شد. قراؤل بر قراؤل یاغسی افتاد و از ایشان بسیار بکشتند و چندی را گرفته به بندگی آوردند. از ایشان سال پرسیدند. عرضه داشتند که لشکر یاغی در فاریاب و جوزجانه است.

چون به فاریاب نزول فرمود خزانه و بنه‌ها و لشکریانی که ۱۵ چهارپایان ایشان باز مانده بودند آنجا بگذاشتند و به جانب شبورغان حرکت فرمود، و راهی بغایت چول و بی‌آب است، شبانه نزدیک شبورغان در موضع اینچیکه‌سو نزول فرمود، فرمود تا هیچ آفریده آتش نکند تا یاغی واقف نگردد و صباح ناگاه بر سر ایشان روند. خود یاغیان را معلوم شده بود که رایات همایون به فاریاب ۲۰ رسیده و بازگردیده بودند و به راه صان و چاریک برون رفته.

لشکر منصور در رودخانه شبورغان نزول فرمود و حکم شد تا امرای بزرگ قتلغ‌شاه و دیگران بر عقب یاغی برفتند و رایات همایون در آن حدود مقام فرمود و لشکر قراؤنه که از بیم یاغی به مواضع سخت التجا کرده بودند تمامت به بندگی آمدند و بر وفق ۲۵ فرمان به طرف سرخس روان شدند، و امرا که بر عقب یاغی رفته

بودند در حدود کوه صان و جاریک به ایشان رسیدند در اوایل ربیع‌الاول سنهٔ اَرْبَعٍ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائِهٖ و جنگی عظیم کردند و ایشان منهزم شدند و بسیاری از ایشان به قتل آمدند؛ و امرا با اسیران بسیار و اَوْلِجَایِ بی‌شمار به بندگی رسیدند و مدت بیست روز در آن حدود مقام بود و تمامت لشکریان که در بندگی بودند ۵ غله از انبارها نقل می‌کردند و می‌خوردند و بچهارپایان می‌دادند، و از بسیاری که بود نقصان در آن پیدا نمی‌شد؛ و در آن روزها نوروز نیز به بندگی پیوست. بعد از آن غازان‌خان از آنجا کُوجُ فرمود. چون به فرامرزان رسیدند شهزاده طوغان و خانه‌های نوروز آنجا بودند و چند روز طوینها کردند و به‌قدر مقدور ۱۰ پیشکشها آوردند و مراسم خدمات از هرگونه به تقدیم رسانیدند و از آنجا به راه سرخس حرکت فرمود.

چون به قَرَاتُپَه رسیدند بُوغْدَائِ اِيُوْدَاجِي از خدمت گِيخَاتُو برسید و حال مخالفت بآید و امرا تقریر کرد. بدان التفاتی نفرمود، و نوروز اجازت خواسته با خانه‌های خود به‌جانب بادَغِیس ۱۵ مراجعت نمود؛ و رایاتِ همایون چند روزی توقف فرمود و به راه اَزْجَا و شُوکَانِ روانه شد، و چون به‌درهٔ خرو رسید عزیمت مرغزار رَاَدَکَانِ فرمود به جهت صید کُلَنگِکْ؛ و از پیش بآید و قُتْلُغْ شاه نام و جماعت ایلچیان رسیدند و احوال مخالفت بآید و با گِيخَاتُو عرضه داشتند و گفتند که جماعت آقا و اپنی و خواتین و امرا متفق ۲۰ شده‌اند بر آنکه شهزاده جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر تخت پادشاهی که ارثاً و اکتساباً بدو می‌رسد بنشینند.

شاهزاده بدان التفات نفرمود و جماعت ایلچیان را بازگردانید و با امرای بزرگ کِنْگَاچْ کرده ایلچی به طلب نوروز فرستاد، و چند روزی در رَاَدَکَانِ و چشمهٔ گلسب مقام کرده به خُبُوشان آمدند ۲۵

و بعد از چند روز روانه شدند. چون به دُوین نزول فرمود؛ نوروز به بندگی پیوست و چون آغز و قها و بیشتر لشکر و شهزاده سُوکا که از پیش گِیخاتو آمده بود به جانب مازندران / بودند، رای 553/ مبارک بر آن قرار گرفت که به سلطان دُوین استرآباد روند و از آنجا عزیمت عراق و آذربایجان فرمایند به راه شهرک نو در جرجان آمده به سلطان دُوین استرآباد نزول فرمود و روزی چند در اوردوئی معظم به طوئی و عشرت مشغول بودند و اُورائِتموُر ایدآچی را پیش بایندو فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن.

حکایت

۱۰ توجه غازان خان از حدود خراسان به جانب عراق عجم و مصاف دادن با بایندو در حدود هشتروند و قربان شیرَه غازان خان بعد از فرستادن اُورائِتموُر ایدآچی به مبارکی و طالع سعد از سلطان دُوین بر عزم جانب عراق و آذربایجان حرکت فرمود و به راه چهاردیه به دامغان آمد و خواست که تفرّج قلعه ۱۵ گردکوه کند. امرا عرضه داشتند که چون کاری بزرگ در پیش است تفأل را شاید در قلعه رفتن. فرمان شد تا پسران تاج الدّین ایلدوز را که محافظ قلعه بودند با زن و بچه از قلعه بیرون کردند و [کلید] آن را به خواجه سعدالدّین حبّش داد و قلعه به وی سپرد؛ و چون به سمنان آمد اُردو بوقا از خدمت گِیخاتو رسید بسا چند ۲۰ خروار چاؤ و آلات آن از کاغذ سپید و آل و غیره.

غازان خان فرمود که در مازندران و این حدود از غایت نمناکی هوا آلات آهن و سلاح را بقا نمی باشد، کاغذ را چگونه تواند بود؟! و فرمود تا تمامت را بسوختند و از آنجا به راه فیروزکوه به تهران

آمد، و بُورَالْفی و امرای عراق آنجا به بندگی رسیدند و چون به خیل بزرگ رسیدند، اُورایْتِمُوْز ایدآچی از پیش بایْدو بازآمد و عرضه داشت که او از سخن خود بازگردیده و هوس پادشاهی در دماغ او بادید آمده؛ و امرا طُغْاچَاژ و قُوْنُجُقْبَال و دُولَادای و غیرهم [که] فتنه انگیزخته بودند و خون اُورْدُوْقیا و جُوشی و دیگران ۵ ریخته، چون از بندگی غازان خایف و مستشعراند تمامت بر پادشاهی بایْدو متفق شده اند و اندیشه فصول و فتنه دارند؛ و غازان خان چون مخالفت بایْدو را تصوّر نمی کرد لشکری زیادت با خود نیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح جنگ با خود نیاورده تا غایت که تُوْقِ مبارک و کُهوْرگای خاص را آنجا گذاشته بودند با امرا کِنْگَاچ ۱۰ فرمود و از سر تهوْر خسروانه بدان التفات نفرمود، و مولاّی و یَغْمِیش را به رسالت نزد بایْدو فرستاد که ما بنفس مبارک خویش می رسیم یکدیگر را کجا خواهیم دید و اُورْکُلُوْک خواست.

و چون به مبارکی به آق خواجه از حدود قزوین آمد شادی کُورْگَن که بایْدو و امرا او را فرستاده بودند به بندگی رسید و ۱۵ از هرگونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه مرا اندیشه و هوس پادشاهی نبود، اما به واسطه دوری شهزاده غازان فتنه و بُولُغاق در میان اُولُوس افتاد، بدان سبب آقا و اینی و امرا اتفاق کرده مرا به پادشاهی برداشتند و الحالة هذه هرچه درخواست شهزاده باشد مبذول خواهد بود و در آن باب ۲۰ مضایقه ای نه، اما باید که از هم آنجا که رسیده مراجعت نماید.

غازان بدان التفات نفرمود و روان شد. چون به قُوْنُقُوْر اُولانْگ رسید مولاّی و یَغْمِیش برسیدند و از همان نوع سخنها پرداخته می گفتند؛ و همان روز ناوُلْداز از بایْدو تحاشی نموده به بندگی رسید و به تَغْشَمِیشی مشرف گشته به انواع عاطفت و سُوْرغامِیشی ۲۵

اختصاص یافت و از آنجا کُوج فرموده به راه رباط مسلم نزول فرمود و شادی کُورگان و ایلچیان بایندو را طلب داشت و بازخواست بلیغ کرد، چنانکه شادی کُورگان از جان ناامید شد و در بساب پادشاهی بایندو پیغامهای سخت فرمود؛ و در آن وقت که مولائی و ۵ یغمیش آنجا رفته بودند، ایلدار در مستی گفته بود که ما آقا و اپنی اتفاق کرده بایندو را به پادشاهی نشانده ایم، اگر شهزاده غازان در این بساب متفق نباشد میان ما خصومت بود. برجمله ایلچیان را اجازت مراجعت داد و امرای بزرگ نورین و قتلغ شاه را فرمود تا لشکرها را یاسامیشی کنند و ایسان بوقا بیتکچی را به ۱۰ ایلچی دوانند که ما می‌رسیم؛ و به راه نوکاتو روانه شد و از سفیدرود بگذشت.

و دیگر روز سه‌شنبه غره رجب سنه اربع و تسعین و ستمائیه موافق دوم شون آئی خبر وصول شهزاده غازان به بایندو رسید، و شهزاده ایلدار و امرا ایلچیدائی و چیچک را به مقدمه بفرستاد، و ۱۵ از این جانب امیر قتلغ شاه و نورین آقا بر میسره و شهزاده سوکا و بورالغی و نوروز و دیگر امرا در بندگی غازان خان در قلب بایستادند، و چون به بایندو نزدیک رسیدند، ایشان بوقدائی اختاچی را پیش فرستادند و از هر گونه [سخن] صلح و دوستی و آقا و اپنی عرضه داشت. غازان خان بدان التفات نفرمود و از جانبین ۲۰ لشکرها به یکدیگر رسیدند. امیر قتلغ شاه بر مقدمه ایشان چون کوه ثابت، و چون شهزاده ایلدار سخن بزرگ گفته بود دولت غازان اقتضای آن کرد که پیشتر او گوشمالی یابد

هنوز گهورگای قلب نرده بودند و لشکرها قول در حرکت نیامده، امیر قتلغ شاه بر ایشان دوانید و به یک حمله آن لشکر را ۲۵ از جای برگرفتند، چنانکه چون خبر به قلب رسید ایشان را منهزم

گردانیده بودند و قرب هشتصد آدمی را کشته و باقی به هزیمت شده، و تَغائی نایب ایلدارْ به قتل آمد و اَرْسلانْ اَوْغولْ را پیاده به بندگی آوردند؛ و لشکر خراسان خواستند که بیکبارگی حمله کنند و ایشان را / از جای بردارند و نیست کنند. غازانْ خان از غایت 554 / مرحمتِ جبلی منع فرمود و فرمود که این لشکرها تمامت بندگان آبا و اجداد مانند به واسطهٔ فضولی چند فتّانْ که بایندو را به پادشاهی برداشتند چگونه ایشان را توان کشت؟! نوروز و دیگر امرا مبالغه می کردند که فرصت را غنیمت می باید شمرد. بانگ بر ایشان زد. ساکن شدند و چون اَرْسلانْ اَوْغولْ را گرفته آورده بودند، عمزادهٔ بُورُلْتائی عرضه داشت که چون او شمشیر در روی بندگان دولت ۱۰ کشیده اگر پادشاه اجازت فرماید من او را به قتل آورم. پادشاه التفات نفرمود و فرمود تا از خزانهٔ خاص قبا و کلاه و کمر و موزه بیاوردند و در او پوشانیدند و به یکی از آختگان خاص بر نشانند و فرمود تا مجروحان معرکه را می آوردند و به دست مبارک خویش بر جراحات ایشان مرهم می نهاد و ایشان را ادویه به شراب حل ۱۵ کرده می داد.

لاجرم حق تعالی به جزای آن عاطفت و مرحمت اطراف و اکناف ممالك را در قبضهٔ سلطنت او نهاد؛ و بایندو و امرا چون دیدند که ایلدارْ و توکالْ که بهادرترین ایشان بودند منهزم شدند دانستند که طاقت مقاومت ندارند؛ از راه سازگاری و شفاعت درآمدند و ۲۰ در میان مصاف گاه بر سر پشته ای بایندو با امرا طغاجارْ و دولادائی و قونجقبالْ حاضر شدند و پادشاه اسلام با آنکه ایشان را مغذول و مقهور گردانیده بود تجشم فرمود، و امرا نوروز و تورپنْ و قتلغْ شاه و سوتائی در بندگی بودند، و از جانبین اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را پرسیدند و گفت می باید که عهدی و میثاقی رود که ۲۵

گزندی به یکدیگر نرسانیم.

امرای این جانب فریاد برآوردند که پیشتر کار پادشاهی را معین باید کرد بعد از آن عهد و پیمان. القَصّه شراب حاضر کردند و به زر محلول در کاسه باز خوردند، و آنانکه مسلمان بودند دست یکدیگر گرفته سوگند خوردند که اندیشه بد نکنند و گفتند که کار پادشاهی فردا روز مقرر شود؛ و چون روز به آخر رسیده [بود] هرکس با جای خویش رفتند و در آن میانه ایوَاغْلانان خاتون معظمه بُولُوغان شیخ هُورْقاسون و جمعی دیگر از بایدو جدا شده به بندگی پیوستند؛ و چون لشکرهای بغداد و موغان نزدیک آمده بودند، در ۱۰ اثنای آن گفت و شنید بایدو متعاقب ایلچیان را به استحضار ایشان می‌فرستاد و دمبدم امرا با لشکر می‌رسیدند، و آخر روز ایشان را شوکتی تمام بادید آمده بود و دیگر روز هر دو لشکر بر مجادله یکدیگر تا قُربان شیره برفتند، و لشکر پادشاه به درّه تنگ به طول یک فرسنگ درآمدند و بغیر از یک راه نداشت. کُکاتو بهادر با ۱۵ سواری دو هزار بدوانید و سر درّه بگرفت و قُوجُقبال بر عقب او می‌رفت تا مساعدت کند. چون بایدو واقف شد و دانست که به جنگ انجامد، ایلچی دوانید تا راه بگشایند و مانع نشوند و بر آن حرکت غضب کرد.

برجمله آن شب نزدیک یکدیگر فرو آمدند چنانکه از یک چشمه ۲۰ آب می‌خوردند. تمامت لشکریان اسبان را بر دست گرفته و سلاح پوشیده آن شب نیاوردند، و دیگر روز دوشنبه هفتم رجب جمعی مصالحه‌جویان در میان آمد شد کردند و امرا امثال تُوْقْتِمُوز و سوتائی بر آن قرار دادند که بارگاهی در میانه بزنند، و تودائی خاتون که یُوزت او نزدیک [تر] است حاضر شود و طرفین را صلح دهد. در آن حال قُوجُقبال بیامد و عرضه داشت که اگر ظفر غازان

را باشد امیر آقْبُوْقا قصد ما امرا کند. بدان سبب همان روز او را به یاسا رسانیدند و بعد از طول مقال بر آن مقرر شد که امرا میان مصاف‌گاه جمع شوند و به صواب‌دید یکدیگر به آخر رسانند. از این طرف امرا نوروز و نُورِپِن و قُتْلُغْ‌شاه و تُوْقْتِمُوْر برفتند و از طرف بایْدُو طَغْاچاز و قُوْنُجُقِبَال و دُولادای بیامدند و تا نیم‌روز ۵ گفت و گوی کردند؛ و لشکر بایْدُو دمبدم می‌رسیدند و قوَّت ایشان زیادت می‌شد.

امرا چون چنان دیدند بر آن جمله قرار دادند که اَرْدُوهای اَرْغُوْن‌خان و خاتون معظّمه بُولُوْغان و اُورُوْک‌خاتون و شهزاده خَرَبَنْده با دیگر شهزادگان به بندگی شهزاده غازان بفرستد و ۱۰ اموال و خزانه او بازسپارند، و از آن جانب سفیدرود عراق و خراسان و قومس و مازندران از آن غازان باشد و یك نیمه ملك فارس با تمامت اینچوهای آنجا. چون آن معنی در بندگی غازان عرضه داشتند فرمود که طَغْاچاز را نیز با یك تُوْمان قَرَاوُنَه که اینچوی خاص اَرْغُوْن‌خان اند باز سپارند تا بر این موجب قطع ۱۵ کرده مراجعت نماییم. بایْدُو به‌حضور امرا جواب داده که شهزاده غازان می‌داند که اَرْغُوْن‌خان مرا نیز چون فرزند صلبی می‌داشت و هر فرزندی را در طرفی قِشْلَاقِی معین می‌فرمود در صحبت امیری و طَغْاچاز با تُوْمان لشکر قَرَاوُنَه همواره در بغداد مصاحب من بوده، اگر بر وفق فرموده اَرْغُوْن‌خان مقرر فرماید حاکم باشد. پادشاه و ۲۰ امرا بر آن جمله مقرر کردند و گفتند مقرررها را بازسپارد تا مراجعت نماییم. بایْدُو دُولادای را با آتش و شراب به بندگی فرستاد تا تِگِشْمِشِی کرد و کاسه داشت.

پادشاه اشارت فرمود که به راه سیاه‌کوه بازگردیم. بایْدُو و امرا راضی نشدند سبب آنکه لشکر قَرَاوُنَه آنجا بود ترسیدند که ۲۵

- چون غازان خان بدان صوب بیرون رود ایشان به بندگی پیوندند و دیگر بار فتنه قایم شود؛ و بُولاد چینگسائنگ را به بندگی فرستادند که غازان خان به همان راه که آمده مراجعت فرماید. دیگر روز پسر خویش قَبچاق / را با جماعت امرا به بندگی فرستاد تا تِگش‌میشی 555/ کردند و کاسه داشتند که بایندو می‌گوید که چون شهزاده به مبارکی اینجا آمد و میان ما صلح و موافقت افتاد اگر یکدیگر را دمی نادیده جدا شویم دور و نزدیک را تصور افتد که میان ما هنوز کدورت است، اولی آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد ملاقات را تازه گردانیم، آنگاه به مبارکی روانه گردد.
- ۱۰ بدین التماس چند نوبت امرا سوتائی و توقتیمور آمد شد کردند و بر آن مقرر گشت که در میان جانبین وثاقی بزنند و ایشان هر دو با چند کس از خواص حاضر شوند و یکدیگر را ببینند؛ و پادشاه آن روز قَبچاق اُغول را دلداری و نواخت فرموده تشریف پوشانیده و به اسب برنشانده بازگردانید؛ و با امرا نوروز و نورین و قتلغ ۱۵ شاه کینگاچ کرد. ایشان مصلحت آن جمعیت ندیدند و منجمان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است. سوتائی و توقتیمور را با پیش بایندو فرستاد که امروز به قول منجمان مسعود نیست و نیز شب‌هنگام نزدیک است، فردا علی‌الصباح یکدیگر را ببینیم؛ و امرا نوروز و توقتیمور را فرمود که مقام کنند و بامداد پیش بایندو روند و کار ۲۰ ملک بسازند و اوردوها روانه گردانند؛ و شبانه بعد از آنکه در تمامت خانه‌ها آتش افروختند به مبارکی روانه شد و چنان براند که علی‌الصباح از سپیدرود گذشته بود و امرای لشکر که آنجا بودند به بندگی پیوستند و به راه دیه منار بیرون رفته شب را در زنجان نزول فرمود؛ و روز دیگر از [رباط] مسلم کور تیمور پیش ۲۵ بایندو فرستاد که ما به جانب دماوند روانه شدیم، و امرا نوروز

و تُوَقِّتْمُورَ را آنجا گذاشته می باید که به سخن خود رسیده و اُورْدُوها و خواتین را روانه گردانی و ملک به موجب مشافهه مقرر داری. و از آنجا به قُونْقُورْ اُولَانْگْ گذشته به کره رود رسید که مُغُولان آن را تُوْرْگَانْ مُورَان می گویند و کشمیر بَخْشِی آنجا به بندگی رسید و پیغام بایندو رسانید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را ۵ تازه گردانیم و دمی به محاوره همدیگر مستأنس شویم، چون شهزاده حرکت فرمود هراینه صلاح در آن باشد، اکنون می باید که هریک از ما به سخن خود برسیم.

پادشاه ابراهیم شُکُورْچی را در صحبت او بازگردانید و به بایندو پیغام داد که می باید که نوروز و تُوَقِّتْمُور و کُورْ تِمُورْ کارها ۱۰ بتمام ساخته زودتر بازگردانی؛ و از آنجا متوجه دماوند گشت و آن تابستان آنجا یایلامپشی کرد، و چون امرا نوروز و تُوَقِّتْمُور و کُورْ تِمُورْ بازآمدند و بایندو به ساختن مهمات و ملک و فرستادن خواتین و اُورْدُوها را اعدار نامقبول گفته بود و به سخن خویش نرسیده، آن معنی مهیج غضب پادشاه گشت و فرمود تا امرا تمامت ۱۵ با لشکرها به علفخوار روند و چهارپایان را فربه کنند؛ و حال نوروز و ایشان چنان بود، چون نزد بایندو رسیدند و التماس کردند تا یَزْلِیغْ در باب ممالك مقرر بدهد و اُورْدُوها و خواتین را روانه گرداند. بایندو به واسطه مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشان را موقوف گردانید؛ و قُونْجُقْبَالْ و دُولادائی و ایلچیدائی را در مقدمه ۲۰ بر عقب بفرستاد و خود دیگر روز روانه شد.

چهارشنبه نهم رجب از سپیدرود بگذشتند و آدینه یازدهم رجب کُورْ تِمُورْ به رسالت بیامد و امرا تا شروپاز سیاهی می کردند، و از آنجا بازگشتند و به بایندو متصل شدند به حدود سِجَاسْ، و دوشنبه چهاردهم کُورْچ کردند تا پشته شروپاز، و از آنجا مراجعت نمودند؛ ۲۵

و باید و با امرا کنگاچ کردند که تدبیر نوروز و تَوَقْتِ مُور چیست؟
 باتفاق گفتند که ایشان را آسیبی نتوان رسانید مگر تُوکال که به
 خون نوروز سعی می کرد و گفت پناه و استظهار غازان نوروز
 است، کشتن او لازم باشد؛ و طغاجار و دیگر امرا به واسطه خویشی
 ۵ و دوستی رخصت نمی دادند؛ و تُوکال بدان رنجش برگشت و با
 ولایت گرجستان رفت که خانه او بود، تا واقعه باید و باز نیامد؛
 و چون طغاجار به واسطه مضادتی که توداجو با او می ورزید از
 دولت باید و نفور گشته بود؛ و نیز صدرالدین سبب آنکه او را
 وزارت میسر نمی شد، او را بران معنی تحریض می کرد، با نوروز
 ۱۰ زبان در باب تقویت کار غازان یکی کرده بود.

نوروز را تعلیم داد تا آنجا با ایشان اظهار موافقت کند و با
 ایشان عهد گونه ای بکند و بعد از آن تربیت او کرد و بران مقرر
 گردانید که با ایشان پیمان بست و متعهد شد که غازان را بسته
 بفرستد؛ و بدان سبب اجازت مراجعت یافت و به سیورغامپشی
 ۱۵ بسیار مخصوص گشت؛ و امارت یزد از قبل باید و به پسرش سلطان
 شاه مفوض شد و به ده هزار دینار برات جهت او بر یزد نوشتند؛
 و سه شنبه پانزدهم رجب سنه اربع و تسعين و ستمائه نوروز و
 تَوَقْتِ مُور و دیگر ایلیچیان را بازگردانیدند؛ و دیگر روز ایلیچیدای
 که بر عقب غازان رفته بود باز آمد؛ و باید و عنان را معطوف
 ۲۰ گردانیده بر صوب سوغورلوق روانه شد؛ و شنبه نوزدهم رجب به
 یوزت بزرگ سوغورلوق فرود آمد؛ والسلام.

حکایت

منشرح شدن سینه مبارک پادشاه اسلام غازی خان به نور

ایمان و اسلام آوردن او و امرا به حضور شیخزاده

صدرالدین حموی جوینی دام برکته /

556

- چون ایزد تعالی در ازل آزال خواسته باشد که بنده‌ای را سعید ۵
آفریند و او را به انواع تأیید مخصوص گرداند، هنگام امتزاج
مواد مزاج او قابلیت سعادت در طینت و جبلت او مخمر و مرکوز
گرداند و لفظ گهربار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این
دعوی دلیلی واضح و برهانی لایح است که: **السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي**
بَطْنِ أُمِّهِ؛ و بعد از آن مربی عنایت ربّانی او را در مهد تربیت به ۱۰
دست عنایت می‌پروراند و بر سبیل تدریج به مدارج کمال می‌رساند
و به مرور شهرور به نظر در حقایق امور او را ارشاد می‌کند تا تأمل
در احوال صور و معانی کرده، بر حقیقت و بطلان هر چیزی اطلاع
یابد و به واسطه آن تدبّر و تفکر آثار سعادت او از قوت به فعل
رسد، و آنچه مقتضی سر حکمت الهی در ضمن ارادت آن سعادت ۱۵
باشد بر وفق نص: **وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا،** به ظهور پیوندد.
و به حکم این مقدمات چون عنایت ذوالجلالی و مشیت لایزالی
چنان اقتضا کرد که وهنی و فتوری که به تقلّب شهرور و اعوام و
تعاقب لیالی و ایام به اطراف ملت اسلام راه یافته بود بر دست یکی
از خواص عباد که متولّی سلطنت امصار و بلاد باشد متدارک شود، ۲۰
ذات ملک صفات غازی خان را مستعد فیض انوار هدایت و الهام
ربّانی گردانید، و چون در اوایل سن طفولیت نزد جدّ بزرگوار
خویش آباقاخان می‌بود و او مایل به راه و شیوه بخشیان و معتقد
معتقدات ایشان، او را به يك دو بخشی بزرگت سپرد و فرمود تا در

تعلیم و تحریض او بر اقتباس مراسم طریقه ایشان مبالغت تمام نمایند؛ و ایشان همواره ملازم می بودند، و دایما بر ترغیب او در آن معتقد مداومت می نمودند؛ و او از غایت کیاست و دها و فطانت ذهن و ذکا به اندک زمانی بر عَجَر و بُجَر آن طریقه اطلاع یافت و ۵ بر غوامض و دقایق اقوال و افعال آن طایفه واقف گشت و در آن قسم کمالیتی تمام حاصل کرد، بر وجهی که به شیوه بخشی گری عظیم ماهر شد، لیکن از تأثیر عنایت ازلی به فکر ثاقب و رای صایب در اسرار بت پرستی نظر می کرد و در حقیقت ادیان و ملل تأمل می نمود؛ و از فیضان الهام اشعه انوار دین محمدی بر ضمیر ۱۰ منیرش ساطع و لامع گشت، و در خاطر عاطرش میلان به این ملت حق ظاهر می شد و بنا بر تمکن و تثبّت بر آن طریقه استمرار می نمود و در آن باب متمکن و ثابت قدم می بود.

و در خُبوشان خراسان به جهت غلو در آن شیوه بتخانه های عالی ساخت و ادای واجبات ایشان بر وجهی می کرد که تمامت بخشیان ۱۵ و رهبانه از آن ریاضات و مشقّات متعجّب ماندند؛ و مع هذا در تفتیش اسرار حق و تحقیق راه صواب مُجَدّ عظیم بود تا در آن وقت که با بایئدو مجتمع شدند و امرای حاضر عهد و پیمان می کردند مسلمانان به قرآن سوگند می خوردند و مُغولان به زر. نوروز در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان پناه دین اسلام را به ایمان ۲۰ خویش قوی گرداند چه شود. فرمود که روزگاری است که این اندیشه در خاطر است. نوروز يك پاره لعل مَمْسُوح بغایت بی نظیر بیرون آورد و زانو زد و گفت: هر چند قراچو را راه چنین گستاخی نیست که شهزادگان را بِلَگْ دهند، پادشاه بنده نوازی فرماید و این را بِلَگْ نگاه دارد تا هنگام وصول بنده به بندگی؛ و بعد از ۲۵ آن چون نوروز و دیگر امرا از پیش بایئدو کار ناساخته بازآمدند،

پادشاه برآشفته و در باب تدارك او فکری می فرمود.

- نوروز آن قضیه را باز عرضه داشت و شیخ زاده بزرگوار صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیاء شیخ سعدالدین حموی اعزّه الله و قدّس نفسه حاضر بود و بیشتر اوقات ملازم. پادشاه پیوسته از وی استکشاف حال دین اسلام می نمود و دقایق و حقایق آن سؤال و ۵ بحث می کرد و به حکم: **فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ**، نزول سکینه در سینه مبارکش سطوع انوار ایمان در ضمیرش قوت می داد و امداد هدایت بر وی استیلا می آورد و گفت: حقیقت آنکه اسلام دینی بغایت متین و مبین است و بر جمیع فواید دینی و دنیاوی محتوی؛ و معجزات رسول علیه الصلوة والسلام عظیم دلاویز ۱۰ و باهر، و علامات صحّت آن بر صفحات روزگار واضح و ظاهر؛ و بی شبهت مداومت و مواظبت بر ادای فرایض و واجبات و نوافل و مندوبات آن به حق موصل باشد؛ و اما عبادت اصنام محض بی کفایت است و از عقل و دانش بغایت دور، و از صاحب رای و کفایت سر پیش جماد بر زمین نهادن محض جهالت و حماقت باشد؛ ۱۵ و پیش آدمی نیز که خداوند روح و عقل است هم به نظر عقل مکروه نماید؛ و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل راضی نباشد که پیش او سر بر زمین نهند و از روی صدق صورت بت لایق آستانه دراست تا مردم بر آن می گذرند و پی سپر می کنند؛ و نیز اتفاق / ۱۵۵۷
- عموم خلق بر مسلمانی و انکار بت پرستی مجازی نیست. ۲۰
- بر جمله غازان خان در اوایل شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه به حضور شیخ زاده صدرالدین ابراهیم حموی با تمام امرا کلمه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند، و در آن ماه طوینها کردند و به عبادت اشتغال نمودند، و جماعت سادات و ایامه و مشایخ را نواخت فرمود و ادرارات و صدقات داد، و در باب عمارت ۲۵

مساجد و مدارس و خانقاهات و ابواب البرّ احکام به مبالغت اصدار فرمود، و چون ماه رمضان درآمد با جمعی ایّمه و مشایخ به طاعت و عبادت مشغول گشت.

و بر کافّة عقلا پوشیده نیست که اسلام و ایمان پادشاه اسلام ۵
غازان خان از سر صدق و اخلاص بود و از شوایب ریا و رعونت میرا و مصفّا، چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمانروایی اجبار و الزام متصوّر نباشد، و با عدم احتیاج و فرط استغنا ریا و مرا ممکن نه؛ وَاللّٰهُ الْمَوْفِقُ.

حکایت

توجه رایات همایون پادشاه اسلام غازان خان به جانب ۱۰
بایندو نوبت دوم و ایل شدن امرای او

بعد از آن که غازان خان کلمه توحید گفت و جمهور امرا باتّفاق موافقت او کرده مسلمان شدند و به عبادت مشغول گشتند، ایلچیان بایندو قتلغ شاه نام و شیخ المشایخ محمود برسیدند و از هرگونه ۱۵
سخنهای غتّ و سمن ایراد کردند و شیخ محمود فرصت جسته سخن امرایی که پیش بایندو می بودند با غازان خان یکدل عرضه داشت و پیغام هریک بگزارد و در باب جواب التّون تمّغاها بستد، و سوم روز ایشان را اجازت انصراف فرمودند.

شیخ محمود چون باز آمد و التّون تمّغاها به آن جماعت رسانید ۲۰
یکبارگی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند و در اخلاص با او متّفق الکلمه گشتند؛ و چون صدرالدّین زنجانی به واسطه آنکه وزارت به جمال الدّین دستجردانی داده بودند از پادشاهی بایندو تمتّعی نداشت، و طغاجار را بر شیوه مخالفت و مضادت تحریر می کرد،

از مکاید او اندیشناک بودند او را سُوْرُ غامپشی کرده و یَزْلِیغ و پَا یِزَه داده به حکومت ممالک روم نامزد کردند. چون روانه شد از حدود هشتروند خانه و متعلّقان را با امیر یَاغْلَاقو که در صحبت او می‌رفت به جانب تبریز فرستاد و خویشتن جریده به بهانه آنکه قرض خواهد متوجه سَرَاو شد و از آن راه در جیلان رفت؛ و از ۵ سُوْغُوْرُلُوق هنگام عزیمت توجه به جانب روم مَنگَلِی را که غلام قدیم و محرم اسرار او بود به اعلام آن اندیشه به قزوین نزد برادر خود قطب‌الدین فرستاد، و او نیز به بهانه‌ای از شهر بیرون رفته متوجّه گیلان شد و به برادر پیوست؛ و باتّفاق به بندگی پادشاه اسلام غازیان‌خان رفتند و به فیروزکوه به شرف خاکبوس اعلیٰ ۱۰ پیوستند؛ و به حضور امیر نوروز که بدان نزدیکی از خراسان آمده بود سخنهای مرغوب از زبان طغاجار ایراد کردند.

و چون نوروز لشکرها را یاسامپشی کرده بود و مرتب گردانیده، فرمان شد تا تمامت لشکرها جمع شوند، و آن احوال در ماه شوال بود؛ و بایندو چون خایف و مستشعر بود دیگر بار قُتْلُغْ شاه ۱۵ را به سخنان مُمّوه بازفرستاد. پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست، فرمود تا او را برهنه کردند و به زخم چوب و چماق صورت احوال از وی تفحص فرمود. او تمامت احوال بایندو و امرای لشکر او و اندیشه عزم ایشان به عُجَر و بُجَر ۲۰ تقریر کرد و گفت:

مرا فرستاده‌اند تا بازدانم که شما را عزیمت آن طرف هست یا نه؟ آنگاه فرمان شد تا او را مقید گردانیده در قلعه اُسْتُونَابَنَد هَبْلَه‌رود محبوس کردند، و روز آدینه منتصف شوال ریاات همایون به مبارکی به جانب ری توجه فرمودند و در مقدّمه امرا نوروز و قُتْلُغْ شاه روانه شدند؛ و نوروز چنانکه معتاد او بود آوازه کثرت ۲۵

لشکر می انداخت. چون پادشاه اسلام به هبله رود رسید، امیر چوبان و قورومشی کورگان پسر الپناق از بایندو گریخته به شرف بندگی پیوستند، و پادشاه اسلام را وصول ایشان بغایت خوش آمد و به فال میمون داشت و ایشان را سیورغامیشی ها فرمود و قبا و کلاه و ۵ کمر مرصع داد، و از آنجا حرکت فرموده به رودخانه قوه نزول فرمود و روزی چند مقام کرد؛ و امرا چوبان و قورومشی عرضه داشتند که اگر پادشاه اسلام ما را سیورغامیشی فرماید به کوچ دادن مشغول باشیم و به منقلای با امرای بزرگ نوروز و قتلغ شاه اتفاق کنیم.

۱۰ پادشاه ایشان را اجازت فرمود و به امرا پیوستند و بعد از آن پادشاه اسلام غازان خان بولوغان خراسان را آنجا بگذاشت و بر عقب امرا روانه شد. چون به اق خواجه قزوین رسید، ارغا بیتکچی برادر بوقدای اختاچی از پیش نوروز برسد و نمود که امرا طغاجاز و بوقدای از بایندو مفارقت کرده به عزم بندگی پادشاه ۱۵ اسلام به نوروز پیوستند، و پادشاه از آنجا به راه سجاس روانه شد، و از آنجا شهزاده خزبند و شهزاده ایلدار به خدمت رسیدند و چون به بهستان کنار / سپیدرود آمد، امرا دولادای ایدچی و 558/ ایلتموز پسر هتدوقور با جمعی دیگر به بندگی رسیدند و از آنجا کوچ کرده به یوزاغاج نزول فرمود منتظر امرا نوروز و قتلغ شاه ۲۰ که بر عقب بایندو و توکال به جانب نخجوان و ارس باز برون شده بودند می بود، و بعد از آن به اوجان آمد؛ و امیر باینچار از پیش نوروز و قتلغ شاه برسد که بایندو را گرفته از حدود نخجوان به تبریز رسانیده اند و می گوید که با پادشاه يك دو سخن دارم فرمان چیست؟

۲۵ پادشاه به فراست خود دانست که او را سخنی نباشد که به کار

آید و بهانه می‌جوید. یَزْلِیْغُ شد که او را به حضرت نیارند، کار او هم آنجا آخر کنند. یَاْیُدُو را از تبریز بیرون آورده بودند و به باغ نیکش رسیده، و چهارشنبه بیست [و] سیوم ذی‌القعدة سنه اَرْبَع وَ تِسْعِیْن وَ سِتِّمِائَه در آنجا کار او تمام کردند، و حکم یَزْلِیْغُ به نفاذ پیوست که در دارالملک تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام ۵ تمامت معابد بَخْشِیَان و بتخانه‌ها و کلیسیاها و کنشتها خراب‌کنند، و بدان فتح اکثر اهل اسلام شکرانه‌ها گزاردند، چه ایزد تعالی اهل ادوار متقدم را بدان آرزو نرسانیده بود.

و بعد از آن پادشاه اسلام عزم دارالملک تبریز فرمود، و صدرالدین زنجانى که جهت ترتیب هر مصلحتی به شهر رفته بود ۱۰ تا به کندرو استقبال کرد و می‌خواست که مرتبه خویش با مردم نماید، گستاخیها می‌کرد و بر سر اسب سخنها عرضه می‌داشت. امیر مَوْلای که آن روز کِزِیْکِ او بود دو نوبت با وی گفت که این طریقه راه تو نیست گستاخی مکن. صدرالدین بدان التفات نمی‌کرد. مَوْلای تازیانه‌ای چند بر سر او زد و دور کرد و بدان ۱۵ سبب و چند اسباب دیگر کار صدرالدین بشکست. و پادشاه اسلام روز چهارشنبه بیست [و] سیم ذی‌القعدة به ظاهر تبریز به سرای مبارک شَم به عظمتی هرچه تمامتر نزول فرمود. ایلچیتای قوشچی را بر وفق فرمان ناپرسیده به یاسا رسانیدند و آنچه او را بود به بُولُوغان خراسانی داد؛ و بعد از آن نوروز و قُتْلُغْ شاه برسیدند و ۲۰ بُولُغان خاتون و دیگر خواتین از سُوْقُورْلُوق بیامدند و در کوشک عادلیه طوینها کردند و قُنْجُقْبَال و چِیْچَک را سخن پرسیدند، و قُونْجُقْبَال را به قصاص [خون] اَقْبُوقَا به یاسا رسانیدند.

و از آنجا به قَرَاتِیْه نهضت فرمود و چِیْچَک را چوب زدند و توداْجو را رها کردند. و امیر نُورِیْن را با لشکری به خراسان و ۲۵

مازندران فرستادند، و باز با تبریز آمد و ندا زدند که همگنان راه خود نگاه داشته یکدیگر را زور نرسانند و فتنه و فساد نینگیزند، و بی برات به التُّون تمغادانگی زر به هیچ آفریده ندهند؛ و جهان و جهانیان به عزّ معدلت پادشاه اسلام و میامن انصاف او آرایش با ۵ نظام و آسایش تمام یافتند و دور و نزدیک و ترك و تازیك زبان به دعای دولت روزافزون بگشادند و شکرانه آن چنان موهبت جسیم را صدقات بی اندازه دادند، و هاتف اقبال از و رای پرده غیب آواز برکشید و گفت،

شعر

۱۰ مُلْكِ عَالَمِ مَدَّتِي بِي شَاهِ وَ سُرُورِ مَانَدِه بُوْد

آمد اکنون با سرش زیبا و درخور پادشاه و از تبریز امیر مولائی را به امارت و حاکمی دیار بکر و دیار ربیعہ فرستاد و امیر نوروز را نواخت تمام فرمود و حکم یرلیغ شد که وزارت تمامت اولوش به وی مفوض باشد و حالی در تبریز ۱۵ توقف نماید و مهمّات و مصالح مردم را ساخته بر عقب به آران آید. و رایات همایون روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه اربع و تسعين و ستمائۀ از دارالملک تبریز بر عزم قشلاق آران حرکت فرمود، و هم در حدود تبریز بولغان خاتون را به نکاح شرعی در حباله آورد، و هرچند موطوءه پدرش ارغون خان بود اما چون به اختلاف دین ۲۰ بهم رسیده بودند و خاتون مسلمان، شرعا این نکاح درست می آمد و به مبارکی و فرخی با او زفاف ساخت، و چنانکه معهود و معتاد است طوینها کردند و شادیها نمودند و بعد از آن به راه اهر و بیشکین پیروان رفته در موغان رفتند، و در حدود ابوبکر آباد به موضع پول محسرو نزول فرمود؛ و نوروز بعد از دو هفته به بندگی ۲۵ رسید و در قرا باغ آران تمامت خواتین و شهرادگان و امرا و

ارکان دولت و اعیان حضرت جمع شدند و بر پادشاهی پادشاه اسلام
 بی‌ریا و نفاق اتفاق کردند و جمله بر آن جمله مُوَجِّلُگَا دادند.
 و روز یکشنبه بیست [و] سیم ذی‌الحجه سنه اَرْبَع وَ تِسْعِینَ وَ
 سِتِّمِائَه موافق بیست [و] سیوم طَوْقُسُونُجْ آئِ قُوپِن پیل جهت
 جلوس مبارک اختیار کردند و پادشاه اسلام را به طالعی مسعود بر ۵
 تخت خانی نشانند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا هر یک به
 جای خویش زانو زدند و کاسه گرفتند و جهان را به جلوس همایون
 او مبارک باد گفتند، و گفتند:

[شعر]

گوش به خود دار از آنکه جان جهانی است
 بسته در آن یک عزیز جان که تو داری /

/559

حکایت

آغاز ترتیب امور لشکر و ممالك فرمودن پادشاه

اسلام بعد از جلوس مبارک

بعد از اقامت مراسم شادمانی و عشرت روی رای ممالك آرای ۱۵
 به ضبط [و] ترتیب امور مملکت آورد، در روز چهارشنبه سلخ
 ذی‌الحجه سنه اَرْبَع وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه امیر طَفَاچَار را به امارت و
 محافظت روم فرستاد بنا بر آنکه او مردی سریع‌الانقلاب بود و
 صلاح در آن که از حضرت دور باشد، و آدینه سلخ محرم سنه اَحْمَس
 وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه از خراسان ایلچیان آمدند و خبر آورد که ۲۰
 شهزادگان دُوا و سَارَبَان پسر قایدو بواسطه غیبت رایات همایون
 به خراسان و مازندران درآمده‌اند و آغاز تاراج کرده، پادشاه
 اسلام با امرا کِنَگَاچ فرموده بر آن مقرر کرد که شهزاده سُوکَا و

امیر نوروز به دفع ایشان آنجا روند.

سوکا به خانه‌های خود رفته بود و هر چند طلب استحضار او می‌رفت به هر عذری تقاعد می‌نمود، پادشاه اسلام هورقوداق را به طلب او فرستاد. سوکا در مستی سخنی چند فتنه‌انگیز گفت. آن حکایت را به سمع اشرف رسانیدند. از غایت ثبات و وقار و کرم بدان ملتفت نگشت، و چون سوکا به بندگی رسید او را نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید، و امرای تومان بازولا پسر خواجه ابن پیسور نویان از قوم اولقونوت و ارسلان اغول از نیبرگان جوچی قسار با وی روانه کرد.

۱۰ در منقلای نوروز و هورقوداق را در خدمت شهزاده طایچو اغول بفرستاد، و حاجی نارین برادر نوروز و ساتلمپش از نوکران قدیم او را به نیابت منصوب گردانید؛ و ایشان روز آدینه بیست [و] یکم صفر از اوردو جدا شدند؛ و دوشنبه بیست [و] چهارم روانه شدند به راه عراق. ناگاه خبر رسید که طرقائی کورگان امیر اویرات ۱۵ به دیار بکر و آن طرف بود با امرا [بیسوتائی] و گوکتائی بهادر با خان و مان [و] هزاره‌های اویرات عزم دیار شام کرده‌اند، و امیر مولائی به منع ایشان برنشست و او را شکسته‌اند و رفته؛ و در آخر ربیع‌الاول خبر رسید که ایلدار با سیصد سوار گریخته رفت و شادی پسر بوقو و آینه‌بک برادر اشک‌توغلی با سه‌هزار مرد به ۲۰ وی رسیدند و جنگ کردند و ظفر یافتند؛ و او مدتی در حدود ارزن‌الروم متواری بود.

عاقبت او را در دیهی بگرفتند و آقبال پسر اوزق‌تو بن ایلگائی نویان او را به قتل آورد و پنج‌شنبه بیستم رجب بیسوتائی پسر طاشمنکو قوشچی را که در دیار بکر فتنه‌ها انگیزته بود بکشتند، و ۲۵ در ششم ربیع‌الآخر بولارغی قتائی شکورچی را که در آخر عهد

اَرغُونْ خان با امرای فِتّان یکی بود و تا غایت در میان تمامت فتنه‌ها مدخل داشته به یاسا رسانیدند؛ و السلام.

حکایت

مخالفت اندیشیدن سوکا و بازولا و ظاهر شدن آن و توجه

۵ لشکر به جانب دفع ایشان و مآل آن حال

سوکا و بازولا چون از آرآن روانه شدند، در راه با لشکر بسیار کِنْگَچْ کردند که ما را به جهت آن به خراسان می‌فرستد تا زن و بچه ما اینجا قسمت کنند و به لشکر خراسان دهند؛ و بعد از کِنْگَچْ بر آن متفق شدند که پیشتر نوروز را دفع کنند و بعد از آن بر سر اُوزدوها روند و سوکا را به پادشاهی بنشانند. این حال ۱۰ در موضع کره‌رود بود / که آن را تُرگان موران می‌گویند. /560

نوروز از آن کِنْگَچْ آگاه گشت و چاشتگاه بر سر سوکا دوانید و جنگی عظیم کردند، و بازولا در جنگ کشته شد و سوکا گریخته روی به جانب خرقان و ساوه آورد. هُورْقوداق با کوبه سواران بر عقب او برفت و او را در حدود خرقان بگرفتند و به مرکوی ری ۱۵ آوردند، و هُورْقوداق با ساتی پسر لُؤدائی که با ایشان یکی بود گفت تو سوکا را بکش. او در خرگاه رفت تا او را چنانکه عادت شهزادگان کشتن است به قتل آورد. سوکائی کاردی بر شکم ساتی زد و هلاک کرد. بایتمور نام از نوکران هُورْقوداق در رفت و کارد از دست او بستد و کار او تمام کرد. و در آن وقت پادشاه اسلام از ۲۰ ابوبکرآباد عزم شکار آق‌باق فرموده بود هشتم ربیع‌الآخر ساتلمیش کَلَمچی از پیش نوروز برسد و خبر بولغاق سوکا در شکارگاه عرضه داشت.

پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود و به کنار پول مُنْگَکَه
 تِیمُور [فرود آمد] و امرا قُتْلَغْ شاه و سَاتْلَمِش و سُوْتائی در بندگی
 بودند، بامداد بفرستاد تا اِیْسَن تِیمُور پسر قُونْقُور تائی و قُورْمُشی
 برادر بَارُولَا [را] بگرفتند جهت آنکه ایشان را در کِنْگَاچ سُوکَا
 ۵ مدخلی بوده و بعد از یَاَرْغُو اِیْسَن تِیمُور و چِرِیکِ مُغُول را که امیر
 اوْرَدُوی او بود، و قُورْمُشی را به قتل آوردند؛ و امرا قُتْلَغْ شاه و
 چُوبَان و سَاتْلَمِش و سُوْتائی و ایلْبَاسْمِش با تفاق لشکرها را گرد
 کردند. در اثنای آن یاسامِشی امیر مُولائی از خراسان برسد و خبر
 داد که نوروز سُوکَا و بَارُولَا را بکشت و امیر نُورین در خراسان
 ۱۰ چِپْچَاک و دُولادائی را گرفت، و کارها بر وفق مراد است و بیشتر
 جماعت دشمنان مقهور شدند و طایفه ای که مانده اند اَرْسَلانْ اُغُول
 را بزرگ خود ساخته اند و به بیله سوار آمده و از آنجا به جانب
 سرای منصوریه و دیه بابی رفته اند و فرود آمده.

پادشاه اسلام در حال امرا چُوبَان و سُولامِش و قُورْمُشی و
 ۱۵ طُغْرِیلْچَه و تایتاق و ایلْبَاسْمِش را فرمود تا با لشکری به دفع
 ایشان برنشستند و در حدود بَیْلَقَان با ایشان مصاف دادند و جنگی
 عظیم کردند و امرا که با اَرْسَلانْ اُغُول بودند تُولْک پسر عم اُوجَان
 امیر سلاح بود، و آئِنَه یَک برادر اِشَک توغلی از جَلایر و غَزَان پسر
 طَلایْچُو بَهَادُر و موسی تَرخان و سَرکِیش پسر نَارین احمد، و در آن
 ۲۰ روز ایشان غلبه داشتند و از لشکر ما طُغْرِیلْچَه را زخمی سخت
 رسید چنانکه خواست افتاد. قُورْمُشی پسر اِلِنَاق او را نگاه داشت
 و هُورْقُوداق و باریم با دو هزار مرد به مدد لشکر ما رفتند و دیگر
 روز برابر بایستادند. جنگ ناکرده لشکریان ایشان به اِپلی
 درآمدند و امرای ایشان منهزم شدند.

۲۵ هُورْقُوداق بازگشت و سَرکِیش را گرفته با خود بیاورد و دیگر

امرا بر پی هزیمتیان برفتند و تُولَک را گسرفته بیاوردند و با سَرکِیْس به یاسا رسانیدند؛ و پنج‌شنبه بیست [و] سیم جمادی‌الاولی سنهٔ خَمَسَ وَ تِسْعِیْنَ وَ سِتِّمِائِهْ اَرْسَلَانْ اُغُولْ را گسرفته بیاوردند و هلاک کردند، و غَزَانْ پسر طَایِچُو بَهاذَر را بر عقب او بکشتند، و در آن روزها صدرالدین زنجانى را بگرفتند و به اموالى که جمال الدین دستجردانى بر وی نبشته بود مطالبت داشتند، و بُولُغانْ خاتون او را حمایت کرد و به شفاعت او خلاص یافت و با قُویتُولْ آورد و او نقل کرد. پادشاه اسلام روز پنج‌شنبه هفتم جمادی‌الآخر به عزم زیارت پیر ابراهیم زاهد برنشست و بعد از دو روز به اُورْدُوها نزول فرمود و امیر هُورْ قُوداقْ را به امارت ملک فارس و یاسامپیشی ۱۰ امور و استخراج اموال آنجا فرستاد، و در آن سال میان تُوَقْتا پادشاه اُولُوسِ قَبْچاق و تُوَقْائِ پسر تاتارْ جنگ افتاده بود و تُوَقْائِ به قتل آمده و کسان او متفرق گشته.

جَبْیْ خاتون زن تُوَقْائِ و تُوَرْئِ پسر کهتر او به بندگی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب خون تُوَقْائِ طلب مساعدت و مدد کردند. ۱۵ پادشاه اسلام از روی لطف ایشان را دلخوشیها می‌داد و تسکین غضب ایشان می‌فرمود. و شب چهارشنبه بیست و ششم رجب پادشاه اسلام خواهر خود را اُولْجَایْتُمُورْ را که پیش از آن زن تُوکال بود به امیر قُتْلُغْ شاه داد، و چون وجود طَغَاچَاژ مادهٔ فتنه‌ها و فسادها بود و پادشاه اسلام می‌خواست که مواد فتنه بکلی منحسم گردد، امیر ۲۰ خرمنچی را در آن زمستان به روم فرستاد تا به اِتِّفاقْ بِالْتُو و عرب و امرای لشکر روم پیشتر یَزْلِیغْ به استمالت او رسانیده در فرصتی به خلوت یَزْلِیغْ رسانیدند و کار او را آخر کردند؛ و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاک گرداند لیکن مصلحت کار ملک را آن حکم فرمود، و در آن قضیه با مقرّبان خود گفت که: ۲۵

- در قدیم الایام به ولایت ختائی دو پادشاه با یکدیگر جنگ کردند یکی منهزم شد و لشکر او متفرق گشتند و لشکر منصور بر پی مقهور چند روزی می‌رفتند، امیری آن پادشاه را منهزم یافت، و چون بغایت عاجز و مضطر بود بر وی رحم آورد و خواست که او را خلاص دهد. در آن حدود به چاهی رسید، او را گفت در بن چاه رو تا لشکریان ما ترا نبینند. چون جماعت در رسیدند سبب آنکه ریگستان بود و باد آمده و پیه‌ها را ناپدید کرده راه نمی‌یافتند. آن امیر گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که به کدام جانب بیرون رفته، و او به راهی رود و ما به صد راه چگونه او را توانیم یافت؟! اولی ۱۰ آنکه بازگردیم. باتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملک خود رفت و بتدریج و تانی لشکر جمع کرد و باز به جنگ آمد و آن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بود بشکست و بر ملک او مستولی شد؛ و آن امیر را که حق جانی بر وی ثابت داشت به انواع نوازش مخصوص / فرمود و بغایت مقرب گشت و 561/ ۱۵ راه امارت بزرگ و نیابت مطلق به وی مفوض شد.
- روزی یکی از امرا با پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خود را نشناخت و با وی وفا نکرد و سبب هلاکی او و پادشاهی تو او بود، چگونه او را زنده توان گذاشت، چه عن قریب با تو همان غدر اندیشد.
- ۲۰ پادشاه بغایت زیرک بود، آن سخن مسموع داشت و به قتل او اشارت راند. آن امیر فریاد برآورد که بر تو حقوق جانی دارم. پادشاه بگریست و گفت: حق به جانب تست و من به قتل تو قطعاً رضا ندارم، لیکن رعایت مصلحت ملک و پادشاهی را چاره نیست، و لازم است که ترا بکشند؛ و او را بکشت و می‌گریست. حال ۲۵ ضبط امور پادشاهی بر این نمط است و هرچند بر من عظیم دشوار

است کسی را کشتن، اما محافظت قضایای کلی و جزوی را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد.

بر جمله پادشاه اسلام اول بهار بر عزم دارالملک تبریز از بیلہ سوار سوار شد و به مبارکی به سرای شم تبریز نزول فرمود، و بیست و هفتم رجب آئینہ یک را گرفته به تبریز آوردند، و شنبه ۵ بیست و نهم در میدان به یاسا رسانیدند، و چهارشنبه دهم شعبان امیر الادو از خراسان رسید و احوال آن طرف کما می عرضه داشت؛ و پادشاه اسلام از تبریز به جانب مرغزار صاین که میان سراو و اردبیل است نهضت فرمود، و چهارشنبه هفدهم شعبان در آن یورت آغاز قورپلتائی کردند، و نوزدهم قورپلتائی تمام شد. ۱۰

حکایت

احوال نورین آقا و غرض امیر نوروز با او و ابتدای

خلل کار نوروز

نورین آقا از اقوام [قیات] بود و نزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محل اعتماد کلی و محرم اسرار او. در خراسان و مازندران ۱۵ متمکن بود و برادر امیر نوروز اویراتائی با او نوکار، و نورین به واسطه بزرگی استخوان خویش التفاتی زیادت به وی نمی کرد و او شکایت وی به برادر می رسانید و کدورت پیدا می گشت؛ و بعد از آن چون نوروز به حدود خراسان رسید، غلبه و استیلای یاغی به تقصیر نورین حواله کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخنها ۲۰ی وحشت انگیز می گفت؛ و چون به جرجان بهم رسیدند از یکدیگر کوفته خاطر؛ و شهزاده طایچو از راه تمیشه رسید.

نوروز از سر خشم و تهور گفت: مرا فرموده اند که از نورین

بپرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی تعاشی به این ملک درآمد. این زمان حضور شهزاده طایچو است آن سخن را می پرسم. همگنان از او برنجیدند و منکر شدند، و اوّل خللی که به کار نوروز راه یافت به سبب آن عناد و لجاج بود، و از آنجا به خُوشان آمدند و ۵ عرض لشکرها باز داد و از قَرَاوُلْ ایلچی رسید که یاغیان را به مرغزار رادکان دیده اند. نوروز برنشست و چون تفحص نمود آن خبر دروغ بود. در مشهد طوس با امرا کِنَگَاچ کرد که با چهار هزار سوار به تاختن تا حدود هرات خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم، و هفدهم رجب بر این عزم روان شد. شهزاده طایچو و امیر ۱۰ نوریّن را به رادکان فرستاد و امیر نوروز بیست و پنجم رجب باز آمد و در اوردوی طایچو نزول کرد کاری ناکرده و جهد نانموده گفت شنیدم که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت. شما به تدبیر و ترتیب لشکر مشغول باشید تا رسیدن من، و در حال عازم آذربایجان شد و کار خراسان و لشکر آنجا مهمل ۱۵ گذاشت؛ و گناهکارانی که پادشاه ایشان را با او فرستاده بود تا به وقت جنگ مقدمه لشکر باشند جمله بر عقب نوروز روانه شدند. و چون امیر نوروز بیامد، لشکر خراسان هر روز آوازه‌ای می انداختند و بدان سبب متفرّق می شدند تا تمامت برفتند و اوّل سوّم نام امیر هزار با چهارصد مرد گریخته بود و به حدود ۲۰ اردبیل به یورت اصلی خویش آمده. امیر نوروز چون در شرویز خبر گریختن او شنید [و به پادشاه اسلام به حدود سراه اعلام ناکرده برنشست و به خانه‌های ایشان رفت و زحمت رسانید] و پادشاه اسلام از مراجعت او متغیّر شد و ایلچی فرستاد که بازگرد. گفت خاتون من شهزاده طوغان بیمار است، او را نادیده چگونه ۲۵ باز توانم گردید؟! آن ابا نیز جزو علت تغییر شد و بیست و یکم

شعبان سنهٔ خَمَس به مقام صائِن به بندگی پادشاه اسلام رسید و به اعزاز و احترام اختصاص یافت.

و پادشاه اسلام به اَوْجَان آمد، و دوشنبه بیست [و] نهم شعبان اِشپَل خاتون را در تحت نکاح آورد و قَتْلُغْ شاه نوین و دیگر امرا چون تنگِ خاطر پادشاه با نوروز احساس کردند عرضه داشتند که ۵ فرستادن او به خراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او واجب است، چه از شمایل [او] مخایل فتنه و فساد مشاهده می توان کرد، اما بسطت دل پادشاه اسلام چون دریای محیط بی پایان بود و حلم و وقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد. فرمود که هرچند سخن شما راست است لیکن نقضِ عهد و خلاف سوگند را روا نمی دارم. ۱۰

و روز چهارشنبه غرّهٔ رمضان نوروز بر وفق فرمان با خراسان مراجعت نمود، و نظام الدّین یحیی به اسم نیابت مصاحب او بود. چون به خراسان رسید پسران نُوْقائی یارِ غوچی به جهت خون پدر در خفیه قصد امیر نوروز می کردند و نوروز از ایشان هراسان گشت و در آن میانه خاتونش طوغان درگذشت و کارش روی به ۱۵ انحطاط نهاد، اما تجلّدی می نمود و تکاپویی می کرد؛ و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنهٔ خَمَس به کنار ناورِ دول راه تبریز نزول فرمود و آنجا بنیاد باغ و کوشک مبارک نهاد؛ و در آن روزها سلطان ماردین برسد و مالی وافر از نقود و جواهر پیشکش کرد و با نواخت و نوازش / تمام و چتر مراجعت نمود؛ و سیزدهم شوال ۲۰ / ۵۶۲ حسام الدین لر را بکشتند در هشترو؛ و بیست و ششم عرس دُونْدی مادر اَلْفِرَنگ بود؛ و هشتم ذی القعدة بایقوت پسر شیرامون نوین پسر چورماغون را در سه گنبد به یاسا رسانیدند، و پادشاه اسلام به مراغه آمد و به رصد رفت، و حکام آنجا طوئی کردند؛ و همان روز مکتوبی که ایلدار پسر قونقورتائی به بالتو نوشته بود و او را ۲۵

بر یاغی گری تهییج کرده به محلّ عرض رسانیدند و برفور کُشُوچ فرمود و با اُورْدُوها مراجعت نمود، و ایلدار را بگرفتند و بعد از ثبوت گناه هلاک کردند.

حکایت

۵ توجه رایات همایون به جانب بغداد و به یاسا رسانیدن
افراسیاب لر و جمال الدین دستجردانی و مولانا عزالدین
مظفر شیرازی و ولادت شهزاده اُولجائی

روز سه شنبه هجدهم ذی القعدة سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه
رایاتِ همایون از حدودِ مراغه بر عزم قِشلاقِ بغداد نهضت فرمود
۱۰ و بر صوبِ همدان روان شد و بیست و چهارم ماه مذکور نُورِین آقا
از خراسان برسید و پادشاهِ اسلام او را نواخت و سُیُورْغامِپِشی
فرمود، و چون بَالْتُو پسر تیجی از عهد آباقاخان در ممالکِ روم بود
و آنجا تمکّن تمام یافته، و سماغاز نوین نمانده و پسر او عرب
هنوز کودک، بدان سبب استبداد و قوّتِ بَالْتُو زیادت گشته، و هر
۱۵ چند پادشاهِ اسلام او را طلب داشت به اَعذار متمسک می شد؛ و بعد
از آنکه طُغْاچار به یاسا رسید تمکّن و تکبّر او از اندازه بگذشت
و اسم یاغی گری بر وی افتاد.

و در شهر سنهٔ سِتِّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه حال مخالفت او به محلّ
عرض رسانیدند؛ و بر وفق فرمانِ امیر قُتْلُغْ شاه با سه تومان
۲۰ لشکر به دفع فتنهٔ او متوجه روم گشت و بَالْتُو بگریخت و در پس
کوهی کمین ساخت؛ و امیر قُتْلُغْ شاه با سُولامِیش و عرب و بُزولتائی
اُغول و اَبِیشقا بر عقب او برفتند، و اَبِیشقا مقدّمه بود. چون بدان
کوه رسید بَالْتُو کمین بگشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند، و بر

عقب امیر قُتْلُغْ شاه برسید به صحرای مَالِیَه و به یك حمله او بِالْتُو منہزم گشت. امیر قُتْلُغْ شاه سُولَاْمِش را بر عقب او بفرستاد و به قِشْلَاغِ اَرَّان مراجعت نمود.

و رِایاتِ ہمایون کہ عازم بغداد بود چون به مرغزار زک از حدود ہمدان رسید، جمال الدین دستجردانی را بہ جای ملک شرف ۵ الدین سمنانی بہ وزارت نصب فرمودند، و در ہشتم ذی القعدہ سنۂ خَمَسَ وَ تِسْمِیْن وَ سِتِّمِائَہ بود و یك ماہ آنجا مقام بود و ملوک عراق عجم بہ شرف بندگی پیوستند و مہمّات ساختہ اجازت انصراف یافتند؛ و هُوْرُقُودَاق از استخراج فارس بازگشتہ بود، و اَتَا بِکِ افراسیاب لر را کہ سُوْرُغَامِشِی یافتہ می رفت از راہ بازگردانیدہ ۱۰ با خود آورد. چون بہ بندگی رسید پادشاہ از او استکشاف حال فارس فرمود. گفت: بندہ اوّل سخن این تاژِکِ عرضه می دارد و بہ وقت رفتن بندہ بہ جانب فارس گذر بر لر بود و او روی ننمود، و از شیراز عاملی را بہ تحصیل اموال کوہ گیلویہ فرستادم و کسان او بر وی غوغا کردند و گفتند این ملک را بہ شمشیر گرفتہ ایم، و ۱۵ متوجّہات آنجا در پای افتاد و فتنہ زمان و کشتن بَاِیْدُو شحنہ اصفہان و لشکر بہ اصفہان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال آن حرکات خود نمی گویم.

پادشاہ اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراسیاب را بہ یاسا رسانیدند؛ و چون بہ حدود دیہ سپندان رسیدند، شیخ محمود و ۲۰ صدرالدین زنجانی جمعی را بہ اَیْغَاقِی جمال الدین دستجردانی برانگیختند، و بیست و ہشتم ذی الحجّہ سنۂ خَمَسَ یَاَرْغُو داشتند و او را بہ یاسا رسانیدند؛ و از آنجا شہزادہ جہان خَرَبَنْدَہ را بہ قائم مقامی خویش بہ خراسان روانہ فرمود؛ و در آن روزها عزالدین مظفّر کہ پسرزادہ عمید فارس بود اَیْغَاقِی حاکم فارس شیخ جمال ۲۵

ابراهیم سواملی کرد و صدرالدین زنجانی او را معاون. چون بر وی خیانتی به ثبوت نتوانست رسانید او را به یاسا رسانیدند و از آنجا حرکت فرمود.

روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه سِتِّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه به مبارکی به بغداد رسید و در کوشك بیرونی که آن را مثنی گویند نزول فرمود، و بعد از چند روز بر عزم شکار به جانب نیل و نُعْمَانِیَه و سیبِ حِلَّه تا نزدیک مزار متبرک سیدی ابوالوفا نهضت فرمود، و بعد از بیست و چهار روز مراجعت [نمود] و به مرزبانیه فروآمد، و نهم ربیع الاخر به جانب هیت و اَنْبَارْ به شکار برنشست، ۱۰ و بعد از هشت روز به مَحَوِّلْ نزول کرد و زیارت مشهد مقدس کاظمی و امام اعظم ابی حنیفه کوفی دریافت.

و روز آدینه در جامع سوق السلطان به نماز حاضر شد، و پنج شنبه چهارم جمادی الاولی عزیمت مراجعت فرموده از بغداد حرکت فرمود، و روز پنجشنبه هجدهم جمادی الاولی سنه سِتِّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه ولادت شهزاده اُولْجَائی قُتْلُغْ بود به موضع شهر آبان.

حکایت

حال قیصر غلام امیر نوروز و به یاسا رسیدن فرزندان و برادران نوروز و انقطاع دولت او بکلی و

قتل نوروز به مقام هرات /

563/

و چهارشنبه هجدهم جمادی الاولی سنه سِتِّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه ۲۰ علم الدین قیصر را که رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شیخ محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی حضرت فرستاد؛ و آن حکایت چنان است که نوروز در زمان بایندو می خواست

که ملك او را براندازد و تخت خانی جهت پادشاه اسلام غازیان خان مستخلص گرداند تا به واسطه آن نیکو خدمتی گناههای او بکلی فراموش گردد؛ و چون آن کار به مدد و کثرت میسر می شد، قیصر مذکور را که غلام بازرگانی بغدادی بود و سفر شام و مصر کردی به رسالت پیش پادشاه مصر فرستاده و نموده که بایندو کافر است و ۵ ما مسلمان، می باید که باتفاق او را از میان برداریم.

چون قیصر جواب باز آورد و بایندو مقهور شده بود و پادشاهی بر پادشاه اسلام مقرر گشته و کار نوروز به اوج عظمت رسیده، آن حال در بندگی عرضه داشتن مصلحت ندید. جمال الدین دستجردانی را که نایب بود فرمود تا سوادى مناسب مصلحت وقت بنوشت و آن ۱۰ را به خطی مجهول بیاض کردند و در بندگی به محلّ عرض رسانیدند و بر وفق فرموده قیصر را دلداری کرده بازگردانیدند؛ و به وقت یازغوی جمال دستجردانی این قضیه را از جمله گناههای او شمردند.

و فخرالدین رومی که ملازم امیر ناؤلداز شیخه بغداد می بود ۱۵ این قیصر را می شناخت و از حال آن مکتوب واقف، آن را به امیر ناؤلداز بگفت و او عرضه داشت و فرمان شد که فخرالدین رومی به بغداد رود و از حال قیصر تفحص نماید؛ و نوروز به وقت عزیمت خراسان چون می دانست که پادشاه اسلام با او بی عنایت است، صدرالدین پسر شیخ الاسلام هرات که معتقدیه او بود به ۲۰ بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ الغیب او رعایت می کند.

و این صدرالدین بر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری از دوستان خود شمه ای از دوستی نوروز با سلطان مصر بگفت و آن شخص آن حکایت را با شیخ المشایخ محمود تقریر کرد، ۲۵

و باتفاق در بندگی عرضه داشتند. پادشاه شیخزاده صدرالدین را دلداری کرد و به مواعید خوب مستظهر گردانیده به بغداد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد یا نه، و از هشتروند به اولاغ به بغداد رفت و به چَمچال با بندگی پادشاه اسلام آمد و ۵ عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده. فرمان شد که باز به بغداد رود و او را با دست آورد. چون آنجا رفت قیصر با سه نوکر رسیده بود و در آن هفته روانه می‌شد. با دو نوکر به خانه صدرالدین آمد از روی صداقت و او آن مستشار را خبر کرد. او دو صحن حلوا به داروی بیهوشی آمیخته پیش شیخزاده فرستاد تا به مهمانان ۱۰ خوراند. قیصر و نوکران تمام بخوردند و بر جای بیهوش بختند. آن دوست با جمعی نوکران مترصد ایستاده بود و خانه را کبس کردند و قیصر و نوکران را بگرفتند و مقید گردانیدند.

و صدرالدین زنجانی که بدان تازگی وزیر شده بود پیوسته خود را منتظر فرصت می‌داشت تا در کار نورو ز خللی کلی آورد و ۱۵ مایه آن بود که در اوایل کار که او منتظر وزارت بود، نورو ز جمال دستجردانی را به نیابت خود موسوم گردانید، از آنگاه باز دشمن و خصم شد، سبب آنکه او را کاری نماند. در آن قضیه او و برادرش قطب‌الدین فرصت یافتند و ید بیضا نموده شش مکتوب از زبان نورو ز به امرای مصر و شاه نوشتند مضمون آنکه:

۲۰ پادشاه بحمدالله و منته مسلمان است، لیکن چون بنده می‌خواهد که تقویت دین اسلام کند امرا مانع می‌شوند، توقع چنان است که به اتفاق یکدیگر به دفع ایشان قیام نماییم تا پسندیده شرع و عقل باشد؛ و من خود به برادران لگزری و حاجی نوشته‌ام که اگر پیش از اتفاق ما تدارک توانند بکنند والا ما خود کنیم، و ممالك

ایران را مستخلص کرده من به شما سپارم، و چند تا جامه به اسم بیلگ بر دست قیصر دارنده فرستادم.

- و آن نامه‌های مزور را در عَیْبَه‌ای که با قیصر بود با هفده تا جامه تعبیه کردند، و صدرالدین مکتوبی از زبان امیر نوروز به حاجی‌نارین نوشت در آن باب، و پیش‌او رفت و او را کاسه گرفت، ۵ و چنانکه واقف نگشت در قَابُتُورْقَایِ او نهاد و بیرون آمد؛ و شیخ محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی فرستاد و پادشاه اسلام از میدان حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و به یک روز تا شهر آبان که سی فرسنگ است براند؛ و یک‌شنبه بیست و یکم جمادی‌الاولی شیخ محمود و قطب‌الدین برادر صدرالدین ۱۰ زنجانی مصاحب قیصر به شهر آبان رسیدند و حال او عرضه داشتند. پادشاه اسلام فرمود [که براستی عرضه دار. قیصر صورت حال بر وجهی تقریر کرد که بر امیر نوروز هیچ‌گناهی نمی‌نشست. جامه‌دان او را بخواستند و نامه و جامه‌ها از آنجا بیرون آوردند و باتفاق گواهی دادند که خط حاجی‌رمضان منشی امیر نوروز است. ۱۵ پادشاه فرمود] تا قیصر را با آن نوکر به زخم چُمَاقِ هَلاک کردند؛ و شیخ‌زاده صدرالدین تقبل کرد که دو نوکر دیگر را بادید کند، و بدان مصلحت به بغداد رفت. و گرفتن ایشان میسر نشد. چون باز نتوانست سپرد او را نیز بکشتند، و از آن حال آتش خشم پادشاه زبانه می‌زد و تر و خشک را می‌سوخت؛ و فرمود که چون ۲۰ بر اسرار او اطلاع افتاد پیش از ظهور آثار غدر و مکر شرایط حزم و احتیاط را به تقدیم می‌باید رسانید. حکم یرلیغ به نفاذ پیوست تا امیر نورین و بایُنچَار تا تمامت نوروزیان را از اولاد و انصار و اتباع بگیرند و به یاسا رسانند؛ و رایات همایون از آنجا ۲۵ / 564 به هارونیه / کُؤچ فرمود؛ و حاجی عازم بود که برنشینند بایُنچَار

در رسید و او را بگرفت و خیل‌خانه او را به طرفی دیگر برانندند؛ و پیشتر سالتَمِش نایب نوروز و پسرش قُتْلُغِیْمُور و اُوزْدُو بُوْقا پسر نوروز را به یاسا رسانیدند، و حاجی تارین را به مرغزار خانقین آوردند و امیر نُورین او را یارِغُو داشت؛ و بعد از ثبوت گناه به ابراز مکتوب صدرالدین از قَبْتُورْقَای او را برهنه کرده ۵ کرد خانه‌ها برآوردند و به یاسا رسانیدند و خانه‌ها و اموال او را تاراج کردند.

و پسرش تَغَای که دوازده ساله بود در آن حالت بگریخت و پناه به‌خانه امیر ایچیل که امیر اُوزْدُوی خاتون معظّمه بُولُغَان خراسانی ۱۰ بود برد، و او را آنجا محافظت نمودند تا چندگاه که غضب پادشاه فرو نشست؛ و بعد از آن عرضه داشته خلاص یافت، و اکنون ملازم خال خود امیر حسین است، و کسان او را به بُولُغَان خاتون خراسانی دادند و کمال کوچک را که [نیز] نایب او بود بکشتند و لُگْزِی را هفتم جمادی‌الآخر در میدان مایدشت به قتل آوردند و کُشَلُک ۱۵ برادرزاده نوروز و یُولُغْتُغ برادرش را به خون ببخشیدند و به علت آن فتح میدان بزرگ را قُتْلُغ میدان نام نهادند؛ و یَرْلِیغ را به تمامت ممالک روانه داشتند تا جمله خویشان و اتباع او را به یاسا رسانند و شیدون و ایل بُوْقا پسران هُنْدُوْقُور را به حدود قصر شیرین بکشتند.

۲۰ و سه‌شنبه بیستم رجب به مرحله بیستون شهزاده خَرَبَنْده از خراسان به بندگی رسید؛ و پنجم شعبان در اسدآباد همدان امیر قُتْلُغ شاه از جانب موغان برسد و بعد از آن امیر چوبان و بُولادِقیا از طرف ری بیامدند، و فرمان شد تا بُولادِقیا به گرفتن نوروز به خراسان رود و به هُوزْغُوداق و امیر سوتای پیوندد؛ و بعد از دو ۲۵ روز امیر قُتْلُغ شاه را نیز روانه فرمود و قُتْلُغ قیا را نیز بر عقب

بفرستاد، و در اوایل شعبان سُولامیش و عرب، بَالْتُو پسر تَیجی یاغی را در روم بگرفتند و به تبریز آوردند؛ و پادشاه اسلام از اسدآباد بر عزم یَا یَلَاقِ اَلَا تَاغُ حرکت فرمود و از حدود کره رود شهزاده جهان خَرَبَنده را به محافظت ممالک خراسان روانه فرمود، و چون به نوشهر رسید ایلچیان بشارت آوردند از پیش قُتلغ شاه ۵ که نوروز جنگ کرد و منهزم شد.

و بورلجه کوکلتاش طوغان چوق را آورد، و آن حکایت چنان است که چون امیر قُتلغ شاه به حدود دامغان رسید هوزقوداق و سوتائی شیخنگان نوروز را که در ری و ورامین و خوار و سمنان و دامغان و بسطام بودند کشته بودند؛ و چون به اسفراین رسیدند ۱۰ پسران بوقا تیمور و آغو به قصاص خون پدر خواستن از نوروز با ایشان روانه شدند.

و در آن روزها دانشمند نام امیر هزاره نوروز به ایلی درآمد. امیر قُتلغ شاه او را به مَنقَلائی روانه کرد و اویراتائی غزان به نشابور رفت و نوروز را از وصول لشکر اعلام داد. نوروز از آنجا ۱۵ کُوج کرد و در مرحله یام با لشکر دانشمند بهادر برابر افتاد. جنگ کردند و هرچند لشکر دانشمند بهادر اندک بود نوروز بشکست و با معدودی چند بگریخت، و بامداد بُنه و خزانه او به دست خصمان افتاد و هوزقوداق و پسران نوقائی یازغوچی با یک تومان لشکر به تعجیل تمام بر پی او برفتند. نوروز شب را در ۲۰ ولایت جام به اسب گله خود رسید و در میان گله فرو آمد و نوکران را فرمود تا در پس دیوارها کمین سازند. نیم شب لشکر برسید. خواستند که اسبان را برانند، نوروز و نوکران کمین گشاده کمانها را به زه آورده تیرباران کردند و خلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز منهزم گشت، و لشکر این طرف بیرون آمد و نوروز به هزیمت ۲۵

می‌رفت، چون به در هرات رسید، فخرالدین پسر شمس‌الدین کُرت او را به شهر دعوت کرد. نوروز در آن باب متفکر شد. امرای او بابکر و ساربان و سدوم گفتند ای امیر! دل ما بر سخن این مرد قرار نمی‌گیرد، مصلحت آنست که از این دیوار بست سلامت بگذریم و بر قول او اعتماد نکنیم. ۵

نوروز گفت: سه روزه نماز فرایض از من فوت شده می‌خواهم که به قضا بگزارم. امرا روان شدند و جان به تک‌پای بیرون بردند، و نوروز با چهارصد سوار در شهر رفت و به قلعه برآمد، و امیر قتلغ‌شاه که بر عقب او می‌رفت چون به مشهد طوس رسید ۱۰ زیارت کرد و دو رکعت نماز به نیاز بگزارد، و سجده کرد و گفت: الهی! ندانم که اندر این کار مُصیبم یا مُخطی، و هر دو خصم مسلمان و پادشاه مسلمان و عالم‌الاسرار تو، اگر می‌دانی که نوروز گناهکار است و بر باطل و با غازان خان خلاف و عصیان کرد او را در دست این بنده اسیر و مخدول گردان؛ و از آنجا برنشست.

۱۵ چون به هرات رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند، و امرا تورغای و چمچای جنگ سخت می‌کردند و هوا بغایت گرم بود. جمعی گفتند مصلحت آنست که بازگردیم، چه باروی هرات بغایت حصین است و خصم نوروز، آسان مستخلص نشود. امیر قتلغ‌شاه بغایت برنجید و گفت: خصم ضعیف ۲۰ و خوار شده و دیوار بی‌اعوان و انصار مانده چگونه بازگردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم؟! دل بر کار می‌باید نه‌ساد و سعی نمود تا به تأیید ربّانی فتحی ناگهانی روی نماید؛ و شیخ‌الاسلام جام را که ملازم امیر بود و ملک فخرالدین داماد او فرمود تا نامه‌ای پیش ملک نوشت که می‌باید که این کسار را تدبیر کنی و الا شهر ۲۵ هرات و تمامت ملک خراسان در سر این قضیه رود، و به توقیع امیر

موشح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند. ملك چون آن را مطالعه کرد پیش نوروز برد. او در غیبت با مقرّبان خود گفت که از این قضیه معلوم می‌شود / که دل ملك با من بغایت راست است. حاجی رمضان در خفیه با نوروز گفت که مصلحت در آنست که ملك فخرالدین را بگیریم و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست ما را ۵ باشد او را تشریف و نواخت فرموده رها کنیم، و الاّ حال او را ایشان دانند تا باری شرایط تیقّظ و احتیاط را مرعی داشته باشیم. نوروز آن سخن را قبول نکرد، و سرهنگی سگزی استراق سمع کرده بود، فی الحال برفت و ملك را خبر کرد. ملك بترسید و با صدور و اعیان شهر کِنْگَاچ کرد و گفت: عاقبة الامر لشکر غازان خان این ۱۰ شهر را بستانند و زنان و فرزندان ما را به اسیری ببرند و خانه چندین ساله برافتد؛ و نوروز با غازان سوگند [مغلّظه] یاد کرده بود که هرگز مخالفت او نکند و کرد. مصلحت ما در آنست که پیش‌دستی کنیم و او را به مکر و حیلَت بگیریم و اپلی و مطاوعت به اظهار رسانیم و امان‌نامه امیر قُتْلُغ شاه بستانیم، آنگاه او را ۱۵ تسلیم کنیم.

اهالی شهر گفتند رای ملك عالی‌تر به هر آنچه صواب داند اشارت راند. ملك بعد از اجرای این مقدّمه نزد نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می‌کنند؛ تدبیر آنست که لشکریان خود را هر دو مرد بر سرِ ده مرد از ایشان فرستی تا ۲۰ ایشان را بر جنگ تحریض کنند و نگذارند که تهاون نمایند. نوروز به سخن او تمامت لشکر خویش را بر آن جماعت موزّع کرد و متفرّق گردانید و تنها در قلعه بماند.

ملك با سپاهیان گفت تا نُوْگُران نوروز را تمامت بگرفتند و بند کردند، و خود با چند مرد دلیر غوری به بالای حصار برآمد و ۲۵

نوروز را بگرفت و محکم بر بست و گفت فرمان چنان است که ترا به امیر قتلغ شاه سپاریم و از عجایب قضایا آنکه ملک فخرالدین در عهد پدرش شمس الدین کُرت بغایت ناخلف و سرتیز و شورانگیز بود، و ملک شمس الدین او را در قلعه خیسار مقید و محبوس می داشت؛ بعد از هفت سال که مقید بود، نوروز آنجا رسید و از پدرش درخواست کرد تا او را خلاص دهد. شمس الدین گفت او را من می شناسم که چگونه نفسی دارد؛ بغایت بی وفا و ناپاک است و چون با پدر وفا نکرد با تو هم نکند. نوروز در باب شفاعت مبالغه و العاح می کرد.

۱۰ ملک گفت او را به آن شرط رها کنم که تو کاغذی دهی که من بعد هرکاری که از او در وجود آید در عهده امیر باشد. نوروز بدان موجب کاغذ داد و او را از قید و حبس بیرون آورد. در این وقت که او را می گرفت گفت: در حق تو بد نکرده ام که به خون من زنهار می خوری. اگر البته چاره نیست اسب بُوز من و شمشیر به ۱۵ من ده تا برهنه بر نشینم و بر میان آن لشکر زنم و در جنگ کشته شوم تا هم غازی باشم و هم شهید. ملک گفت: من بعد اسب و شمشیر در زیر ران و قبضه دیگران بینی؛ و چون او را گرفته بود سر حاجی رمضان ببرید و بر دست قاصدی پیش امیر قتلغ شاه فرستاد به اعلام گرفتن نوروز و برادران و نوکران، و از او ۲۰ امان نامه و عهد طلب کرد تا شفیع باشد و گناه هرویان از غازان خان بخواهد، و بر این جمله سوگند مغلظه یاد کند. قاصد آن سر را در خدمت امیر قتلغ شاه بینداخت و گفت ملک بندگی می رساند و می گوید به دولت و اقبال امیر فتحی دست داد و نوروز و نوکران او اسیر شدند و به بند گران مقید گشتند.

۲۵ امیر چون سر حاجی رمضان دید دانست که سخن او راست است

فرمود تا به موجب التماس هروی‌ان خواجه علاء‌الدین ختایی عهد نامه‌ای مؤکد نوشت و بر سر آن مغلفه‌ها یاد کرد و امیر بُولَدِقِیا و خواجه علاء‌الدین و شیخ‌الاسلام جام را [حامل] این مکتوب به رسالت به شهر فرستاد. ملک مَقْدَم ایشان را به اکرام تمام تلقی کرد و به اعزاز بازگردانید و گفت: شب‌هنگام نوروز را دست بسته به خدمت امیر فرستم. ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند. ملک شب‌انگاه نوروز را بسته بر دست جمعی سرهنگان غوری فرستاد.

قُتْلُغْ شاه از آن فتح بغایت شادمان گشت و از وی پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت: یَا رُغْوِیْ مِنْ غَازَانْ تواند داشت نه شما؛ بعد از آن هرچه پرسیدند جواب نداد سبب آنکه می‌دانست که او را هیچ گناهی نیست. امیر قُتْلُغْ شاه فرمود تا او را فرو کشیدند و میان او به دو نیم زدند و سر او را بر دست بُولَدِقِیا به بندگی حضرت فرستاد و از آنجا به بغداد فرستادند و چند سال بر در باب نُوبِی بر سر چوب بود، و برادرانش نارغون حاجی و بولدوق را هم آنجا کشتند؛ و آن حال در بیست [و] سوم شَوَّال سنهٔ سِتِّ و تِسْعِیْن و سِتِّمِائِه بود.

حکایت

ترفع مرتبهٔ صدرالدین زنجانی و کار او به واسطهٔ قتل امیر نوروز و وصولِ رِایاتِ همایون از اَلاتَاغْ به تبریز و بنیاد قبهٔ عالی نهادن در شَم تبریز

امیر قُتْلُغْ شاه بعد از قتل نوروز از در هرات کُؤچ کرده به مرغزار بشوران فرو آمد و امرای نوروز بُوْرَاچَر و النجا و تُوکَال

قَرَا و جمعی دیگر را بکشتند و قَرَا سُون بگریخت و در بندگی امیر قُتْلُغْ شَاه می بود؛ و پادشاه اسلام از آلا تَاغْ کُؤُچْ فرمود، و آدینه بیست و چهارم / ذی القعدة به تبریز رسید و دیگر روز بَالُتُو و 566/ پسرش را در میدان تبریز به یاسا رسانیدند؛ و کار صدرالدین به ۵ قتل نوروز بالا گرفت، و پادشاه او را سُوْرُغَامِیْشی فرمود و اَلْتَمَغَا ارزانی داشت؛ و پادشاه اسلام غَرَّة ذی الحجه از شَم در تبریز آمد و در جامع به نماز آدینه حاضر شد و اموال بی اندازه بر فقرا و مساکین بذل فرمود، و دیگر جمعه همچنین.

و روز شنبه شانزدهم ذی الحجه سنه سِتِّ و تِسْعِیْن و سِتِّمِائَه در ۱۰ میان باغ عادلیه به موضع شَم بنیاد قبه ای عالی نهاد؛ و در آن کار هوسی و شعفی تمام داشت و همواره بر سر استادان بنا و عمله تردد می فرمود. چون بنیاد سرداب گنبد بر روی زمین آوردند مهندسان سؤال کردند که در چند موضع جهت روشنایی روزن بگذاریم؟ فرمود که از بهر چه؟ گفتند تا زیرزمین روشن باشد. ۱۵ جواب داد که روشنی آنجا از اینجا می باید برد و الا روشنایی عارضی آفتاب در آن موضع مرد را سودی ندهد؛ و دوشنبه هجدهم ذی الحجه قُتْلُغْ شَاه نویمان از خراسان برسید؛ و پادشاه در منتصف محرم سنه سَبْع و تِسْعِیْن و سِتِّمِائَه با تمامت امرا دستار بست و دیگر روز طوئ کردند؛ و آدینه بیستم محرم سنه سبع بعد از ادای ۲۰ نماز بر عزم قِیْشَلَامِیْشی آرآن از تبریز در حرکت آمد؛ و در گرجستان آوازه پریشانی می دادند.

امیر قُتْلُغْ شَاه را از راه آنجا فرستاد تا یاسامیْشی ولایت کرد و زود مراجعت نموده برادر داود ملک و ختآنک با خود بیاورد و سُوْرُغَامِیْشی یافته بازگردیدند؛ و رایات همایون به طرف باکو ۲۵ نهضت فرمود و بعد از چند روزی فرو آمد؛ و آدینه نهم ربیع الاخر

سَنَ سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه شَهْرَاده خِتَائِ اُغُول به دَالَانْ نَاوُور
وفات یافت؛ و نهم جمادی الاولی سنه سبع شهزاده آلچو در دَالَانْ
ناوُور به وجود آمد؛ و روزها به طوئی و عشرت مشغول بودند؛
والسلام.

۵

حکایت

اختلال حال صدرالدین زنجانی و به یاسا رسیدن او
روز آدینه سیزدهم جمادی الاخر سنه سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه
سید قطب الدین شیرازی و معین الدین خراسانی زانو زدند و خیانت
صدرالدین زنجانی در اموال ممالك عرضه داشتند؛ و میان مؤلف
این کتاب رشید طبیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده ۱۰
[بود]، و طایفه‌ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ما وحشت
اندازند و از هرگونه نقلها می‌کردند و بدان التفات نمی‌رفت.
چون از این طرف نومید شدند، پیش صدرالدین رفتند و به تخلیط
او را متغیر گردانیدند، و چون بدان معنی زیادت التفاتی نمی‌رفت،
صدرالدین يكشنبه منتصف جمادی الاخر به رفع و غمز من در ۱۵
بندگی پادشاه زانو زد، و من به جواب او مشغول شدم. پادشاه
بانگ بر وی زد و گفت: او هرگز سخن ترا به من عرضه نداشت؛
آنگاه من در سخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خود را به جواب او
آلوده مگردان و سیرت و طریقه خود را نگاه دار.
صدرالدین را براءت ساحت من معلوم شد و با آن طایفه که ۲۰
سمایت کرده بودند بغایت بد شد؛ و يكشنبه سلخ جمادی الاخره
بکنار قراگودری، طایچو اُغُول و اصحاب او را بگرفتند و به سبب
فتنه و شیخی که ملازم او می‌بود و او را وعده پادشاهی داده، ناگاه

آن قضیه را به سمع مبارک پادشاه رسانیدند؛ و دوم رجب به کنار جویی که از نو در حدود دالان ناوور بریده بودند طایپچو اُغول را با چهار نوکر به یاسا رسانیدند، و پادشاه از آب بگذشت و به جوی نو در اوردوها نزول فرمود؛ و چون پادشاه به دالان ناوور بود ۵ و امیر قتلغ شاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین به جهت اموال آنجا معاتبه ای می کرد.

صدرالدین از او متوهم شد و عرضه داشت که متعلقان قتلغ شاه ولایت گرجستان را خراب کردند. پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری با امیر عتاب می فرمود. امیر از صدرالدین پرسید که ۱۰ هیچ دانی شکایت من که در بندگی حضرت کرده تا با من معتبی شده؟ صدرالدین گفت رشید طبیب. روز نوروز امیر قتلغ شاه از بندگی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد. فرمود که ما با یکدیگر در یک کشیک بوده ایم و هرگز نکته ای در میان نیامده که موجب آزار باشد، پس تو چگونه در بندگی پادشاه قصد من ۱۵ اندیشیده ای؟ جواب دادم که هرگز از تو به من آسیبی نرسیده تا قصد کنم. می باید که بفرمایی که این سخن در خدمت که تقریر کرده است و الا در بندگی حضرت عرضه دارم. چون نمی گفت آن سخن را در شکارگاه عرضه داشتم. پادشاه امیر را حاضر کرد و گفت به سر من راست بگوی که این / سخن با تو که گفته است؟ ۲۰ گفت: صدرالدین.

پادشاه اسلام بغایت برنجید و گفت: چندانکه می خواهم که این مرد حیل و تخیل و فتنه انگیزی ترک کند چاره نیست، چه طبیعت او بر این شیوه مجبول است؛ و چهارشنبه هفدهم رجب فرمان شد تا صدرالدین را بگرفتند و برادرش قطب الدین را نیز؛ و آدینه ۲۵ نوزدهم رجب یازغوی صدرالدین داشتند و او بی تعاشی جوابهای

مُسکِت می گفت و با یازغوجیان محابا نمی کرد، و اگر او را مجال سخن دادندی خود را از آن ورطه هایل خلاص دادی، اما پادشاه فرمود که قُتْلُغْ شاه کار صدرالدین تمام کند.

روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنه سَبْعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه چاشتگاه در جوی جاندار يك دست او امیر سَوْتائی گرفته و دیگر ۵ پهلوان ملك غوری، امیر قُتْلُغْ شاه او را میان به دو نیم زد. تعالی الله چندان سعی و اجتهاد که او به هر وقت در باب رونق کار خویش تقدیم داشت و آن همه بُولْغَاقْها برانگیخت، و عاقبة الامر چون به مطلوب رسید تَمَتَّع نیافت؛ و رایات همایون از آنجا به بیله سوار نهضت فرمود و کُؤُچ بر کُؤُچ بود تا شنبه دوازدهم شعبان ۱۰ به دارالملک تبریز رسیدند؛ و دوشنبه بیست [و] یکم شعبان قاضی قطب الدین را و عمزاده ایشان قوام الملک را بر در دروازه و رجونه تبریز به یاسا رسانیدند، و قاضی زین الدین که هم از خویشان ایشان بود شب برات از زندان تبریز بگریخت و به جانب گیلان رفت، و بعد از دو سه سال بازآمد و باز بگریخت و او را بگرفتند ۱۵ و بکشتند.

و یکشنبه دهم شوال سنه سَبْعَ عَوَام تبریز غوغا کردند و بقیه کلیساها را خراب گردانیدند؛ و پادشاه اسلام غضب فرمود و بعضی فتنان را سیاست کردند؛ و دوشنبه نهم ذی القعدة ساربان پسر سُونْجَاقْ نویان در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم ذوالقعدة ۲۰ بَوْرَلْتَائْ اُغول از اُورُوغْ جُوچی قَسار نماند.

حکایت

توجه راياتِ همایون از دارالملک تبریز به جانب قیشلاق
بغداد و تفویض منصب وزارت به خواجه سعدالدین و
وصول خبر عصیان سولامیش و رفتن لشکر به دفع او /

568/

۵ روز پنجشنبه سوم ذی الحجه سنه سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه بر
عزم قیشلاق بغداد از دارالملک تبریز به جانب اوجان نهضت
فرمود، و منصب وزارت ممالك به صاحب اعظم خواجه سعدالدین
که سوابق حقوق هواداری به لواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده
بود و شرایط و مراسم ملازمت و کُؤُچ دادن در سَرّا و سَرّا به تقدیم
۱۰ رسانیده ارزانی داشت؛ و امیر نُورین را جهت محافظت طرف
در بند به جانب اَرّان فرستاد؛ و روز آدینه دوم محرم سنه ثَمَان وَ
تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَه به مرغزار زک از حدود همدان نزول فرمود، [و
هم در محرم اِیْسَن بُوقاگورگان پسر نُوقائی یازغوجی وفات یافت؛ و
بیست و هفتم محرم از پراهان کُؤُچ فرمود] و در حدود بسروجر
۱۵ ابوبکر دادقبادی را که والی همدان بود بعد از ثبوت گناه به یاسا
رسانیدند، و به طرف کوهستان کردن بیرون رفته؛ روز شنبه
بیست [و] دوم صفر در مرغزار جوقین از حدود واسط نزول
فرمود و از آنجا بر بطایح سیب گذشته به واسط درآمد؛ و در آن
روزها متعاقب آوازه یاغی گری سولامیش از طرف روم می رسید.
۲۰ و آن حکایت چنان است که [چون] بَالْتُو به یاسا رسانیدند،
پادشاه اسلام امارت روم به امرا باینچار و بوچقور و دُووُوز تِیمُور
داد، و سولامیش خود امیرالامرای لشکر روم بود، سلطان مسعود به
تهمت نُوکُری بَالْتُو معزول کردند و سلطنت به برادرزاده او
علاءالدین کیقباد پسر فرامرز دادند و به اتفاق امرای مذکور به

روم رفت، و آن زمستان در آن حدود سرما بافراط بود و برفهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت. آوازه در انداختند که احوال او را دو دیگرگون شده است. سولامیش بنا بر این مقدمه با أَقْبَالُ و طَاشْتُمُور و جمعی اتفاق کرد؛ ناگاه باینچار و بوچقور را بگرفت و بکشت و مخالفت آغاز نهاد، و از اطراف شام ۵ و اوچها دعوت لشکر کرد، و لشکریانی را که به ولایت دانشمند در صحرای قازاوه نشسته بودند در ربقه طاعت آورد؛ و رنود و او باش بی قیاس را گرد کرد و اموال و املاک ولایات به لشکر می داد تا قرب پنجاه هزار سوارکار بر وی جمع شدند، و شامیان به مدد بیست هزار متقبل شدند و نام امرا بر جمعی نهاد و ایشان را ۱۰ سَنَجَق و نقاره داد؛ و چون راه در بند بود و ایلچیان و مخبران از این طرف نمی رسیدند نخوت او زیادت می شد.

چون آن خبر به سمع مبارک پادشاه اسلام غازیان خان رسید، روز یکشنبه دوازدهم جمادی الاولی سنه ثمان و تسعین و ستمائه امیر قتلغ شاه را با لشکری جهت دفع او به راه دیار بکر روانه روم ۱۵ فرمود، و امیر چوبان بهادر پیشتر در مقدمه رفته بود و بر عقب امیر قتلغ شاه و امیر سوتائی را با لشکری روانه داشت، و در فصل بهار هر دو لشکر را به صحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد. در بیست [و] چهارم رجب سنه ثمان و تسعین بعد از محاربه و مضاربه سولامیش منهزم گشت و روی به دیار شام نهاد. امرا او ۲۰ را بگرفتند و بیاوردند؛ و پادشاه اسلام از جوقین به عزم بغداد کُؤچ فرمود و سه شنبه بیست [و] یکم جمادی الاولی از شهر نیل متوجه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت و زیارت کرد، و مقیمان و مجاوران مشهد مقدس را بنواخت و به انعامات و صدقات مخصوص گردانید.

و چهارشنبه بیست [و] نهم جمادی الاولی جمعی امرای شام و مصر سیف الدین قُیْطَاق سیف الدین بَیکَتیمُور و اِلِیْگی و عزار که به واسطه دلماندگی از حاکم مصر لَاحِین برگشته بودند با سیصد سوار و در رأس العین خبر واقعه لَاحِین شنیده بودند و نادم گشته، لیکن چاره نبود. بیامدند و از هر [گونه] سخنها ی غث و سمین ۵ عرضه داشتند؛ و پادشاه اسلام سوم جمادی الاخره به بغداد نزول فرمود و پنجشنبه پانزدهم ماه مذکور از بغداد برنشست و به جانب میدان توجّه فرمود؛ و از جمله مصریان که ایل شده بودند بُولان با جمعی بگریخت، و لشکری بر عقب ایشان برفت و بیشتر شامیان کشته شدند و هفت کس را اسیر آوردند؛ و بُولان تنها گریخته بیرون رفت؛ و در اوایل شعبان سنه ثمان هزاره ای از قَرَاوُناس مقدّم ایشان بوقاً نام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و به راه عراق بیرون رفته بر سرحد یزد و کرمان بگذشتند و در راه تاراج می کردند و به بینی گاو به نِکودریان پیوستند.

۱۵ و شنبه چهاردهم شعبان یَغْلَاقو شُکُورچی به بشارت از روم رسید که امیر چوبان و باشغرد سولامیش را شکستند و او با نفری اندک بگریخت و تمامت لشکرها که داشت به اِپلی درآمدند؛ و اَلْقُو برادر ایلچیدائی قوشچی را که با او رفته بود کشتند، و اَقبال پسر اُورغُتُونویان پسر ایلگائی نویان و طَاشْتِمُور خَتایی را گرفته ۲۰ می آورند؛ و پادشاه اسلام در قُؤچین بزرگت از حدود سَغُورلُوق نزول فرموده بود، و در قُرْبَان شیره نُورین آقا از اران مراجعت نموده برسد.

[و] رایات همایون بیست و پنجم شعبان در اوجان نزول فرمود و شهزاده خَرَبَنْده از طرف خراسان برسد] و برادران به دیدار ۲۵ یکدیگر مستبشر و مستظهر گشتند و آغاز قُورپَلتائی و طُوی کردند،

و چون از قورپلتای فارغ شدند، در بیست و هشتم شعبان آقبال را به یاسا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان / امرای روم را کرزه و چَرکَس و ایسن که با سولامیش یکی شده بودند به قتل آوردند؛ و پنجشنبه شانزدهم شوال سنه ثمان و تسعین و ستمائه پادشاه اسلام کرامون خاتون دختر قتلغتمور پسر اباتای ۵ نویان را در تحت نکاح آورد و به شصت تومان عوال مهر برید و زفاف ساخت، و او را در اوردوی بزرگ به جای دوقوزخاتون بنشاند؛ و در اوایل ذی الحجه فرمود که شهزاده خرَبنده با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاه دارد.

و آدینه چهاردهم ذی الحجه رایات همایون به دارالملک تبریز ۱۰ نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردند، و سه شنبه بیست و نهم ذی الحجه او را در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشتند و جثّه او را به آتش بسوختند و به باد بر دادند؛ و پادشاه اسلام را به جهت عارضه رمد زحمتکی بود؛ مردم دفع چشم زخم را سپند می سوختند و دعاها به نیاز می گفتند؛ والسلام. ۱۵

حکایت

توجه پادشاه اسلام به طرف شام و مصر و مصاف دادن

با مصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام

در آن روزها که پادشاه اسلام به مبارکی به تبریز آمده بود، ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیار بکر می رسیدند و خبر می دادند ۲۰ که شامیان به سرحد آن ولایت آمده اند و تاختن می کنند و راه می زنند و غله ها می سوزانند و زحمت مسلمانان می دهند، و ماردین را محاصره کردند و بسیاری از مسلمانان به اسیری بردند و ماه

رمضان در مساجد با دختران مسلمانان به فساد مشغول شدند و بعضی شراب نیز خوردند، و نفس قلعهٔ ماردین از شرِّ ایشان مصون ماند، باقی تمامت شهر و ولایت را تاراج کردند و از آنجا به دُنَیسِر رفتند و همین افعال مکروه کردند؛ و در رأس العین نیز خواستند که کنند، مردم آنجا سپاهیان جلد بودند و کوچه‌های شهر تنگ، ۵ جنگ در پیوستند و ظفر نیافتند لیکن هرچه بیرون شهر یافتند از چهارپای و غیره تمامت ببرند و برده‌های مسلمانان را در حلب به اسم شکرانه به بهای هرچه تمامتر باز می‌فروختند.

چون این حکایت به سمعِ مبارکِ پادشاهِ اسلام رسید از غایت ۱۰ غیرتِ دین و حمیتِ اسلام بر خود بجوشید و دفعِ شرِّ آن طاغیان بر خود لازم دانست؛ و بعد از آنکه از ایّمهٔ دین و علمای اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی کردند که دفعِ شرِّ ایشان از ممالکِ مسلمانان که در ربقهٔ طاعتِ پادشاهِ اسلام اند در ذمّتِ همتِ سلطنت واجب و لازم است؛ فرمان فرمود تا لشکرها جمع شدند و امرا را بر حسب ۱۵ مصلحت از یمین و یسار روانه گردانید.

و رایاتِ همایون روز آدینه نوزدهم محرم سنهٔ تِسْعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه بر عزم سفر شام از دارالملک تبریز در حرکت آمد، و دیگر روز از ظاهر شهر مراغه کُؤچ فرمود و از دهخوارگان نورین آقا را بازگردانید تا به ارّان رود. دهم صفر از آب [زاب] گذشته مقابل ۲۰ قلعهٔ کَشَاف نزول فرمود، و سه‌شنبه چهاردهم صفر به طالع مبارک به برج حوت بر نشست و خواتین که به مشایعه رفته بودند از مَوْصل وداع کرده بازگردیدند؛ و شنبه بیست [و] پنجم صفر به حدود نَصِیبِین رسید و عرض لشکر داد، و دوشنبه بیست [و] هفتم قُتْلُغ شاه نویان را با لشکری در مقدمه روان گردانید؛ و سه‌شنبه دوازدهم ۲۵ ربیع‌الاول به مبارکی از آب فرات گذشت بر محاذات قلعهٔ جَعْبَر و

صَفِّینَ، و از یاغیان خبرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده؛ و یکشنبه هفدهم ربیع‌الاول رایاتِ همایون به شهر حلب رسید و از آنجا کُؤچ فرموده در راه به کشتزاری رسیدند. لشکریان خرم شدند که غله خواهیم خورانید.

- ۵ پادشاه عنان را بگردانید و از کنار غله بیرون رفت و فرمود که هر آفریده که از این غله و دیگر غله‌ها که به آن رسیم بخوراند او را به یاسا رسانند، چه روا نیست که غذای آدمی به چهارپای دادن؛ و سه‌شنبه نوزدهم ربیع‌الاول به حدود سُرْمِین رسیدند و مُغُولتای اجاجی با جمعی نوکران قِیچاق بگریخت؛ و دوشنبه بیست [و] پنجم ربیع‌الاول از شهر حَمَا بگذشت و محاذی شهر سَلَمِیه ۱۰ نزول فرمود و آنجا یَزْکِ یاغی ظاهر شد. پادشاه اسلام لشکریان خود را غافل‌گونه دید و از استعداد جنگِ ذاهل. به مبارکی با طایفه بَهاذران برنشست تا موضعِ معرکه را احتیاط فرماید و بر احوال یاغی اطلاع یابد. فرمود تا در لشکرگاه آوازه انداختند که یاغی رسید.

۱۵

- لشکریان در کار آمدند و تمامت به ترتیب سلاح مشغول شدند و حرب را مستعد گشت. بعد از آن امیر چوبان بازگشت فرمود که یاغی نیست و مقصود از این آوازه آن بود که چون به یاغی نزدیک رسیدیم نیک بیدار و هوشمند باشید و جنگ را / مستعد و چالاک ۱۵۷۰ ایستاده و احتیاط فرموده بود و دانسته که به همان مقام که در عهد ۲۰ مُنْگْکَه تَیمُور تعبیه کرده بودند فرو آمده‌اند و جای نیکو گرفته تا لشکر این طرف را جای بد باشد. اندیشه فرمود که تعبیه ایشان چگونه باطل توان کرد. مصلحت چنان دید که قصد برابر ایشان نکند، میل به طرف یسار خود که جانب یمین ایشان بود فرمود، و چهارشنبه بیست و هفتم ربیع‌الاول بر سه فرسنگی شهر حِمص به ۲۵

کنار آب باریک نزول فرمود و فرمود تا سه روزه آب بردارند و از راه بیابان درآمده قفای ایشان بگیرند. ایشان را به ضرورت روی با آن جانب باید کرد تعبیه‌ای که کرده‌اند باطل شود.

مردم به آب برگرفتن مشغول شدند و مصریان را گمان افتاد ۵ که لشکر مغول به جهت هزیمت تیأسر نموده‌اند، و مقرر چنان بود که روز پنج‌شنبه مصاف دهند. ایشان به توهم هزیمت روز چهارشنبه بیکبار سوار شدند و برابر آمدند.

پادشاه اسلام غازان خان چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز به نیاز با تمامت لشکر بگزاردند و برنشست و با آن مقدار ۱۰ لشکر که حاضر بودند برابر یاغی رفت، و بر اول میمنه امیر مولاّی بود و بعد از او امیرزاده ساتالمیش، و بعد از او امیر قتلغ شاه و بعد از او یمن و مرتد هر یک با تومن خود، و قلب پادشاه اسلام چون کوه با شکوه، و در مقدمه قلب امرا چوبان و سلطان، چوبان بر یمین و سلطان بر یسار، و از یمین قلب طغرلچّه بود ۱۵ پسر آجو شکورچی و زیر قول بزرگ ایواغلانان بودند و بعد از آن ایلباسمیش با تومن خود، بعد از او چیچاک و بعد از او قورمشی پسر الیناق و آخر همه کوزبوقا بهادر بود که ساقه می‌دانست؛ و پیش از آنکه لشکرها تمامت برنشستند و یاسامیشی کردند و جنگ در پیوستند و شامیان به عدد و عدد خویش بغایت مستظهر بودند و ۲۰ نمی‌دانستند که پای بر دم مار و دست بر سر خار نهاده‌اند.

قتلغ شاه نوین فرمود تا کهورگا زدند، و مصریان پنداشتند که پادشاه در آن صف است. بیکبارگی بر آنجا حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می‌آمدند و صف را دریده بهادران را می‌انداختند، و گروهی انبوه از خیل امیر کشته و خسته شدند، و امیر با فوجی ۲۵ سواران به بندگی پیوست؛ و مصریان بر شیوه زمان منگکه تیمور

عیسی مَهْنًا را با پنج هزار سوار عرب از جانب در کمین داشته بودند. پادشاه اسلام وقوف یافت و کُوزُ بُوْقَا را فرمود تا با پنج هزار سوار مُغول پشت لشکر نگاه دارد، و در اثنای جنگ ناگاه لشکر عرب کمین بگشادند. کُوزُ بُوْقَا بر ایشان دوانید و جمله را متفرّق گردانید، و پادشاه اسلام از وادی ایمن آوازی شنید که: **لَا تَخَفْ** ۵ **نَجَّوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**، و بدان بشارت قوتی هرچه تمامتر در نفسِ مبارک ظاهر گشت و چون شیر عَرین می‌غرید و صفِ لشکر می‌درید و به زخمِ سنانِ گردانِ ایشان را می‌انداخت؛ و بانگ بر لشکر زد تا فرو آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و بر ایشان ترکتاز کردند.

۱۰

و از چاشت تا به شب جنگ بود، و عاقبة الامر مصریان شکسته ۱۵۷۱ منهزم شدند؛ / و چون از جنگ فارغ شدند، آبِ شِشْقَا از روم برسید و تَکْوَزِ سِیسْ با پنج هزار مرد در صحبت او، و پادشاه اسلام بر عقب مصریان بآهستگی می‌رفت تا بالای حِمَص، و بر يك فرسنگی شهر نزول فرمود؛ و اهل شهر حِمَص و قلعه ایل شدند؛ و یکشنبه دوم ۱۵ ربیع الآخر خزانه سلطان مصر بسپردند و بر امرا بخش فرمود، و بیشتر امرا را از جامه‌های سلطان مصر تشریف پوشانید؛ و دیگر روز بر عزم دِمَشْق کُؤچ فرمود و ایلچیان را به بشارت آن فتح به دارالملک تبریز و اطراف الممالک فرستاد، و پنج‌شنبه ششم ربیع الآخر صدور و اکابر و اعیان دِمَشْق به استقبال [پیش] آمدند و ۲۰ دعوی اپلی کردند و شِخْنَه خواستند. قُتْلُغُ قِیا را به شِخْنگی آنجا نامزد فرمود، و نهم ربیع الآخر در زیر دِمَشْق به مَرَجِ رَاهِطْ نزول فرمود، و جمهور اِهالی دِمَشْق به بندگی مبادرت نمودند و به سایه دولت آن حضرت التجا جستند.

پادشاه اسلام از ایشان پرسید که من کیستم؟ باتفاق آواز ۲۵

بر آوردند که شاه غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکوخان
 ابن تولوی خان بن چینگگیزخان. بعد از آن پرسید که ناصر را
 پدر کیست؟ گفتند: الّفی. گفت: الّفی را پدر که بود؟ همه فرو
 ماندند و همگنان را معلوم شد که سلطنت آن قوم اتّفاقی است نه
 ۵ استحقاقی، و تمامت بنده اُروغ نامدار جدّ پادشاه اسلام اند؛ و
 پادشاه اسلام با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست،
 لیکن در مردگان شما خیر و برکت بسیار است. گناههای شما
 نادانان به این مردگان آگاه می بخشم. اهالی دِمَشْق بغایت مستبشر
 شدند و مستظهر گشتند و دولت را دعاها گفتند؛ و دوازدهم ربیع
 ۱۰ الآخر به میدان [الحصا] به تفرّج رفت، و چون سوادى بغایت خرم
 یافت صیانت آن واجب دانست.

جمعی محافظان را بر دروازه باب توما بنشانند تا نگذارند که
 لشکریان مردم شهر را زحمت دهند و فرمود که هفت دروازه دیگر
 را بسته دارند و لشکریان در باغستان نگردند و خرابی نکنند؛ و
 ۱۵ امارت دِمَشْق به قِیَاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود و به ایلی
 درآمد و شحنگی قُتْلَغ قِیا و تصرّف در اموال و محافظت آن به موجب
 سابق بر فخرالدّین ابن الشیرجی و سید زین الدّین مقرر داشت و
 فرمود که بر قاعده معهود و معتاد متصرّف باشند، و اگر ایشان را
 مهمّی افتد به خدمت وزرای حضرت بساز نمایند؛ و جمعی از
 ۲۰ ملازمان سلطان که آنجا بودند چون کُتاب خزانه و کُتاب جیش و
 غیرهم جمله را بنواخت و بر قرار ملازم می بودند، و امرا عرضه
 داشتند که چون اهل قلعه به مطاوعت در نمی آیند هراینه شهریان
 را با ما دل راست نتواند بود. مصلحت آنست که شهر را غارت کنیم،
 و تمامت امرا در این باب متّفق الکلمه شدند، و بدان سبب پریشانی
 ۲۵ و تشویش تمام به اهل شهر راه یافت.

پادشاه اسلام ترخم فرمود و آن معنی را نپسندید و فرمان داد که هیچ آفریده اهل آنجا را مزاحم و متعرض نگردند و هر کس از امرا و لشکریان که خواهد که در شهر رود تا مکتوبی معین از دیوان نداشته باشد او را قطعاً در آنجا نگذارند؛ و سه شنبه هجدهم ماه به واسطه آنکه فرمان شده بود که در باغها بگردند و چوبها که ۵ لایق منجنیق باشد به جهت استخلاص قلعه ببرند. جمعی کُو تالچیان و ارامنه و گرجیان و مرتدان خود را در جَبَل الصَّالِحِيَّة انداختند و قتل و نهب و آسَر به تقدیم رسانیدند. پادشاه اسلام از آن قضیه برآشت و فی الحال آرغئی پسر قونیچی بن کیتبوقا را فرمود تا آنجا رود و محافظت مردم کند، و کسانی را که غارت کرده باشند به ۱۰ یاسا رساند. چون او رسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرق گشته، و بعد از آن خانه‌های گرجیان و ارمنیان می‌جستند و اسیران را باز گرفته رها می‌کردند.

و شنبه بیست [و] نهم ربیع الاخر امیر مُولائی که از پی هزیمتیان تا غَزَه رفته بود باز آمد، و چون هوا میل به گرمی کرده ۱۵ بود، پادشاه به اهل قلعه که بر عصیان مُصر بودند التفات ننمود. شنبه سیزدهم جمادی الاولی از دِمَشْق مراجعت فرمود و امیر قُتْلُغ شاه و امیر چوبان را جهت محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند، و امیر مُولائی را فرمود که با لشکری بزرگ تابستان آنجا باشد / و ناصرالدین یحیی را به نُوکُری قِیْچاق معین گردانید و ۲۰ بیکتیمُور و ایلِگی را که به بندگی آمده بودند هر یک را به کاری مناسب نصب فرمود، و عاقبة الامر ایشان و قِیْچاق حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آوازهای مختلف انداختند که موجب مراجعت امیر مُولائی و جماعت بود. بر جمله پادشاه اسلام چهارشنبه بیست [و] چهارم جمادی الاول از فرات عبور فرمود ۲۵

معاذی قلعه جَعْبَر بر جسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از کلکها به ریسمان پوست درخت برهم بسته بودند، و هم آن روز به اَغْرُوق پیوست، و سلطان پیساوُل تا غَزَه رفته بود برسد و در حدود سِنْجَار به خواتین پیوست.

۵ و ایلچیان کرمان رسیدند و حال یاغی شدن محمودشاه و اشیاع او و کشتن علامه عالم مولانا فخرالدین قاضی هرات و فرزندان او و فتنه ها که انگیزته بودند عرضه داشتند؛ و سه شنبه پانزدهم جمادی الاخر به مؤصل رسید، و یکشنبه پنجم رجب قتل شاه نوپان از شام برسد و مخالفت قیچاق و نوگران عرضه داشت. پادشاه ۱۰ اسلام غره شعبان از دجله عبور فرمود و هفدهم شعبان امیر مولائی از دِمَشْق برسد، و نوزدهم شعبان امیر نورین و چیچاک و طوغان که از اران باز آمده بودند به حدود دربند زنگی به شرف بندگی مستسعد گشتند.

و شنبه پانزدهم رمضان رایات همایون به مراغه نزول فرمود ۱۵ و دوم روز به تماشای رصد رفت و در همه اعمال و آلات آن نظر فرمود و تمامت را به تأسی تمام بدید و از کیفیت هر یک سؤال فرمود و با وجود مشکلی دقایق آن اکثر فهم کرد و فرمود که در جنب گنبد عالی و ابواب البر شم رصدی سازند مخصوص به چند عمل، و کیفیت آن اعمال را به تقریری واضح بیان فرمود بر وجهی ۲۰ که حاضران حکما متعجب ماندند از حسن استنباط او چه چنان عمل در هیچ عهدی نکرده اند؛ و حکما گفتند ساختن آن بفایت متعذر باشد. ایشان را تعلیم و ارشاد کرد تا به امتحان نظر در آن شروع نمودند و بر وفق تعلیم او به اتمام رسانیدند، و ایشان و جمله مهندسان ماهر متفق اند که مثل آن کس نساخته و نشناخته؛ ۲۵ و از آنجا گُوچ فرمود و به جانب اوجان آمد، و سه شنبه بیست و

چهارم شَوَّال آغاز قُورِیَلْتائی کردند، و بعد از اتمام آن در روز شنبه سوم ذی الحِجَّه سنهٔ تِسْعَ وَ تِسْعِیْن وَ سِتِّمِائَه شهزاده اَلْجُو وفات یافت در اَوْجَان و مرقد او به گنبدِ عالی تبریز بردند. و ششم ذی الحِجَّه شهزاده خَرَبَنْدَه را اجازت مراجعت با خراسان فرمود، و خویشتن به مبارکی عزیمت دارالملک تبریز فرمود و ۵ هر روز بر سر عمارت گنبد عالی می‌رفت؛ وَالسَّلام.

حکایت

توجه پادشاه اسلام به جانب شام و مصر نوبت دوم

پادشاه اسلام چون پاییز درآمد دیگر بار عزم دیار شام جزم فرمود و دوشنبه غرهٔ محرم سنهٔ سَبْعِمِائَه امیر قُتْلُغْ شاه را بالشکری ۱۰ بسیار در مقدمه روانه فرمود و رایاتِ همایون پانزدهم ماه مذکور بر آن عزم از تبریز نهضت فرمود، و سوم صفر نُورِیْن اقا را از چَغَاتُو بازگردانید تا به آرآن رود، و چهارم ربیع الاول به مبارکی به شهر مَوْصِل رسید و دو سه روزی چیرَغامِپِشی کردند و در حدود ابو میری به اختیار از اوزدو برنشست و امرا چوبان و مولاتی را ۱۵ در مقدمه روانه داشت؛ و طُغَانْشاه خاتون دختر مبارکشاه در حدود سِنْجَار نماند، ششم ربیع الاخر، و خواتین که به وداع آمده بودند از حدود رَأْسِ الْعِین مراجعت نمودند؛ و دوازدهم ربیع الاخر شِیْنَقَا از پیش لشکر برسید و خبر داد که یَزْکِ ما قَبَرْتُو با سواری چند بر کُوشْلُوک که طلیعهٔ ایشان بود زد و امیری از ایشان به قتل آمد؛ و ۲۰ پادشاه اسلام هفدهم از فرات عبور فرمود محاذی جَعْبَر وَ صَقِیْن و سه شنبه بیست [و] یکم به بسالای جبول نزدیک حلب فرو آمد، و قَبَرْتُو بَهَادُر برسید جندیبی چند شامی به اسیری آورده بود، و

بیست و هفتم تشویش و ارجاف افتاد که یاغی رسید.

- فرمان شد / تا لشکر بیکبار بر نشست و چون بعد از تحقیق 573/ معلوم شد که دروغ است فرو آمدند، و پنجم جمادی الاولی از حلب بگذشتند و به رباط و صیحی به کنار آب قَوِیقْ که رودخانه شهر حلب است نزول کردند؛ و هفتم ماه بر محاذی قَسْرَین فرود آمدند، و چون از یاغی خبری نبود و سلطان مصر از خوف بیرون نیامده، پادشاه اسلام بر ولایت مسلمانان رحم فرمود و پیشتر نرفت، و فرمود تا قُتْلُغْ شاه بالشکر در سَرْمِینْ توقف کند؛ و در آن زمستان بارندگی وافر بود و اتفاقاً امیر سُوْتَائْی و بعضی لشکر امیر شَبَاوْچِی ۱۰ که از روم آمده بودند به موضعی بد فرو آمده ناگاه بارندگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت و وَحْلِی بغایت بادید آمد چنانکه هر دو امیر بهم نتوانستند پیوست. و بسیاری چهارپایان ایشان در گِل و سرما هلاک شدند؛ و پادشاه امیر مَوْلَائْی را با یك تومَن لشکر بفرستاد تا ایشان را به چهارپایان آن تومَن بیرون آورد.
- ۱۵ چون آنجا رسیدند به هزار حيله خويشتن بیرون توانستند آمد؛ و پادشاه بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت فرمود و محاذی شهر رَقَه بر جسری که احداث کرده بودند بگذشت و زیارت عَمَّار بن یاسر و شهدای صِفِّین صفا دریافت؛ و شنبه پانزدهم جمادی الاخر به چهارطاق زیر سِنْجَار به خواتین و اُورْدُوها پیوست؛ و سلخ ۲۰ ربیع الاخر امیرزاده سَاتَالْمِیشْ پسر بُورَالْعِی از خویشان التَّاجُوْاقَا به حدود کُشاف وفات یافته بود. پادشاه از خبر واقعه او بغایت متأسف گشت؛ و پنجشنبه یازدهم رجب سلطان یَسَاوُلْ از شام رسید. منتصف رجب امیر قُتْلُغْ شاه نیز باز آمد و چند روزی در آن حدود به عشرت و شادی و شکار مشغول بودند.
- ۲۵ پادشاه اسلام روزی از پس آهویی بدوانید و تیری بینداخت و

چنان نمود که تیر به‌وی نرسید. ناگاه آهو بیفتاد. جماعت ملازمان احتیاط کردند و از آن تیر نه زخم به آهو رسیده بود و عموم خلق آن را مشاهده کردند و واقف گشتند که آن نه زخم بر چه وجه واقع شده. تیری بود که مُغولان آن را تُونَه می‌گویند و پیکان آن را سه پر می‌باشد بغایت تیز، و به‌وقتی که آهو بر هوا بوده و چهار دست و پای او باهم آمده تیر به هر چهار رسید و مجروح کرده و از آنجا گذشته به سینه و شکم و زیر کشها رسیده، و هر پری از آن زخمی بر طول کرده، آنگاه به گردن و حلق رسیده و دو زخم دیگر کرده چنانکه عَلَى التَّعْیین بر این نمط نه زخم پیدا بود، و از این قضیه حکایت بهرام گور که به‌حیلت پای آهوئی با گوش او بهم ۱۰ به تیر زده و مردم از آن تعجبها نمایند و از هزار و پانصد سال باز بر دیوارها و کتب نقش می‌کنند بکلی منسوخ شد؛ و این حال زیادت از دو هزار آدمی معاینه دیدند.

و چهارشنبه بیست و سوم شعبان ایلچیان تُوَقْتائی پادشاه اُلوس جُوچی رسیدند و شرفِ بندگی دریافتند بزودی مراجعت نمودند، و ۱۵ چهارشنبه سلخ شعبان از دجله بگذشت و در راه کردان را که بیراهی به انواع کرده بودند فرمود تا بگیرتند و بسیار بکشتند؛ بیست و چهارم رمضان به شهر اسلام اوجان نزول فرمود؛ والسلام.

حکایت

۲۰ سُوْر غامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان و
به یاسا رسیدن حسّاد او

پادشاه اسلام چون به مبارکی از سفر شام مراجعت نموده به شهر اسلام اوجان نزول فرمود، در بیست [و] هفتم ذی‌القعدة سنه

سَبْعِمَائَه خواجه سعدالدین را سُیُوزْ غامپشی تمام فرمود و تَمَغایِ
 آل ارزانی داشت، و امور صاحب‌دیوانی به‌رای او مقوَّض گردانید؛
 و غَرَّه ذی‌الحجَّه زفاف قُتْلُغْ شاه نُویان بود با ایل قُتْلُغْ دختر گِیخاتو،
 و در آن یایلاق جمعی مقربان و اصحاب دیوان چون صائِن قاضی و
 ۵ شیخ محمود و سید قطب‌الدین اپنچو شیرازی و دیگر نوکران به
 رفع خواجهگان کِنگَاجی کرده بودند و منتَهزِ فرصت می‌بوده، و در
 مجلسی که پادشاه شراب می‌خورد و ذکر امرا می‌فرمود سید قطب
 الدین شیرازی حاضر بود و گفت با سَمِیشْ مردی نیکوسیرت بود.

پادشاه فرمود که تو نیکی او بدان سبب می‌گویی که باهم به
 ۱۰ شیراز رفته بودید و او آلت کسب و جرّ منفعت تو شد و مال بسیار
 از آنجا بیرون آوردید؛ و بعد از آن فرمود که شما / پیوسته از
 574/ پی فتنه و شر می‌گردید. قطب‌الدین از سرِ مستی گفت: پادشاه
 کرامات می‌فرماید گویا در میان کِنگَاج ما بوده. پادشاه از سرِ
 حدس و فراست قضیه ایشان را احساس فرمود و فرمود که هم در
 ۱۵ شب شیخ محمود را توکیل کردند و بامداد صائِن قاضی و سید
 قطب‌الدین و معین‌الدین خراسانی و امین‌الدین اپداجی و سعدالدین
 حبش را گرفته یازغو داشتند، و بعد از هفت روز امین‌الدین را
 رها کردند، و بعد از ده روز سعدالدین حبش را، چه ایشان هر دو
 گناهی نداشتند؛ و دوشنبه بیست و دوم ذی‌الحجَّه قاضی صائِن و
 ۲۰ سید قطب‌الدین و معین‌الدین را به موضع دول به یاسا رسانیدند؛
 و چهارشنبه منتصف محرم سنهٔ احدی و سبعمائه شیخ محمود را به
 شفاعت بولغان‌خاتون اطلاق فرمود.

و هرچند پادشاه اسلام غازان‌خان بغایت رحیم‌دل بود و آزار
 هیچ حیوانی جایز نداشتی تا غایت که اگر وقتی مگس در طعام
 ۲۵ افتادی به دستِ مبارک خویش او را بیرون آوردی باهستگی چنانکه

پره‌های او شکسته نشدی و بگذاشتی تا قوت گرفتی و او را بپرانیدی، لیکن می‌فرمود که پشه بی‌گناه کشتن بر من دشوارتر از آدمی گناهکار است، چه آدمی فتان را زنده گذاشتن مؤدی به خلل‌های عظیم باشد خاصه در امور مملکت و سلطنت.

۵

حکایت

توجه پادشاه اسلام غازان خان به جانب آلتاغ و از آنجا
به راه نخجوان به قشلاق اران حرکت فرمودن و وصول
ایلچیان که به مصر رفته بودند

رایات همایون روز چهارشنبه منتصف محرم سنه احدى و سبعمائه به جانب آلتاغ توجه فرمود و بیست و یکم ماه مذکور ۱۰ قتلغ شاه‌نویان با لشکری بر عزم دیار بکر به طرف مراغه روان شد؛ و پادشاه اسلام پنج‌شنبه دوم صفر به سرای آلتاغ نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع‌الاول از آلتاغ بر عزم اران نهضت فرمود بر راه نخجوان، و فرمان شد که امیر قتلغ‌شاه از دیار بکر مراجعت نماید؛ و دوشنبه شانزدهم ربیع‌الآخر قاضی کمال‌الدین موصلی و علی ۱۵ خواجه که به رسالت به مصر رفته بودند برسیدند، و چون اوردوها به یوزت قراباغ اران فرو آمد، پادشاه اسلام آنجا زیادت توقفی نفرمود و به شکار کوه‌های شروان و لگزستان بر نشست و چند روز آنجا شکار کرد، و از آنجا به جهت صید قو به طرف گاوباری توجه فرمود و مدتی آنجا به شکار مرغ و ماهی مشغول بود، و از ۲۰ آنجا به جانب خلپزی که پادشاه نام آن قوش‌قیون کرده فرو آمد، و آن کناره دریا تا حدود برمکی دارد و کلنگ و مرغابی که از قیشلامیشی بازگشته و به یایلاق می‌روند تمامت آنجا می‌گذرند.

و چون رایات همایون بدان حدود رسید و به دربند نزدیک است تَوَقُّتاً پادشاه اُلُوس منہزم شد، و شهزادگان و امرای او که بدین طرف نزدیک بودند به گمان آنکه رایاتِ جهانگیر متوجّه آن طرف است منہزم گشته با آن جانب آبها رفتند، و بعد از مدّتی واقف شدند که واقع برخلافِ گمان ایشان بود و باز تجار در تردد آمدند؛ و در آن وقت تمامت امرای لُغزِستان که از مدّتها باز یاغی و عاصی در آن کوههای محکم متواری بودند به طوع و ارادت به ایلی درآمدند و از سرِ اخلاص روی به بندگی نهادند و دست در عروّه و ثقی طاعت و انقیاد زدند.

- ۱۰ و جمعی دزدان و اوباش که از ولایت آذربایجان پناه به آن کوهها برده بودند و بر دزدی و راهزنی اقدام می نمود تمامت را بگرفتند و بکشتند؛ و از آن حدود مراجعت نموده در بیله سوار و همه شهره [؟] به اُوزدوها نزول فرمود و به راه ولایت تالشان و اسپهبد / به عزم شکار بیرون آمد و فرمود تا در میان آن کوهها 575/ ۱۵ به مقدار یک روزه راه دو دیوار از چوب و خاشاک بساختند چنانکه دهان بیرونی هر دو دیوار قِرب یک روزه راه بود و بر شکل مخروط تنگ می شد تا به مقدار پنجاه گز آمد و در بُن آن بر مثال آغلی از چوب بساختند، و بعد از آن لشکرها چیرگه کردند و شکاریان را در میان آن دیوار می راندند تا تمامت را در آن آغل ۲۰ جمع کردند از گاو کوهی و جُور و آهو و خر گور و شغال و روباه و گرگ و خرس و دیگر انواع و اصناف وحوش و سباع؛ و چون در میان آن دو دیوار بودند و مخرجی نه، بضرورت جمله در آغل رفتند.

و پادشاه اسلام با بُولْغانِ خاتون در چهارطاقی که از چوب در ۲۵ آن میان زده بودند نشسته بود و تفرّج آن حیوانات می کردند، و

بعضی را بزدند و بعضی را اطلاق فرمود؛ و از آنجا کُؤُچ فرموده
تفرّج‌کنان منزل به منزل می‌راندند تا به‌دارالملک تبریز رسید، و
اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچک از سرِ ارادت و اخلاص
دست به دعا برداشته بودند و زبان به ثناء حضرت سلطنت گشاده
و اهل تبریز با علّمهای اسلامی به آیین و ترتیب تمام بیرون آمده ۵
مراسم استقبال به تقدیم رسانیدند، و پادشاه اسلام دربارهٔ ایشان
عاطفت و مرحمت هرچه تمامتر فرمود و از جملهٔ تکالیف و مؤن
ناموجه معاف و مسلم داشت؛ والسلام.

حکایت

- ۱۰ **طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در اُوزدوی زرین به موضع
باغ اوجان و ختم کردن قرآن در آنجا و بذل عام فرمودن**
پادشاه اسلام پیش از آن استادان فاخر و مهندسان ماهر را
فرموده بود تا خرگاهی زرین و تختی رزین با آلات و ادوات مناسب
سازند، و مدت سه سال گروهی [انبوه] به ترتیب آن مشغول بودند،
و در این وقت که به‌دارالملک تبریز رسید تمام شده بود. در اواخر ۱۵
ذی‌القعدة سنهٔ اِحدی و سَبعمائه از تبریز به اوجان حرکت فرمود و
در آنجا مرغزاری را بغایت نزه و خرم به‌جهت نزول مبارک دیوار
کشیده و در آنجا رودخانه‌ها و چشمه‌های آب روان است و حوضها
و آبگیرهای معظم ساخته‌اند و انواع طیور در آنجا مأوی گرفته، و
آن مربع متساوی‌الاضلاع را به اقسام متساویه بخش کرده و بر ۲۰
دو طرف مرزهای آن درخت بید و سپیدار نشانده تا ممّر خلق بر آن
مرزها باشد، و هیچ آفریده در میان مرغزار نگذرد و راه هر
طایفه‌ای معین که از کجا درآیند و از کجا بیرون شوند؛ و در آن

میان کوشکها و برجها و حمام و عمارات عالیّه ساخته فرمود تا آن
خرگاه زرین را در میان آن باغ بزنند با بارگاه و سایه بانها که
بدان مخصوص است.

- تمامت فرّاشان و مهندسان جمع شدند، در مدّت يك ماه
۵ توانستند زد از غایت عظمت، و تخت مرصّع به جواهر و یواقیت
بنهادند و پیشتر از آنکه طوئی کنند تعظیم اسلام را سادات و ایّمه
و قضاة و مشایخ را حاضر گردانید و دیگر طوایف اهل ملل را به
طفیلی طلب داشت و روی به جمع آورد، و به زبانی فصیح و بیانی
ملیح از باب حکمت و معرفت سخنهاى دقیق راند و اصناف مردم را
۱۰ نصیحت و موعظت فرمود و شکر نعمتها و آلاى الهی می گزارد، و
در اثنای آن گفت: من بنده ضعیف به عجز و قصور و بسیاری گناه
معترف و مُقرّم و سزاوار این عطیّت و شایان این موهبت نیستم،
لیکن فیض رحمت و رأفت ربّانی و آثار لطف و کرم باری عزّ و علا
در حقّ بندگان خویش هرچه تمامتر است و کثرتِ نعمت او زیادت
۱۵ از آنکه آدمیزاد بلکه تمامت آفریدگان به شکر آن قیام توانند نمود
و از آن غافل نیستم که شکرانه آنکه / تمامت خلایق ایران زمین را
که ودایع حضرت الوهیت اند از راه فضل و احسان در ربقه طاعت
من آورده به صد هزار زبان واجب و لازم است، و به غرور ملک
يك هفته که بازگرفته از چندین هزار کس است فریفته نمی شوم.
۲۰ و از اصناف نعمتها که حق تعالی در حقّ من کرامت کرده یکی
آنست که آنچه مرا ارزانی داشته به دیگر پادشاهان نداد و آرزوی
پیشینگان مرا مبذول فرمود و بهترین آنکه بندگان او از رحمت من
آسوده اند و به سلطنت من راضی و راغب؛ بنابراین معانی و
مقدمات نخواستم که از سر نخوت و جبروت در این خرگاه و بارگاه
۲۵ روم، می باید که این زمان حاکم و محکوم ما و شما باتفاق بی نفاق

و ریا شکرانه این نعمت عظیم را ادا کنیم و از سرِ سوز و نیاز
آمزشِ گناهان خواسته به خشوع و خضوع به این خرگاه درآییم و
ابتدا به تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم، آنگاه به لهو و
طرب اشتغال نماییم.

این کلمات پاکیزه رانده نام خدای تعالی و رسول علیه السلام ۵
به تعظیم یاد کرده پای مبارک در خرگاه نهاد و پشت به مسند
کامگاری باز داد، و فرمود تا زر و جامه بی اندازه و بیرون از حد
شمار حاضر گردانیدند و بعد از اِطعام خلاق به الوان طعام آن را
تمامت به دست خویش شکرانه را به صدقه داد، چنانکه عموم
طوایف از آن بهره مند شدند؛ و سه شبانروز به ختم قرآن و ادای ۱۰
وظایف عبادات هر طایفه بر طریقه خویش اشتغال نمودند، و روز
طوئی تاجی مرصع به جواهری که مثل آن کس ندیده بود بر سر
نهاد و کمری مناسب آن در بست و جامه های زربفت بغایت گرانبایه
پوشید؛ و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا و مقرّبان را فرمود
تا به انواع تجملات آرایش کردند و جمله به اسبان بی نظیر سوار ۱۵
می شدند و تفرّج می کردند؛ و بعد از فراغ روی رای مبارک به ضبط
امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت و ترفّه رعایا و نواخت کافه
برایا آورد.

و با امرای دولت و اعیان حضرت کنگاچ کرده فرمود که شهزاده
خرَبَنده زمستان در مازندران و آن حدود می باشد و تابستان به ۲۰
جانب طوس و ابیورد و مرو و سرخس و حدود بادغیس؛ و امیر
نورین بر قرار سابق با لشکرهای معین در آرآن قیشلا می کند
و سوبیه آن طرف می باشد و امیر قتلغشاه با لشکر به جانب گرجستان
رود، و بعضی از لشکر گرج به جانب دیار بکر روند و به تومان
امیر مولائی پیوسته مستعد سفر شام باشند، و تومان هولاجو به ۲۵

حدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی افتد به امیر سادات و سلطان کرمان پیوندند، بر این موجب معین فرموده ترغامیشی کردند؛ والسلام.

حکایت

۵ توجه رایات همایون از شهر اسلام اوجان به جانب بغداد و احوال که در راه حادث گشت و وصول به واسطه و جلّه و تصمیم عزیمت شام

پادشاه اسلام در غره محرم سنه اثنین و سبعمائه از شهر اسلام اوجان بر عزیمت سفر شام متوجه حدود همدان گشت؛ و در آن ۱۰ روزها مقرر شده بود که امیر نورین به طرف آران به قیشلامیشی و محافظت آن حدود و اطراف رود؛ و هنوز اجازت نخواستہ در بندگی حضرت به جانب هشتروند روانه شد، و فرزندان شرف الدین عبدالرحمن که مدتی حاکم تبریز بودند و بعد از آن به مستوفی ممالک روم رفته، جامه سیاه کرده بر در بارگاه سلطنت پناه داد ۱۵ خواستند که پدر ایشان را نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه فرموده است کشتن.

و چون رایات همایون به هشتروند رسید / امیر نورین کاسه 577/ گرفته باز گردید، و به طرف آران توجه نمود، و روز عاشورا نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه و دولت شاه پسر ابوبکر دادقبادی را به حدود یوز آغاج و هشتروند به یاسا رسانیدند؛ و دیگر روز عرب شاه پسرزاده سلطان حجاج کرمان را همچنین؛ و از آنجا به جانب همدان درآمده در خانقاه مبارک که در دیه بوزینجرد احداث و انشا فرموده و بر آن اوقاف بی اندازه کرده و عمارتی بغایت

خوب و عالی است نزول فرمود، و از آنجا به چَفَّانْ نَأُور قَرَاهان رفت و چند روزی مقام فرموده به راه نپاوند در راه جمجمال آمد؛ و به حدود بیستون سه امیر از امرای شام به ایلپی درآمده برسیدند، مقدّم ایشان علی شیر. پادشاه اسلام ایشان را بنسواخت و سُیُورْ غامِیشی فرمود و به وقت فتنه نورو و گرفتن برادران و ۵ متعلّقان او در حدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقربان بی خیمه در صحرا مانده بودند و در زیر کمری خفته، و برابر آن درختی سایه گستر رسته، و چون هنوز لَگْزِی [را] نگرفته بودند و معلوم نه که حال نورو به کجا رسد، خاطرِ مبارک پاره ای متورّع بود، در آن موضع تفکّری در آن باب می فرمود، و از عالم غیب بسطی و ۱۰ فرحی روی نموده.

در این وقت چون آنجا رسید و آن کار بر وفق دلخواه برآمده بود آن موضع و درخت را یاد آورد و بر عزم زیارت با تمامت خواتین و امرا آنجا رفت و بگریست، و صدق و نیازی که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد، و بر ظفر و نصرت که یافته ۱۵ بود شکرها گزارد و دو رکعت نماز به نیاز ادا کرد و سر به سجده نهاد و به خشوع تمام از حضرت حق تعالی در همه احوال نصرت خواسته، آنگاه سر برآورد و همگنان را نصیحت فرمود و گفت: در سَرا و ضَرا استعانت به حق جَلّ و علا کنید و به هیچ حال از رحمت او نومید مشوید و به هیچ چیز عجب و غرور میارید و یقین دانید ۲۰ که طرفه العینی از شما غایب نیست و به قوّت و قدرت خود فریفته مگردید و از غیرت الهی بترسید؛ و حاجتها که داشت از حق تعالی بخواست و از هرگونه نیتهای خیر کرد خاصّه آنکه در عدل و انصاف بیفزاید.

و تمامت حاضران نشانه ها بر آن درخت بستند و مانند ۲۵

زیارتگاهی شد. بعد از آن مطربان چیزی زدند و امرا رقص کردند. امیر بُولَد چینگسَانْگ حاضر بود و عرضه داشت که قَوْلَه قَان عَم جَدِّ پادشاه اسلام در چاغ خود پادشاه چند قوم بود و بغایت بَهَادُر و مردانه، چنانکه مثل بَهَادُرِی به وی زدندی و در حَقِّ او شعر بسیار گفته اند، و آواز او چنان بلند و سَهْمَنَک بود که از هفت پشته می گذشته. اتفاقاً روزی به جنگ مِرْگیت برنشسته بود. در راه پیش درختی رسید و فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و از او نصرت خواست و نیت کرد که اگر بر یاغی ظفر یابم این درخت را زیارت گاه خویش سازم و او را به جامه های ملَوَن زیبا بیارایم. حق ۱۰ تعالی او را بر یاغی ظفر داد و بعد از فتح مراجعت نمود و تا پیش آن درخت آمد به موجب نیت آن را بیاراست و شکر آفریدگار عَزَّ و علا گزارد و بالشکریان زیر آن درخت در رقص آمد، و چندان پای کوفتند که پیرامون به قدر يک گَز زمین در مَغَاک افتاد. پادشاه اسلام را آن سخن بغایت خوش آمد و فرمود که اگر اجداد ما را چنین ۱۵ نیاز و اخلاص نبودی خدای تعالی ایشان را سرور پادشاهان جهان نگردانیدی و اُورُوغ ایشان را به مراتب بزرگ و درجات عالی نرسانیدی. و در آن ذوق ساعتی زیر آن درخت سماع کنان توقّف فرمود و بعد از آن بر عقب اُورْدُوها روانه شد.

ناگاه از پیش امیر قُتْلُغْشاه ایلچیان رسیدند و امرای شام که ۲۰ از آنجا گریخته به ایلّی درآمده بودند با خود آوردند، مقدّم ایشان علاءالدّین. پادشاه ایشان را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر گردانید، و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس پادشاه اِسْتَنْبُول با تحف و هدایا بر رسیدند و پیغام دادند که فاسلیوس می خواهد که در سایه پادشاه اسلام باشد و دختر خویش به اسم قومايي به بندگی ۲۵ فرستد. پادشاه ایشان را نواخت / فرمود و از آنجا به بَنْدَنِچِيْن

رفت، و بعد از سه روز مقام خواتین و آغز و قها را به طرف بغداد فرستاد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر از بندنپچین به عزم شکار جوقین سوار شد و چند روزی در حدود شیب و واسط و مشهد سیدی ابوالوفا رحمة الله علیه شکار کرد و به زیارت مشهد رفت، و مجاوران را به صدقات و انعامات مخصوص فرمود و فرمود تا به ۵ هر آن نهری که از آب فرات بدان بیابان بی آب رانده و بدان سبب آن مزار مثل شهری شده عمارتها کنند؛ و از آنجا به حله آمده و در اوردوها نزول فرمود؛ و مولانا قاضی نصیرالدین تبریز و قاضی کمال الدین موصلی که ایشان را از حدود آران به رسالت به مصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلچیان مصر به حله به بندگی ۱۰ رسیدند، و جواب رسالات که نه بر وجه صواب گفته بودند ادا کردند.

و ایلچیان توقتائی نیز سیصد سوار آمده بودند و یکشنبه غره جمادی الآخر که سر سال ترکان بود طوئی کردند و ایلچیان مصر و توقتائی در آن روز تگشیمپشی کردند. از آن توقتائی را سیور غامپشی ۱۵ بسیار فرمود، و مصریان را به تبریز فرستاد و شهر بند گردانید؛ و دوشنبه نهم جمادی الآخر بر عزم دیار شام از جسر حله بگذشت، و دوشنبه شانزدهم ماه مذکور مشهد امیر المؤمنین حسین علیه السلام را زیارت کرد، و پرده های با عظمت فرموده بود تا به جهت آنجا ترتیب کرده بودند در آویخت و صدقات بی اندازه به مجاوران و ۲۰ حاضران داد؛ و از محصولات نهر غازانی که در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن به مشهد می رود هر روز سه هزار من نان میاومه سادات مقیم آنجا را معین فرمود. و در آن روز از منی بلا از خراسان بر رسید و خبر آورد که سه چهار هزار سوار یاغی بنزدیک آمده بودند لشکر منصور بر ایشان زدند و جمله را خسته و ناچیز ۲۵

گردانیدند.

پادشاه را بغایت خوش آمد و مهر و شفقت او در حق برادر
زیادت شد؛ و آدینه چهارم رجب سنه اثنَین و سَبعمائَه ایلچی
رسید و خبر داد که در اوایل جمادی الاخر امیر نورپن آقا در قِشلاق
۵ آران وفات یسافت. پادشاه اسلام از آن واقعه متألّم خاطر گشت و
کنار بر کنار فرات می رفت، و چون به حدیثه رسید بیشتر خواتین
و تمامت اغرّوقها را فرمود تا از آب فرات گذشته به حدود سنجار
روند و آنجا مقام کنند؛ و خویشان با لشکر متوجه عانه شد، و
بُولغان خاتون و بعضی خواتین دیگر جریده به اسم وداع مصاحب
۱۰ بودند. روز شنبه دوازدهم رجب به شهر عانه نزول فرمود، و
حقیقت آنکه در عالم از آن متنزه تر جایی نباشد؛ شهر بر جزیره
است در میان فرات و از دو جانب باغات و بساتین مشحون به اشجار
و ازهار و ریاحین به عرض فرسنگی، چنانک آفتاب از جوانب آن
بر زمین نمی افتد، و کوشکها و بناهای عالی از سنگ مرمر تراشیده
۱۵ ساخته اند و بنیاد آن از قعر برآورده و دریچه ها از جوانب آن بر
فرات و باغات بهشت آسا گشاده و نزهت و خرّمی آن بساتین و
نخلستانها زیادت از آنکه در وصف گنجد و به طول نود فرسنگ
عمارات اعمال فراتی از ابتدای سِکَرِ قُلُوجَه که در حدود انبار است
تا انتهای سَرُوج و حَرّان بر این نمط است که یاد کرده شد.

۲۰ و بدین طول مذکور و عرض فرسنگی زیادت از دو طرف فرات
عمارات چنان متّصل است که قطعا سایه درخت منقطع نمی گردد، و
متواصل سِکرها بسته و دولابه های ناعور از جانبین روز و شب به
آب گردان و کوشکها و بناهای رفیع به یکدیگر متصل. بر جمله
هشتم روز بُولغان خاتون وداع کرده از آب بگذشت و متوجه سنجار
۲۵ شد، و رایات همایون با لشکر منصور به جانب رَحْبَة الشّام توجه

فرمود و پیشتر از آنکه رایات همایون به رَحْبَةُ الشَّامِ رسید آوازه درافتاد که یَاغی پیدا شد از طرف شام؛ هرچند آوازه دروغ بود / ۵۷۹ پادشاه فرمود تا لشکرها را یاسامیشی کرده و سلاح و جوشن / راست کرده، روز بیست و هشتم رجب تا کنار رَحْبَه برانند، و اهل آنجا عراده‌ها و دیگر ترتیبها راست کرده بودند، بدان التفات ۵ نفرمود و شب از وُثَّاق و لشکرگاه مفارقت کرده بنزدیک قلعه خوفت. امیر علم‌الدین غَنَمی و اهل رَحْبَه به قلعه تحصن نموده بودند.

پادشاه اسلام در سلخ رجب فرمود تا امرای کبار سَوْتائی و سلطان و مؤلف این کتاب رشید طبیب و خواجه سعدالدین صاحب ۱۰ دیوان بنزدیک قلعه روند و ایشان را به‌ایلی و طاعت خوانند. بر وفق فرموده به‌کنار قلعه آمدند و اشارت فرمودند تا یَرْلِیغی به عبارت عربی در قلم آوردند مشتمل بر آنکه موجب این عزیمت حرکات ناصواب مصریان است که از مدتی باز بر آن اقدام می‌نمایند، و بکرات رسولان را حامل مواعظ و نصایح فرستاده شد ۱۵ و پند ناپذیرفته جوابهای بی‌التفاتانه فرستادند، و بر جهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تحمّل کردم، و چون آن شیوه از اندازه بگذشت از راه ضرورت لشکر منصور بر عزم انتقام در حرکت آمده و ناچار گذر بر این دیار است والا با شما شامیان غرضی سببی نیست، می‌باید که شما نیز در این امر تأمل کرده ۲۰ مصلحت دماء و اموال خویش را رعایت کنید و به مطاوعت و انقیاد پیش آید، و چون می‌دانید که حق با این طرف است عناد نورزید و خود را در معرض هلاک نیندازید. از این گونه یَرْلِیغی در قلم آمد و آن را تَمَّغَازده در قلعه فرستادند. موصل بازگردانیدند که چون عبارات فرمان بغایت فصیح و بلیغ است يك امشب مهلت می‌خواهیم ۲۵

تا به غور معانی آن رسیده فردا روز جواب گوئیم.

روز دیگر پنجشنبه غره شعبان جمال الدین اسکندری را و شیخ شرف الدین از مریدان سیدی احمد کبیر بیرون فرستادند به جواب آن یَزَلِیْغُ و عرضه داشتند که فرمان پادشاه اسلام را مطیع و منقادیم، ایشان را نواخت فرموده بازگردانیدند و دیگر روز حسام الدین ۵ لاجین نایب علم الدین غَنَمِی [که] کُوتُوالِ قلعه بود به زیر آمد و اظهار اِپلی و مطاوعت کرد و نوازش یافته بازگردید؛ و دیگر روز او و سیف الدین قَلِیْچِ پسر مهتر غَنَمِی و قاضی نجم الدین و جمعی از اعیان رَحَبَه فرو آمدند، و شرایط اتمام اِپلی به تقدیم رسانیدند ۱۰ و به شرف پندگی حضرت سلطنت پیوستند؛ و در باب تقریر اعمال و اَشغال غَنَمِی و ابنا و نَوَاب و قاضی و جمهور صاحب شغلان آنجا و امان اهل شهر و قلعه و ولایت یَزَلِیْغُهای محکم به عبارت عربی در قلم آمد و مشحون به تَمَغایِ مبارک به ایشان تسلیم رفت.

سه شنبه ششم شعبان از قلعه رَحَبَه کُوتُوجُ فرمود، و از طرف ۱۵ خراسان خبر خوش رسید که لشکر قَائِدُ و منہزم گشت و قَائِدُ و نماند و دُوا مجروح است؛ و در این مدت امرا قُتْلُغْشاه و چُوبان و مَوْلائی بالشکرها به حدود رَقَه از آب فرات گذشته بودند و به حدود حلب رسیده؛ پادشاه اسلام بالای دیر بیسیر بر کنار آب فرات فرو آمد، و سه روز مقام فرموده تمامت امرا را بالشکر بهم روانه فرمود تا به امیر قُتْلُغْشاه و دیگران پیوندند؛ و چون بهار درآمد ۲۰ بود و آبها زیادت گشته و هوا گرم شده بر عزیمت طرف سِنْجَار و مَوْصِل سیزدهم شعبان از فرات عبور فرمود و در شهر ماکسین از آب خابُور بگذشت، و ایلچیان خراسان سائِغان و قونِچی اَقْتاچی را نواخته اجازت مراجعت فرمود، و در آن بریه پر لاله و اَقْحُوان ۲۵ تماشاکنان و شکارزان می آمد. روز یکشنبه بیست و پنجم شعبان

در موضع چهارطاق زیر سِنْجَار به خواتین که به استقبال آمده بودند پیوست، و دو سه روز مقام کرده غَرَّةٔ رمضان به تَلْعَفَر به اُوزدوها نزول فرمود، و سلطنت تمامت دیار بکر و دیار ربیع به سلطان نجم الدین مار دین مفوض فرمود و او را الملك المنصور لقب داد، و از آب دجله بگذشته در صحرای کُشَاف نزول فرمود. ۵

و اهل مَوْصِل از دستِ ظلم و تعدی فخر عیسی نصرانی النیث به فلك هفتم رسانیدند. فرمان شد که سلطان نجم الدین چون به مَوْصِل رود کار او تمام کند. سلطان او را به فریب آنکه نائی آنجا برد بعد از چند روز / هلاک کرد. 580

حکایت

۱۰

وصول قُتلُغْشاه نُویان به لشکر مصر و مراجعت نمودن از آنجا و مراجعت نمودن رایات همایون به اُوجان

پادشاه اسلام در کُشَاف منتظر وصول امرا و لشکر که به شام بودند می بود، و ایشان چون به حِمص رسیدند آغاز غارت و قتل عام کردند، و چون به دِمَشْق نزدیک شدند و شنودند که یاغی نزدیک ۱۵ رسیده، بامداد شنبه غَرَّةٔ رمضان بیکبار سوار شدند و قرب پنج فرسنگ پیشتر رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و به موضع ضمیر مَرْجُ الصُّفَر به یاغی رسیدند. دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند، دستِ چپ لشکر ما دست راست ایشان بزد و سیزده امیر معتبر ایشان از آن جمله حسام الدین استادالدار و خلقی تمام ۲۰ از ایشان به قتل آمدند و خسته و مجروح شدند و به هزیمت رفتند، و جمعی بهادران ما بر عقب ایشان چند فرسنگ بدوانیدند، و قُتلُغْشاه نویان از قلب میل به جانب چپ کرد تا مدد کند، دست

راست جدا و تنها ماندند، دستِ چپِ مصریان بر ایشان زدند و جهت آنکه لشکر اندک بود بازپس نشستند.

و چون امیر قُتْلُغْ شاه به دستِ چپ رسید ایشان از جنگِ فارغ شده بودند و شب درآمده امیر بر بالای پشته‌ای رفت و بایستاد و ۵ لشکرهای ما روی به آنجا آوردند؛ و آن شب تا بامداد تمامت بر پشتِ اسب بایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای غلبه کرد، و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند. چون روز شد هزارهٔ امیر بُولَدُقیّا و از آن تکاتیمور پسر امیر ایچیل و از آن ناصرالدین یحیی برابر ایشان مانده بودند مصاف کردند؛ و امیر قُتْلُغْ شاه تایتاق ۱۰ و تَرَسا را فرمود که شما دیروز جنگ نکردید امروز به مدد ایشان روید. هر دو باتفاق پیش ایشان آمدند و جنگ در پیوستند، و شامیان و مصریان پیرامن پشته رها کرده بیکبار روی به ایشان آوردند، و چون پیشتر روز لشکر از ضبط افتاده بود و هزاره‌ها از هم جدا شده، به هیچ وجه یاسامپشی میسر نمی‌شد. تا نمازِ پیشین ۱۵ بایستادند و بعد از آن بازگشتند و بیامدند؛ و در راه آب و گل بی‌اندازه بود بسیاری از اسبان در وَحَلْ بماندند و لشکریان متفرّق گشتند و تایتاق و تَرَسا بادید نیامدند.

و امیر قُتْلُغْ شاه و تکاتیمور نوزدهم رمضان در صحرای کشاف به بندگی حضرت پادشاهِ اسلام رسید، و دیگر روز رایات همایون ۲۰ نهضت فرمود و به ظاهر اَرَبیل در باغ فرو آمد و از آنجا کُؤچ کرده به راه دربند زَنگی از کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در حوالی دربند زَنگی کردند؛ و روز شنبه هفدهم شَوّال امیر چوبان که به واسطهٔ لشکریانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود، و ایشان را تعهد و غم‌خوارگی کرده به آهستگی از راه بغداد می‌آورد ۲۵ به بندگی رسید و سُوْرُغامپشی تمام یافت، و چون به پول سرخ

مراغه رسیدند، خواتین و آغز و قشها را به راه سه گنبد و یوز آغاج به
اوجان روانه فرمود و خویشتن جریده به کوه سپند به شکار رفت و
هفته ای آنجا شکار کرده، پنجشنبه دهم ذی القعدة سنة اثنین و
سبعمائنه به شهر اسلام اوجان نزول فرمود.

۵

حکایت

پرسیدن یازغوی امرا و لشکریان که از شام مراجعت
نموده بودند و قورپلتائی ساختن به موضع اوجان و
تگشمیشی کردن ایشان

بعد از آن که رایات همایون به شهر اوجان اسلام رسید، دوم
روز که دوازدهم ذی القعدة بود آغاز یازغو پرسیدن کردند و ۱۰
هرچند باریک می پرسیدند، چون یازغو نامه به محل عرض
می رسانیدند، پادشاه اسلام دقایقی چند ایراد می کرد و دیگر باره
باز از سر می پرسیدند و آن دقایق را رعایت می کردند. عاقبة الامر
غره ذی الحجه یازغوها تمام شد و آغوتائی ترخان / پسر چیپک 581
ترخان و طوغان تیمور از قوم منگقوت را به یاسا رسانیدند، و ۱۵
آنچه موجب یاساق بزرگ بود در هر باب به تقدیم پیوست. آنگاه
در روز پنجشنبه دوم ذی الحجه آغاز طوی قورپلتائی کردند و امرا
بشرف تگشمیشی مشرف شدند.

حکایت

طاری شدن [عارضه] رمد پادشاه اسلام را و وصول
شهرزادگان از خراسان و توجه رایات همایون به بغداد
و نزول فرمودن به هَوْلَانْ مُورَانْ

۵ رایات همایون روز پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلث و
سَبْعَمِائَه به دارالملک تبریز رسید و به قلعه نزول فرمود، و به ترتیب
لشکر و سلاح اشارت راند. بعد از چند روز عارضه رمد طاری
گشت و اطبا و حکما به معالجه و مداوات آن مشغول گشتند، و مدت
آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم قِشْلَاقِ تنگ درکشید؛ و
۱۰ دوشنبه چهارم صفر خاتون معظمه ایلْتُوْزْ میس خاتون با شهرزادگان
بسطام و ابویزد از خراسان رسیدند، و پادشاه اسلام به وصول
ایشان عظیم مبتهج و شادمانه گشته و دختر خویش اَوْلَجَائْ قُتْلُغْ را
نامزد شاهزاده بسطام کرد و همواره ایشان را پیش خود نشانده بود
و مراعات و دلداری می کرد؛ و در آخر مدت مقام در تبریز یکشنبه
۱۵ هفتم ربیع الاول به معالجه اَطْبَائِی خِتَائْ وجود مبارک خویش را به
دو موضع داغ کرد.

و آدینه نوزدهم ربیع الاول از شهر تبریز نهضت فرمود و چون
پیلان را از دیار هندوستان جهت بندگی حضرت آورده بودند،
فرمود تا چنانکه قاعده است تختی بر پشت پیل بنهادند و اول که
۲۰ از شهر بیرون آمد بر پیل نشست و تا میدان براند، و از چاشت تا
پسین گاه به تفرّج پیلان و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر
به انبوهی تمام مرد و زن نظاره ایستاده بودند و دعاها به اخلاص
می گفتند؛ و آن شب در باغستان تبریز نزول فرموده بود و دیگر
روز روان شد / به راه اوجان، و به سبب آنکه شکم مبارکش از

آسیب داغ متألم شده بود و ضعف بر مزاج مستولی گشته، بر اسب مستمسك نمی توانست بود. بیشتر اوقات در محفّه می نشست، و هر روز اندك راهی قطع می کردند؛ و آخر ربیع الاول امیر قُتلُغ شاه از یوزاغاج بازگردید تا به قشلاق آران رود و آن طرف را محافظت نماید؛ و دوشنبه چهاردهم ربیع الآخر به حدود سرای جورمه کورگان رسید و در سُغُورلُوق و حدود همدان برف به افراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت، بدان سبب عزیمت بغداد فسخ فرمود و به کنار هُولان مُوران فرو آمد چه آنجا نیز از جمله قشلاقها است، و حقیقت آنکه زمستان گاهی بغایت نیکو بود و نعمت فراوان از جوانب ۱۰ می آوردند و هیمه بی اندازه موجود، و مردم هرکس به یُورَت خویش فرو آمدند و از سر فراغت به مهمّات و مصالح مشغول شدند.

از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارتِ صغیره را ده مسکین را طعام و کسوة می داد و می خواست تا به دستِ مبارک خویش دهد. فرمود تا ده درویش را حاضر گردانند. مهتر نجیب الدّین فراش که ۱۵ از جمله خواصّ و مقرّبان بود بر وفق فرمان ده درویش را به درگاه حاضر گردانید و در حضورِ خویش ایشان را طعام داد تا بخورند، و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاوردند و در ایشان متأمّل نظر کرده هشت را هریک را تایی جامه بداد، و دو جامه به دست مهتر نجیب الدّین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر بیار تا به ایشان ۲۰ دهم که این هر دو ترسانند. نجیب الدّین گفت: نه شما گفتید که مسلمانیم؟ گفتند: بلی جهت طمع با تو چنان گفتیم. اما با پادشاه اسلام دروغ نتوان گفت. نظرِ مبارک او راست است ما هر دو دین ترسایی داریم. این نکته دلیل واضح است بر آنکه او ولیّی از اولیای حق عزّ و علا بود رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً؛ وَالسَّلَام. ۲۵

حکایت

در خلوت نشستن پادشاه اسلام به قِشْلَاقِ هَوْلَانِ مُوَرَانِ و
ظاهر شدن الْأَفِرَنْگِک و مخالفت او و به یاسا رسیدن

جماعت فتنانان

۵ پادشاه اسلام در آن قِشْلَاقِ چند روزی می‌خواست که خلوتی بر
سبیل چپله برآورد، فرمود تا بیرون بارگاه وُثَاقی بزدند و تنها
در آنجا بنشست و هیچ‌آفریده‌را بغیر از خواجه‌سراییی یا کِزِیکْتَانِی
پیش خود راه نمی‌داد، و هر روز به‌اندک مایه غذا قناعت می‌نمود.
در اثنای آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی
۱۰ مشایخِ صورتِ فضولِ سریرت مقدّم ایشان پیر یعقوب باغبانی در
شهر تبریز شهزاده الْأَفِرَنْگِک را به سبب حبّ جاه و مال دعوت کرده
بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند.

در آن روزها مریدی محمود نام را به اُورْدُو فرستادند تا جمعی
مقربان را با خود یکی کنند. آن مرد از سرِ نادانی آن راز را
۱۵ آشکارا کرد و گفت شخصی چهل گز بالا دارد و پنج گز پهنا از
کوه‌های مرنده و وایقان پیش شیخ یعقوب می‌آید و او را تربیت
می‌فرماید و این اسرار بر وی کشف می‌کند، و اکنون پادشاهی به
شهزاده الْأَفِرَنْگِک داده طوعاً او کرهاً پادشاهی از آنِ او است و
درویشان بدو ارزانی داشته‌اند. این سخن به سمع‌خواجه سعدالدّین
۲۰ صاحب دیوان رسید. او را بگرفت و در بند کرد و قضیه در بندگی
پادشاه اسلام عرضه داشت، و چَابِیِ اَخْتَاچِی را به‌استحضار مفسدان
فتنه‌انگیز به تبریز فرستاد. بعد از ده روز باز آمد و پیر یعقوب و
ناصرالدّین ایلچی قاآن و شیخ حبیب که خلیفه رشید بُلْغاری بود و
سید کمال‌الدّین تمامت را می‌آورد، و شیخ رشید شیخ صدرالدّین

زنجانی بود و سید کمال الدین هم از ملازمان او.

و عجب آنکه پادشاه اسلام چون ایشان را بدید گفت در خاطر من می آید که این فتّانان متعلّقان صدرالدّین زنجانی باشند. چون تفحص کردند همچنان بود. فرمود که مرده هنوز فتنه می انگیزد. بعد از آن بنفس خویش بنشست و به حضور امرا و مهربان آن ۵ سخن را پرسید و آن طایفه جهّال هم از آن نوع بیپوده ها می گفتند، و چون نیکو به غور رسید / معین شد که معتقد ایشان همان شیوه مزدک است و مطلوب آنکه آن طریقه را در میان خلق پیدا گردانند. چون گناه بر ایشان ثابت گشت، یعقوب گفت: پیران ما را نگاه دارند. پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی و مرتضی اند ۱۰ بنگریم تا قوّت ایشان غالب تر است یا از آن تو؟ و فرمود تا او را از بالای کوهی که بر آنجا بودند فرو انداختند و اصحاب را به یاسا رسانیدند؛ و گناه شهزاده اَلْأَفْرَنْگَکَ ببخشید.

او گفت چون پادشاه مرا سُیُورْغامیشی فرمود صورت حال راست باز گویم، چنان است که مرا دو سه نوبت در تبریز به بهانه ۱۵ آنکه به شکار می رویم پیش شیخ یعقوب بردند، و او و مریدان او در حالت سماع و غیره از این شیوه کرامات می گفتند و مرا غرور پادشاهی می دادند، اما من از خوف نمی یارستم نمود و پنهان می داشتم.

و یَتَمِیْشُ نایب تایتاق را نیز یَاَرْغُو داشتند، و چون به گناه ۲۰ معترف شد او را نیز به یاسا رسانیدند؛ و أَقْبُوقَا پسر تایتاق هر چند در آن کِنْگَاچ داخل بود و از اخلاط آن معجون چه اَلْأَفْرَنْگَکَ گفت تمامت گناه او است، لیکن چون او جوان و کودک بود و پدرش در جنگ شام کپچامیشی کرده و در دست یاغی اسیر شده، پادشاه اسلام گناه او را ببخشید و او را محبوس فرمود؛ و السّلام. ۲۵

حکایت

طُوئی کردن در اُورْدُوئی ایلْتُوزْ میسْ خاتون جهت سال نو
شهرزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه [اسلام] از چپله
روز یکشنبه غرّه جمادی الاخر در اُورْدُوئی ایلْتُوزْ میسْ خاتون
۵ جهت نو شدن سال شهرزاده ابویزید طُوئی کردند چنانکه معهود
است و پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا حاضر
شدند و مراسم تهنیت و شادمانی به تقدیم رسانیدند / و داد طرب 584/
و عیش دادند؛ و پادشاه اسلام شهزادگان و خاتونان و اشیاع ایشان
را به انواع نواخت و نوازش و سُیُورْ غامِشی مخصوص فرمود؛ و
۱۰ بعد از آن پادشاه اسلام از خلوت بیرون آمده روی به ترتیب امور
مملکت و ضبط مصالح سلطنت آورد و مزاجش روی به صحت آورده
بود و خرم و خوش دل روزگار می گذرانید، و به واسطه فتح و ظفر
به جهت واضح شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع [او] جمهور
ارکان دولت مستبشر و مستظهر بودند.

حکایت

۱۵

سُیُورْ غامِشی پادشاه اسلام در حق خواجه سعدالدین
صاحب دیوان به جهت اخلاص که در قضیه الْاَفِرَنْگْ
نموده بودند

پادشاه اسلام چون خواجه سعدالدین صاحب دیوان آن رسول پیر
۲۰ یعقوب را که جهت استجلاب قلوب به اُورْدُو آمده بود و از بهر هر
کس پیغامها به مواعید خوب آورده فی الحال بگرفت و در دم آن
نکته را در بندگی حضرت سلطنت به محلّ عرض رسانید در حق او

بغایت نهایت معتنی و معتقد گشت و یقین دانست که اعتماد کلی که در جمیع ابواب بر وی کرده به موقع افتاده، و صدق اخلاص او در بندگی و راست دلی او در هواداری و کوچ دادن بر وجهی است که اگر هر روز او را به صد گونه نواخت و سِوَر غامیشی فرمایند لایق و سزاوار است و وَضْعُ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ بود. بدان ۵ سبب خواست که او را به نوعی سِوَر غامیشی فرماید که مرتبه و منزلت او زیادت گردد و حشمت و عظمت او افزون تر شود.

و چون زمام حل و عقد امور مملکت و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بر وجهی در کف کفایت او نهاده بود و به نمطی به دست درایت او داده که بر آن هیچ مزیدی تصوّر نداشت سِوَر غامیشی ۱۰ او بر آن وجه کرد که یک هزاره لشکر مغول به وی تَوْسَامِشِی فرمود و او را تَوْق و کُهورگه ارزانی داشت، و تمامت امرا را فرمود تا برفتند و شرایط تهنیت اقامت کردند؛ و حقیقت آنکه آن ذات ملک صفات که مجمع فضایل نفسانی و منبع کمالات انسانی است سبب آسایش رفیع و وضع و خواص و عوام و موجب آرایش ملک و ۱۵ دولت و ایمان و اسلام است، حق تعالی او را از جاهِ عریض و حشمتِ مستفیض برخوردار دارد؛ وَالسَّلَام.

حکایت

وفات کِرْمُونِ خاتون و نقل مرقد [او] به تبریز و کلماتی
چند حکمت آمیز که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است ۲۰
سحرگاه شب سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه ثَلَاث و سَبْعِمِائَه
کِرْمُونِ خاتون دختر قَتْلُغْتِمُور پسر أَبَاتَائِی نُویان که خاتون پادشاه
اسلام بود به موت مفاجا وفات یافت در قِشْلَاق حدود سرای جورمه،

و مرقد او را به آیین هرچه تمامتر به تبریز نقل کردند؛ و چون او در غلوای جوانی بود و از دنیا تمتّع نیافته، پادشاه اسلام را مرگ او بغایت سخت آمد و از آن واقعه متألّم خاطر گشت، و بعد از واقعه در اُورْدُوی او حاضر شد و بسیار بگریست و فرمود تا آنچه وظیفهٔ ترتیب و آیین باشد در حق او به همه وجوه به تقدیم رسانند؛ و بعد از آنکه صندوق او را نقل کردند به هر وقت او را یاد فرمودی آب در چشم مبارك آوردی.

- روزی جمہور ارکان دولت حاضر بودند، فرمود که / در جهان 585/ چه کار است که از آن دشوار [تر] و صعب تر نیست؟ امرا گفتند ۱۰ اسیر یاغی و زبون دشمن شدن. جمعی گفتند: درویشی. گروهی گفتند: مردن. فرمود که سخت تر کاری زادن است و به دنیا آمدن، از آنکه جمله عنا و بلا و زحمات و مشقّات در تحت حیات است، و اگر وجود نبودی هیچ دشواری نبودی، و در جهان آدمی را هیچ آسایش چون مرگ نیست به دلیل آنکه چون دو کس به راهی روند ۱۵ یکی دود و یکی رود. کدام آسوده تر باشد؟ گفتند آنکه رود. [گفت] اگر یکی رود و یکی نشسته، کدام آسوده تر باشد؟ گفتند آنکه نشسته باشد. گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته، کدام آسوده تر باشد؟ گفتند خفته. گفت پس بر این قیاس و قاعده درست مرده از خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در ۲۰ خلاص از تنگنای طبیعت است، و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست؛ و اگرچه دنیا دوزخ مردان خدا است و آخرت بهشت ایشان، و تصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التّحیات: الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ، جاهل قطعا نخواهد که از زندان طبیعت ۲۵ خلاص یابد و از غایت جهل مرده جان را داند و زنده تن را، و

نداند که حال برخلاف آن است و تفاخر و مباهاات به انواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پسندیده و محض عدل است، چه اگر پدران نمردندی مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی به فرزندان رسیدی؟!۵

و اگرچه مرگ پدران صعب و دشوار است، لیکن به سبب نوبت ۵ دیگری پسندیده است؛ و در طول عمر زیادت فایده‌ای نیست مگر کسی را که روی به کمال دارد و جان او روز به روز ارتفاع و ترقی پذیرد؛ و اولی آنکه به قسمت حق راضی شوند، چه اگر مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضای ایشان از کار فروماندی و حواس کند و باطل گشتی، و در نظر مردم ذلیل و حقیر شدند و ۱۰ خویش و بیگانه [را] از ایشان نفرت خاستی؛ و چون فایده عمر کمال است، بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود. پس زیادتی عمر فایده نباشد.

بر این جمله سخنهای دقیق فرمود که تمامت محض حکمت است؛ و در اواخر شعبان سنة ثلث و سبعمائه از یُورَتِ هُولانْ مَورَان که ۱۵ آن را اُولْجَایْتُو بُویتُوق نام نهاده بود کُؤچ فرمود و خواتین و آغْروْقْها را در حدود قلعه چوق که بر یک منزلی سرای جورمه است بگذاشت و جریده با ارکان دولت و اعیان حضرت به جانب مراق توجه نمود؛ و چند روزی در کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده به شهر ساوه نزول فرمود، و صاحب خواجه سعدالدین آنجا ۲۰ طوی عام کرد، و سلطان اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت و تَکْشِمْپِشی کرد، و از حضرت سلطنت به انواع سَیُورْغَامِپِشی یافت؛ و همچنین صدرِ معظّم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که منشی ممالك است و از جمله ارکان دولت قاهره، و چون خانۀ قدیم او در ساوه بود و پدرش خواجه شرف الدین سعدان ۲۵

که بقیّه اکابر ایران است آنجا مقیم و حاکم، طوی عام کرد و حضرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگان و امرا را پیشکشهای لایق کشید، و جمهور اصحاب را نُزُلها و تقدّمه‌های بزرگانه فرستاد و بقایای خدم و حشم را فراوان جامه و دینار و درم داد.

۵ و بعد از سه روز رایاتِ همایون از آنجا کُوچ فرمود و به‌جانب ری توجّه نمود؛ و در این مدّت که از یورت قِشلاق برنشسته بود، مزاج مبارکش قوّتی تمام یافته بود چنانکه بر اسب می‌نشست و منازل دور و دراز می‌راند و از هر نوع غذاهای تمام تناول می‌فرمود. در این وقت که از ساوه روان شد، در راه صورت نکسی ۱۰ روی نمود. باز عارضه مرض مستولی گشت و از غذا تنفّری پدید آمد، مع‌هذا از راه غیرت تجلّدی می‌نمود و همچنان بر قاعده سوار می‌بود و بیرون می‌آمد، و چند روزی / در حدود ری مقام فرمود. 586/ چون در حدود خیل بزرگ از اعمال ری عارضه مرض استیلا یافت، ایلچی فرستاد به آغروقه‌ها و خاتون معظمه بولغان‌خاتون را به ۱۵ تعجیل تمام طلب داشت. چون او برسد از خیل بزرگ کُوچ کرده هر روز اندک راهی آمده بودند و به بیشکله از حدود قزوین رسیده، در اواخر ماه رمضان که خاتون برسد هم‌انجا مقام کردند، و چون خاتون درآمد و ملاقات در چنان حالتی اتفاق افتاد، گریه‌ها کردند و شورابه‌ها از دیده‌ها راندند.

۲۰ بعد از آن تمامت امرا و خواص و مقرّبان و ارکان دولت و اعیان حضرت را حاضر فرمود و هریک را فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت کرد، و در باب تجدید ولی‌العهدی برادر بزرگوار خویش خَلد سلطانه که به پنج سال پیشتر فرموده بود و بکرات و مرّات در مجالس مختلفه تکرار و تأکید آن کرده وصیت‌نامه‌ای ۲۵ بغایت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و همگنان را بر رعایت و

محافظت آن دقایق تحریضی تمام کرد؛ و چون از وصیت فارغ شد اکثر اوقات اختیار خلوت می فرمود، و اگرچه ضعف مزاج قوتی تمام داشت دایما تیز حواس و فصیح زبان بود.

و چون به تقدیر حکم ازلی مدت ایام عمرش به پایان رسیده بود به موجب: **فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ؛** ۵ پسین گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه هجری روح مطهر او از دارالغرور به دارالسرور هجرت کرد، و از آن واقعه عظمی که جهان را طامه کبری بود افلاک جامه را نیلی کرده به صد هزار دیده گریان شدند و جویهای خون بر مثال نیل و جیحون از چشم ساکنان ربع مسکون روان گشت؛ و بعد از اقامت مراسم غسل ۱۰ و تکفین مرقد شریف او را بر مراکب خاص بارکرده خواتین و امرا در پی به جانب تبریز روان شدند و از شهرها و دیهها زنان و مردان سر و پای برهنه پلاس پوشیده بیرون می آمدند و خاک بر سر کرده زاری می کردند.

۱۵

شعر

به تابوت آن شاه با داد و دین

به گریه درآمد زمان و زمین

همی گفت هر کس دریغا دریغ

که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تمامت شهرهای ممالك ایران زمین مناره ها را پلاس ۲۰ درپوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه بریختند و بزرگ و کوچک مرد و زن جامه ها دریده و پلاس پوشیده، هفت روز تعزیت داشتند؛ و چون مرقد شریف را به يك منزلی دارالملک تبریز رسانیدند، خلق شهر بیکبارگی از سر عجز و بیچارگی جامه ها کبود کرده، مرد و زن، بزرگ و کوچک بیرون آمدند و دفن کردند. ۲۵

تمامت سر کشیده سوی صحرا

زنان بر سینه سنگ از بی‌قراری

و سپاه و حشم و رعیت و خدم زاری‌کنان پیرامن مرقد شریف
می‌رفتند تا موضع شم به قبّه عالی که انشا و احداث فرموده
۵ رسانیدند و دفن کردند، **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.**

حق تعالی آن سلطان سعید را غریق بحرِ رحمت بی‌کران
گرداناد؛ و شهنشاهِ اسلام اُولُجَایْتُو سلطان را وارث [اعمار]
گردانیده، به منتهای آمال برساناد. **إِنَّهُ وَلِيُّ الْإِلَاحَةِ وَ صَلَّى اللَّهُ**
۱۰ **عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. /**

قسم سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خَلِدَ سُلْطَانُهُ وَ مَعْدَلَتُهُ
در اخلاق گزیده و سیرت‌های پسندیده و آثار عدل و احسان
و خیرات و مبرّات و فنون آداب و جمایل عادات او و
سخنهایی که از باب تحقیق از سرِ تدقیق به هر وقت فرموده
و حکمهای محکم و یاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح
عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات
و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو
حرف است یکی آنکه مبوّب شده، و آن چهل حکایت است،
و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرّق در
قلم می‌آید

آنچه مبوّب شده و آن چهل حکایت است در غایت نهایت نیکویی
به موجب این فهرست که مفصّل می‌شود.

اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکُهُ و دانستن ۱۵
تمامت صناعات مختلفه.

دوم

در عصمت و طهارت نفس پادشاه اسلام خَلِدَ سُلْطَانُهُ از

خصلت‌های رذیله.

سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب او با دور و نزدیک
و ترك و تاژيك.

چهارم

۵

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم

در آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك می‌راند راست
می‌آمد.

ششم

۱۰

در بذل و عطا و لطف و سخای او بر وجه مستحسن و از سر
معرفت.

هفتم

در ابطال بت‌پرستی و خراب گردانیدن معابد ایشان بکلی.

هشتم

۱۵

در دوستی خاندان رسول علیه‌الصّلوة و السّلام و اعزاز او
سادات عظام را.

نهم

در سخاوت او و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت
۲۰ نمودن در جنگها.

دهم

در نصیحت فرمودن قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و
تقوی را.

یازدهم

۲۵ در منع فرمودن از سخن کفرگفتن جماعت لشکریان و غیرهم را.

دوازدهم

در عمارت دوستی او و تحریض فرمودن مردم بر آن.

سیزدهم

در ابواب البر تبریز و همدان و نذر ها که در ولایت فرمود.

۵

چهاردهم

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانتان.

پانزدهم

در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجّتهای کهنه.

شانزدهم

۱۰ / 588 در ابطال حزر و مقاسمات و دفع انواع مصادرات. /

هفدهم

در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم و زحمت از ایشان.

هجدهم

در باطل کردن اولاغ و دفع ایلچیان زیادتی در ممالك.

۱۵

نوزدهم

در دفع دزدان و راه زنان و محافظت راههای ممالك از شر ایشان.

بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست.

۲۰

بیست و یکم

در راست کردن اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار.

بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پایزه به مردم دادن.

بیست و سوم

۲۵ در بازگرفتن یرلیغها و پایزه های مکرر که در دست مردم بود.

بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مغول.

بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی حدة جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.

بیست و ششم

۵

در دفع و منع فرمودن از زر به سود دادن و معاملات به غبن

فاحش.

بیست و هفتم

در منع فرمودن [ن] از کاوین بسیار به مال بی اندازه و بر نوزده

۱۰ دینار و نیم مقرر.

بیست و هشتم

در ساختن حمام و مساجد در دیهها و مواضع در جمیع ممالك.

بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن و دیگر مسکرات منکر.

سی ام

۱۵

در ترتیب [فرمودن] وجوه آش خاص و شراب جهت اُوردوی

معظم.

سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و اُوردوها.

سی و دوم

۲۰

در ضبط کارخانه و ترتیب مهمات و مصالح آن.

سی و سوم

در فرمودن تدبیر کار مساس و زرادخانه.

سی و چهارم

در ترتیب فرمودن چهارپایان قآن.

۲۵

سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قُوشِچیان و بَاژِ سَچیان.

سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالك.

۵

سی و هفتم

در تدبیر فرمودن کار آبادان کردن بایرات.

سی و هشتم

در ساختن ایلچی خانه‌ها در ممالك و منع فرمودن ایشان را
سُخَنگان از فرو آمدن در خانه‌های مردم.

۱۰

سی و نهم

در منع خربندگان و شتر بانان و پیکان از زحمت مردم دادن.

چهلّم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان به زور در خرابات.

حکایت اول

۱۵

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکُهُ و دانستن
او صناعاتِ مختلفه را و وقوف بر اسرارِ آن صنعتها. / 589

حکایت اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام

بر عالمیان پوشیده نماید که پادشاهِ اسلام خَلِدَ مُلْکُهُ چون در

سنِ طفولیت بود، جدّش آبا قَاخان او را پیش خویش می‌داشت و ۲۰
مراعات و محافظت می‌فرمود، و بَخْشِیان بت پرست را ملازم و معلّم

او گردانیده و بدان واسطه آن شیوه در اندرون وی راسخ گشت؛
 بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه
 می رفتند؛ و شیوه بت پرستی [که] از بدو اسلام باز در جمیع دیار
 شمار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت، و آن
 ۵ طایفه قوی حال شدند؛ و اصناف بَخْشِیَان بت پرست را از بلاد هند و
 کشمیر و خِتائی و اُویغور به اعزاز و اکرام تمام بیاوردند، و در
 هر موضع بتخانه ها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف کردند و
 کار مذهب ایشان به عیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند.
 و پادشاه اسلام همواره با بَخْشِیَان بهم در بتخانه ملازم بود و
 ۱۰ آن شیوه را ملاحظه می نمود و روز به روز میل او به آن معنی زیادت
 می شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می گشت؛ و چون اَبَاقَاخان
 درگذشت و پدرش آرغون خان او را به حکومت و سرلشکری به
 خراسان فرستاد، در شهر خُبُوشان بتخانه های معتبر بساخت و اکثر
 اوقات گفت و شنید و خوردن او در آن بتخانه ها با بَخْشِیَان می بود،
 ۱۵ و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عبادتی که بتان را می کرد
 زیادت از حدّ وصف بود تا آن زمان که بایدو ملک به دست فرو
 گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود، حق تعالی چون سعادت او
 مقدر گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی او را باشد و
 به مدد تأیید و توفیق ربّانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر
 ۲۰ گرداند، و کارهای خلل پذیرفته را به صلاح بازآورد و ممالك خراب
 گشته آبادان کند، و تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت و
 احکام بر دست او باشد، و هم او و هم اهل عالم از آن غافل.
 ناگاه در آن سر وقت از فیض لطف الهی نور هدایت به سینه
 پاك او فرو آمد و پای مبارك در دایره اسلام نهاد و دست در جِل
 ۲۵ متین ایمان زد، و به ابطال شمار ادیان باطل فرمان داد، و ظنّ اکثر

خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و
 مشایخ بود، ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن ظن خطا است،
 چه وقتی در خلوتی با من بنده ضعیف که مؤلف این کتابم تقریر
 فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آن را عفو نکند و از
 آن جمله معظم تر آن گناهی است که کسی سر پیش بت به زمین ۵
 نهد، چه قطعا آن را آمرزش نخواهد بود. مسکین مردم به جهل
 گرفتار شده که پیش بت سر بر زمین می نهد و من نیز همچنین
 بودم، لیکن حق تعالی روشنایی و دانش داد و از آن خلاص یافتم
 و به حضرت حق از آن گناه پاک شدم؛ و بیان این سخن آنست که
 آدمی را هیچ چیز چنان به دوزخ نبرد که جهل، بلکه جهل دوزخی ۱۰
 است که از آن بیرون نتوان آمد. چگونه عقل اقتضا کند که پیش
 جمادی سر بر زمین نهند؟! این حرکت نشان جهل محض است.
 و دیگر آنکه در اصل اندیشه بت پرستان آن بوده که شخصی
 کامل بود و درگذشت، ما صورت او را جهت یادگار ساخته می نهیم
 و استمدادِ همت آن بزرگ را یاد آورده بدو التجا می کنیم و او را ۱۵
 پرستش کرده سجده می آریم؛ و از آن غافل که آن شخص در حال
 حیات که آنچه خلاصه انسان است با آن بدن اصلی با هم بوده هرگز
 نخواسته و جایز نداشته که کسی پیش او سر بر زمین نهد تا تکبری / 590
 و عجبی در نفس او پدید آید. پس چون عبادت و سجود جهت
 استمدادِ همت از او [و] التجا بدو می کنند، کجا نفس او از این ۲۰
 جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهند و آنچه
 از نفس او طمع همت نیک دارند. اگر تصور کنیم که آن همت را
 اثری هست، یقین همت بد و ناخشنودی باشد نه همت نیک و
 خشنودی. دیگر آنکه می باید که آدمی حقیقت داند و بِلگه گرداند
 که بدن را هیچ اعتباری نیست تا دوستی بدن خود را نیز فراموش ۲۵

کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصه آنست؛ و بیندیشد که آنچه مفارقت می‌کند چه چیز است و کجا می‌رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود، تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصوّر کند و در پی آن باشد که آن را بداند.

۵ و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند از این فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست بازماند، و به عکس آن [را که] محض دوزخ و درک اسفل است گراید و چندانکه اندیشه می‌رود بت جهت آن به کار آید که آن را آستانه در سازند تا مردم به وقت آمد شد پای بر سر آن می‌نهند تا ۱۰ آن نفس فرض کرده که آن شبه بدن او است از ایشان راضی باشد؛ چه تصوّر کند که مادام که در دنیا بودم به تواضع کامل شدم، بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالت است. دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاک شد، شبه بدن او نیز لایق آستانه و پای مال است؛ ما که کمالیتی نداریم، بدن ما خود چه ۱۵ باشد؟! بدان واسطه بیکبارگی دل از جان بدن بگیرند و متوجه اندیشه اخروی و منازل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند، تا باشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن به دنیا ایشان را فایده‌ای باشد و به کمالی برسند؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی به عالم ۲۰ نور متوجه گردند.

چون تقریری بدین ترتیب به عبارات خوب و معانی باریک فرمود، نور باطن و صدق و صفای او بتمام معلوم شد؛ و بعد از آن همواره حکایت از این جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند می‌فرمود؛ ۲۵ و چون سالی دو سه بر سریر سلطنت متمکن گشت روز به روز در

تقویت دین اسلام می‌افزود، و به صدق و اخلاصی هرچه تمامتر به کار دین‌داری اهتمام می‌نمود، تمامت عالمیان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ بوده الا هدایت ایزدی، چه مجرب است که اگر کمتر آدمی‌ای را پادشاهی یا حاکمی به اجبار مسلمان گردانند، بر قرار میل او با کیش خویش ۵ باشد؛ چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر بر سر مذهب خود می‌رود. پس چنین پادشاهی عالی‌قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم به سخن کسی التفات نماید و مذهب خود بگردانند یا به تکلف مذهبی دیگر اختیار کند، بتخصیص چون پدران او تمامت ممالك جهان را در زمان کفر مسخر کردند و ۱۰ بدین مقدمات معلوم شد که اجر او در این باب مانند اجر ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه باشد در اول حال که به نور هدایت ربّانی ضلالت بت‌پرستان را دریافت و بت خود را بشکست و به ایمان و چدانی خدای شناس گشت، از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود، و چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت‌پرستی با دین ۱۵ اسلام آمد و تمامت بتانی را که در ممالك ایران زمین بود بشکست و بتخانه‌ها را و جمله معابد نامشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بت‌پرستان و کفار و مغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد، چنانچه هیچ آفریده را نباید شکست، هراینه او را زیادت اجر باشد. این معانی که ذکر رفت دلایل واضحه است بر ۲۰ کمال علم و معرفت و حکمت او.

و دیگر / دلیل آنکه جوانان چون به طرب و عیش و شراب خوردن مشغول گردند، هوس‌بازی و سخنان مضحک و انواع لہو داشته باشند؛ و پادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود، اکثر اوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت و تحقیق حکایات و مباحث ۲۵

باريك عمیق که فهم هر حکیمی و دانایی بدان نرسد مستغرق [باشد]؛ و صحبت جماعت حکما و عقلای متمیز دوست دارد، و اگر حکیم پیشه‌ای را بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد او را نپسندد، و از این طایفه هر که به خدمتش رسد ۵ در حال مقدار او بداند؛ و هیچ محیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک او سخن حیل‌آمیز گوید، و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت، چه او را بشناسد و من بعد او را راه ندهد؛ و اگر حکیمی بسیارگوی سبکسار را بیند فی الحال غور او بداند؛ و جهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم.

۱۰ در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده نام او هبة الله، مردی نیکوخلق خوش‌حضور و از هر علمی با بهره و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد می‌داشت، و از شیوه مشایخ سخن نیکو گفتی؛ و پادشاه و امرا معتقد سخنان وی بودند، و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلد ملکه بود؛ و چون به مبارکی بر تخت ۱۵ نشست ایلچی فرستاد و او را طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید، و زر و جامه و مشاهره تمام ارزانی داشت؛ و او را به این بنده دولت سپرد و فرمود که او را نیکو مراعات کن. بدان موجب پیش گرفتن و او همواره به بندگی حضرت می‌آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می‌رفت؛ و هر چند او مردی واقف ۲۰ بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خلد ملکه بسیار تفاوت بود، و تعجب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی‌داند بعید است، و اگر می‌داند این کمال اعتقاد چرا است؟! و سبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزرگ می‌داشت سؤال از آن معنی متعذر بود؛ و مدتی در آن تحیر بودم تا روزی سخن عمیق ۲۵ می‌فرمود و گفت که سخنی است که هر کس را در آن مدخل نباشد،

اکثر جماعت قشر و بیرون آن دانند و به معنی نرسند، چه هرکس در خزاین پادشاهان راه نیابد؛ خواص در خزینه روند دیگران بیرون گردند، مانند شیخ هبة الله که او را راه آنست که بیرون خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد بداند، لیکن راه آنکه در اندرون خزانه رود و تفصیل اجناس آن بداند ندارد. ۵

و بعد از آن عرضه داشتم که مدتی تا خواستم که از این معنی سؤال کنم و مجال نبود، این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنان را می‌داند لیکن جمله را اعزاز می‌فرماید. فرمود که من تعجب از آن نمی‌کنم که او یا دیگری مانند این اسرار نداند الا آنچه می‌دانند مرا خوش می‌آید و ایشان را عزیز می‌دارم و می‌خواهم ۱۰ که به محاوره با ایشان از آنچه حق تعالی به من بخشیده مرا چیزی یاد آید. هرچند سنگ فسان از پولاد نرم تر باشد لیکن پولاد را آن تیز کند، سبب آنکه جوهر پولاد به واسطه سنگ زیادت می‌گردد. تیزی در جوهر پولاد هست لیکن به نرمی سنگ تیز می‌شود؛ و در محافل و مجامعی که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکما از ۱۵ سؤال که فرمود تمامت متعجب ماندند، و هرچند به اصطلاح مغولان فرمودی و هرکس زود در نیافتی لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود در نیافتندی. شیوه حکمت و خداشناسی او بر این وجه است که تقریر رفت.

و اما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات هر طایفه يك يك علی ۲۰ الانفراد اکثر یاد داشته باشد، چنانکه چون با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سؤال او یکی را جواب ندانند و او جمله داند و تقریر کند.

و اما از لغت‌های مختلف، مغولی خود منسوب به او است، و عربی و پارسی و هندوی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر ۲۵

لغات از هر يك چیزی داند؛ و اما آداب و عادات / و ترتیب سلاطین 592/
و ملوک متقدم و متأخر بشرح داند که عادت و رسم هر يك در بزم و
رزم، خوشی و ناخوشی، مطعم و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات و
اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است، و پیش هر طایفه ای
۵ از ایشان مشروح گوید و تعجب نمایند.

و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان که پیش ایشان
بغایت معتبر است و اسامی آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و
از آن امرای مغول قدیم و حدیث که در ممالك بوده اند و هستند، و
شعب نسل هر يك اکثر بشرح داند، چنانکه از مجموع اقوام مغول،
۱۰ بیرون بولادآقا، دیگری چنان نداند و جمله از او یاد گیرند؛ و این
تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیست استفادت نموده میسر
گشت؛ و بسیاری از اسرار و حکایات مغول باشد که خویشتن داند
و در این تاریخ نوشته نشد؛ و تواریخ ملوک عجم و اتراک و هند و
کشمیر و ختائی و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند، و
۱۵ پیش هر قومی گوید و متعجب شوند.

و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت
کمال است، و علی حده در آن باب فصلی خواهد آمد. و اما صناعات
مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته
گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که به دست خود نکند بهتر
۲۰ از آنکه همه استادان کنند و چنانکه خود سازد ایشان را ارشاد کند؛
و هر استادی مهندس که آلتی عدیم المثل که مهندسان ندانند
خواهد که بسازد او ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزند.

و اما صنعت کیمیا که مشکلترین صناعات است هوس فرمود و
به اندک زمانی بر کیفیت آن واقف گشت و چون تحقیق می دانست
۲۵ که آن عمل را هر کسی به جایی نتواند رسانید، آن جماعت که دعوی

آن می‌کنند نزد خود خواند و راه باز نداد که چیزی بر آن خرج کنند، تا چنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن به‌سخن ایشان صرف فرماید، لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست‌افزار ایشان باشد، مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زَنْجَفَر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و دیگر صناعات، ایشان پیش او در عمل آوردند تا بر آن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی‌آموزم تا زر و نقره سازم، چه می‌دانم که متعذر است، لیکن خواستم که صناعات باریک پاکیزه که در ضمن آن هست بدانم و آن را نیز بسازم، چه کمال در دانش است و آن را منزل ناکردن و از عملی به عملی دیگر ترقی کردن. ۱۰

و اما علم طب

آنچه شیوه تَازِیْک و خِتائی و مُغول و هند و کشمیر است بر کلیات هریک واقف شده و طریقه تقریر هر طایفه‌ای داند، و همه ادویه‌ها را شناسد و خواص اکثر داند، و اطباء آن را اکثر در دوکان عطّاران شناسند؛ و او تمامت اصناف ۱۵ ادویه هر طایفه‌ای را در صحرا بادید کرد و بشناخت، و این زمان آن را نیز که بیخ دارو است از برگ می‌شناسد و چون برکشد همان بود. بسیاری ادویه که منسوب به ولایت ترکستان و ختای و هند بود و تجّار جهت معامله می‌آوردند و در این ملک به بهای تمام می‌فروختند، هم در این ولایات بادید کرد و بعضی خویشتن به تجربه ۲۰ معلوم گردانید؛ و بعضی حشایشیان مشهور که در ولایات بودند از ترک و تَازِیْک بیاورد و ایشان را به وقت شکار و غیره در کوه‌ها و صحراها با خود می‌برد و تفحص می‌کرد تا بر آن شیوه واقف گشت؛ و این زمان از تمامت حشایشیان و اطباء کسی مانند او شناسد؛ و از ادویه مفرده آنچه پیش هر طایفه‌ای به تریاقیت ۲۵

مجرّب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد که هر يك علی حده
تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه
فرمود، بغایت / نافع آمد، و نام آن تریاق غازانی شد.

593/

و اما علم معادن

۵ از بسیاری تفحص که از دانندگان آن قسم نموده، هر موضع
از کوهها و صحراها که ببیند بگوید که آن موضع معدن چیست،
و چون تفحص کنند همان باشد؛ و طریقه استخراج هر جنسی از
معدن و گداختن آن از ترتیب آلات و ادوات داند و آن را بر خود
جمله ساخته و تجربه کرده.

و اما افسونها

۱۰

آنچه جهت هر آفتی خوانند داند.

و اما شناختن خواص اشکال آدمیان

و دواب و دلالت آن بر هر معنی ای به موجبی که در کتب
آورده اند بشرح معلوم دارد.

و اما علم نجوم و هیات

۱۵

چون بکرات به رصد مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از
کیفیت آن تفحص نمود و یاد گرفت، و بر کلیات آن وقوف دارد،
چنانکه در این وقت آنچه به وضع و عمارت رصد تعلق دارد از طبع
خویش فرمود تا بساختند، و به جهت اعتبار دور آفتاب گنبدی هم
۲۰ از طبع خویش بنا فرمود و با منجمان تقریر کرد؛ و تمامت گفتند
که هر چند چنین آلتی هرگز ندیده ایم لیکن معقول است؛ و در رصد
که در جنب ابواب البر تبریز است شکل گنبدی ساخته اند که آن
معانی در آن درج است چنانکه مشاهده می کنند.

و از هر علمی که تصوّر کنند بی بهره نیست و حق تعالی هیچ
۲۵ کمالیتی از او دریغ نداشته و او را به اخلاق پسندیده آراسته،

چنانکه در دیگر فصول بیاید؛ و هرگز بدین سبب عجیبی به خود راه ندهد و گوید خلاصه علوم الهیات است، و دیگر علوم و صناعات دانستن جهت آنکه تا اسم کمالیت بر آن اطلاق توان کرد، چه آنچه ندانند نقصان باشد، و بر این تقدیر از هر چیز چیزی بیاید دانست تا ناقص نباشد، و الا من چرا این زحمات کشیدی؛ و اکنون نیز ۵ همواره به تعلیم و تعلّم مشغول می باشد.

از باب علوم و آداب پادشاه اسلام غازان خان خُلِدَ مُلْکُهُ شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن واقف اند و مشاهده که حال بر این منوال است تا خوانندگان فی مابعد طمن نکنند که مبالغتی رفته است. حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کند. ۱۰

حکایت دوم

در عفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش از این مقرب بندگی حضرت بوده اند تقریر می کنند که پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ هرگز به هیچ حرام نرسیده، و اگر اتفاقی نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر هرگز روا ۱۵ نداشته باشد که خیانتی ورزد؛ و به وقتی که مدتها از خانه بیرون بوده و به لشکر برنشسته و فتحها دست داده از دختران ماهروی که به تاراج آورده باشند، امرا آنچه لایق دانسته باشند برگزیده به بندگی آورده؛ و با وجود آنکه عادات مغول است که جهت آنکه تا راه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان را به جهت ۲۰ سرّیتی نگاه می داشته، پادشاه اسلام هرگز میل نکرده و گفته که تن خود را به ایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم، و التفات ننموده و قبول نکرده؛ و بعد از آن در این مدتها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زنا و

لواطه و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و به زنان مردم به خیانت نگاه نکرد؛ و هر نوبت فتح شام در دمشق از دختران مغول و غیرهم که آنجا بودند، چندانکه عرضه کرده بودند با وجود بُعد مدّت مفارقت از خانه التفات نکرد، و خود را توانست نگاه داشتن ۵ و مصابرت نمود، و نفس شریفش هرگز جایزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد، و همواره به منع این معانی احکام یزلیغ به مبالغت می فرماید، و چند کس معین را بدان گناه به موجب شرع و یاساق سیاست فرمود؛ و طهارت نفس شریف او مانند زر طلا بی غش است، حق تعالی / آن ذات بی همال را از نکبات 594 / ۱۰ زمانه مصون و محروس دارد و عین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف، بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ.

حکایت سیوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام

با دور و نزدیک و ترك و تازیك

۱۵ پیش از این اکثر مهمّات و مصالح پادشاهانی که بودند امرا و وزرا می ساختند و به تدبیر و ترتیب ملکی ایشان کردند، و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات به شکار و عشرت مشغول؛ و توان دانست که تدبیر امرا و وزرای مختلف القول چگونه باشد و به هر وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ایلچی رسیدی، جواب او امرا ۲۰ عرضه داشته گفتندی.

پادشاه اسلام امور ملکی که سالها به زیان برده بودند و قواعد آن را به خلل آورده، به افکار صایبه و آرای ثاقبه خویش جمله را به اصلاح آورد و مرتّب گردانید و فرموده خود را اصرار نموده،

راه انکار و سخن هیچ امیر و وزیر باز نداد و نگذاشت که هیچ يك اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری نهد، و تمامت متابع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده را مجال نماند که در کمتر قضیه ای سؤالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او می باشند تا چه فرماید؛ تا غایت که هیچ آفریده را مجال ندادی که ۵ از او بپرسد که کُؤچ کدام روز کنند؛ و به قوت نفس چنان ساخت که همگنان از پیر و جوان، عاقل و نادان، مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند، و بر هیچ کس این معنی دشوار نیامد، چه مشاهده کردند که نفس او کاملتر و رای او به همه وجوه صایب تر است، و حرکات و سکنت او عظیم مرتب و به جایگه، لاجرم خود را ۱۰ با وجود کفایت او ناچیز دیدند؛ و با وجودِ حوادث سن چندان امثال گزیده و تواریخ و حکایات لطیف یاد دارد که به گاه تقریر، مستمعان متعجب و حیران مانند، و به هر وقت که از جایی ایلچی ای رسید، بی مراجعت به ارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود.

۱۵

و هراینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرک و داهی به دیگر ملك فرستند، دانا و فصیح و جهان دیده، مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطبای معتبر نیز که از اطراف اینجا رسیدند، تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال اخلاق او متعجب ماندند؛ و اکثر حکایات و حوادث آن ۲۰ ولایات با ایشان بازگوید و معتقدات هر طایفه ای که به وی رسند مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدمان و متأخران به طریق حکایت بیان کند، لاجرم در تمامت ممالك چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قپچاق و اوروس و فرنگ و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شده، و جملگان از ۲۵

هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال برگرفته‌اند و به مدح و ثنای او مشغول گشته. حق تعالی این پادشاه اسلام برگزیده یزدان که اعقل و اکمل ابنای زمان است تا ابد بر سر عالمیان پاینده دارد بحق حقه، ۵ والسلام.

حکایت چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام

از صبر و تحمّل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مرکوز است چند نمودار تقریر کنیم، چه شرح تمامی آن ۱۰ به اطناب انجامد. در خراسان نوروز با او غدر کرد و با وجود آنکه بنده‌ای از بندگان حضرت بود قاصد اُورْدوها شد / و ناگاه در 595/ حلقه آورد، چنانکه در تاریخ مذکور است و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پریشانی اُورْدوها از او بود، و هرگز از هیچ آفریده آنکه از او صادر شد نشده باشد؛ و بعد از آن اضافت ۱۵ الشکر قایدو شد و مدّتی مدید به خرابی مُلک مشغول بود، و چون از سرِ عجز به بندگی فرستاد و امان و میثاق خواست و بیامد، با وجود آن همه بدیها که کس تحمّل آن نتواند، عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالك به وی ارزانی داشت.

و چون نوروز نفسی عجب داشت و از ناصیه او علامات غدر ۲۰ لایح بود و سخنان ناهموار نیز گفتی، امرا بکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرایم از او در وجود آمده او را از میان برمی باید گرفت. پادشاه اسلام خَلَدَ مُلْکَهُ رضا نداد و فرمود که حق با شما است و این معنی واضح و ظاهر است،

لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست؛ و هرچند از او حرکات و افعال بد صادر می‌گشت تحمّل و مصابرت می‌فرمود، تا وقتی که به خراسان رفت و آغاز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان به دست فرو گیرد، و نزدیک بود که دیگر باره ممالک به واسطه او خراب گردد، و آن معانی ظاهر گشت، به تدارک اشارت ۵ فرمود. امرا عرضه داشتند که بکرات گفته‌ایم که او را این معانی در دل است.

فرمود که من نیز می‌دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من. دیگر جمعی از اکابر که بعضی را به یاسا رسانید و بعضی را به جان ببخشید و به تفصیل اسامی ایشان حاجت نه و نیز نالایق ۱۰ افتد. هنگام یازغوی ایشان با امرا گفت که بعضی آن‌اند که پنج سال تا بر قبیح سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصابرت نمودم؛ و بعضی بکرات سخنان نالایق که هر یک از آن کلمات موجب خرابی ممالک باشد با من گفته‌اند، و اگر به انواع حیل که تقریر می‌کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنه‌هایی ۱۵ برخاستی که در وهم نگنجد، و بعضی را نمی‌خواهم که در عبارت آرم؛ و چندی در خلوت با ایشان بگفت، و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند، دانستم که محض حیل است و موجب خرابی عالم، و منکر شدم، و شرم نداشتند و مدت پنج سال اعادت می‌کردند و به شیوه دیگر عرضه می‌داشت؛ و عجب آنکه می‌دیدند که قبول ۲۰ نمی‌کنم و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سر جهل مکرر می‌کردند؛ و جاهل و احمق ایشان بودند و می‌خواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند. چون از حد بگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد خویشان معترف گشتند، این زمان اظهار کردم.

و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه ۲۵

فرمود مدّتی بود تا آن سخنان می‌گفته بودند و جمله تعجّب کردند که چگونه صبر توانست؛ و چون در عبارت آوردند عجب‌تر داشتند. و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد در حال او را بشناخت و با او بد ۵ [شد] و به واسطه صبوری در اظهار غضب تعجیل نمی‌فرمود، و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه می‌داند و صبر می‌کند، و بر آن قضیه اصرار می‌نمود تا عاقبت او را می‌کشت.

و آن جماعت بسیار بودند از آن جمله قاضی سمنان که او را قاضی صابین گفتندی و اشتر خلق الله بود و بحقیقت از ابلیس ۱۰ شیرتر، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی‌رود، و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدّتی که مصابرت نمود، ایشان را بعضی به واسطه مقرّری و طاعنی به یاسا رسانید و بعضی از حضرت براند؛ و کسانی که طبیعت او را شناختند و از بد گفتن و هدیانات و سخن مکرّر و فتنه انگیزتن احتراز نمودند ۱۵ و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را به میزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد علیه دانست؛ و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود، اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می‌زدند و قصدی / می‌کردند، مسموع نفرمود و بر آن مصابرت نمود، و دست 596/ ۲۰ ایشان در اموری که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت.

و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و ثاَنگسُوقُتر از آدمی معتمد دل‌راست نیست، لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبرانند و با حرمت، و هر که مفسد و دزد و سیاه‌کار است ۲۵ جمله را می‌کشد؛ و اگر واقفان احوال سوگند مغلظه یاد کنند که

پادشاه اسلام خَلِدَ مَلَكُهُ هرگز کسی را نکشت الا آن شخص که بدترین خلایق [بود] و واجب و لازم که او را بکشند، چه وجود ایشان عین مضرتِ عالمیان بود، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه، و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که به حضرت او نزدیک شود او را بفرماید کشتن، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان ۵ خاصیت زمرّد و افعی است، و مفسدانی که مانده اند آنهاوند که ایشان را ندیده و نشناخته، والا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه را از یوایت بشناسد آن کسان را فی الحال بداند، و مع هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الا در کار خیر و هر آنچه در صدد فوات باشد.

۱۰

و بکرات و مرّات امرا و یازغُوجیان و وزرا را نصیحت فرمود که هروقت طایفه ای به شکایت حاکمی و متصرّفی آیند سخن ایشان برفور قبول مکنید، چه ممکن که آن طایفه پیش از آن قَلان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده، و آن حاکم ایشان را در قَلان آورده باشد؛ و چنین مردم البته متشکی باشند؛ و اگر نیز تصدیق ۱۵ قول ایشان را جُوقی دیگر بیایند به همان سخن، چه ممکن که آن جُوق پیش از این صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل از او بازگیرند و به ایشان دهند، و ممکن که جُوقی بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا به دوستی به یکی تقرّب نموده، از حاکم تشنّیع زنند. این معانی را جمله احتیاط کنید و از عموم ۲۰ رعایای قَلان کش تفحص نمایید تا او ظالم است یا نه و او را می خواهند یا نه، تا صورت حال او محقّق گردد، چه اعتبار، سخن مردم بسیار دارد که بی غرض [باشند]، و سخن اصحاب الغرض و معدودی چند چندان معتبر نبود، و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان به عدل مایل کمتر یافت شود؛ و به واسطه ۲۵

آنکه حاکمی را يك دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد خاصه کم طمعی و سیاست و راستی، او را از کار باز نتوان کرد. بدین موجب که در خاطر مبارك دارد همواره احتیاط می فرماید و امرا و وزرا را نیز ارشاد می کند و در هیچ قضیه از کیاست و ۵ دوربینی سر مویی از او فوت نمی شود؛ ایزد تعالی این پادشاه اسلام را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کند؛ بِالنَّبِيِّ وَ آلِهِ.

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك

پادشاه اسلام رود آنچنان باشد

۱۰ مقرر بانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ باز ملازم بندگی بوده اند تقریر می کنند که به هر وقت که قضیه ای و حکایتی بر لفظ مبارك برفت، هم بر آن موجب واقع گشت و در این سالها تجربه افتاد، و هرگاه که سخنی بجد یا به بازی بر لفظ مبارك راند همچنان باز خواند، مثل آنکه فلان کس را امسال فلان حال حادث ۱۵ شود، یا ایلچی ای از جایی بدین شکل و منظر برسد، یا مقیدی بدین هیأت بیارند، یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید، و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشان را دولتی و سعادت داده باشد از ایشان این معانی بعید نباشد، لیکن تا بدین غایت از هیچ پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده نیفتاده. ۲۰ و نیز چون مهوس جمله علوم است علم رمل و شانه و دندان اسب و دیگر / نشانه ها که نیک و بد آن امتحان کنند و در کتب آمده، و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولایتی است، تمامت را تتبع کرده و آموخته و در آن باب نیز حکم فرماید، و ستارگان

که از سیاره و ثوابت که نزد منجمان مشهور اند اغلب را شناسد و بر طلوع و غروب و خواص هر يك واقف باشد چنانکه شنوندگان تقریر متعجب مانند، و خواص اشکال تمامت حیوانات انسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و عادت و حرکت و سکون و مقام هر يك در تابستان و زمستان به عجز و بُجر داند و ۵ یاد دارد، و این همه ممکن نباشد الا به قوت فراست، واللّٰهُ اَعْلَمُ.

حکایت ششم

در بذل و عطا و جود و سخای پادشاه اسلام

بر وجه مستحسن از سرِ معرفت

به وقتی که پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ بر سریر سلطنت نشست ۱۰ خزاین آبا و اجدادش از اموال تهی بود و ولایات بغایت خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرض تلف و تحصیل متوجهات متعذر، و متصرفان ولایات به واسطه سوءالتدبیر وزرا و حکام متقدم طمع در اموال کرده، مدّتی می بایست تا ضبط مصالح ملك کنند تا بعد از آن مال به خزانه رسید. اولا خزانتی که هولاکوخان ۱۵ از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعه تله و شاها نهاده، خزانه داران بتدریج می دزدیدند و بالشهای زر سرخ و مرصعات به بازرگانان می فروختند، و جهت آنکه جمله روی و دل یکدیگر می دیدند هیچ آفریده چیزی نمی گفت.

و اتفاقاً برجی از آن قلعه که [با] دریا داشت خراب شد، و ۲۰ به بهانه آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد، مبالغ دیگر بدزدیدند، و آنچه مانده بود احمد به واسطه آنکه می خواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرر گرداند و با

اَرْغُونْ خان مصاف دهد، جمله به لشکر داد، و دیگر زیادت چیزی نمانده بود. تقریر کردند که به صد و پنجاه تومن نمی‌رسید، و اَرْغُونْ خان از هرگونه خزانه در سوغورلوق جمع کرده بود. آن را بعضی بدزدیدند و بعضی تلف کردند، و بعد از آن آنچه اَرْغُونْ خان ۵ در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود، چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقربان او را بکشتند، آن خزانه بعضی به خویشتن بخش کردند و بعضی گفتند که به لشکر می‌دهیم، و تلف کردند.

و گنجخانه خود چیزی حاصل نکرد؛ و اگر بقیه‌ای از خزانه ۱۰ اَرْغُونْ خان مانده بود به مردم داد. بدین اسباب هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود، و لشکر که با او از خراسان آمده بودند در آن فرصت یاغیان به خراسان آمدند و خانه‌ها و گله و رمه ایشان ببرند، چندانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشان را چیزی دهد، در خزانه هیچ نبود، و اموال ولایات ۱۵ نمی‌رسید؛ و نوروژ مدتی تدبیر ملک و مال می‌کرد؛ و سبب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی‌شد؛ و بعد از آن ملک شرف الدین سمنانی و صدرالدین تدبیر می‌کردند، هم چیزی حاصل نشد؛ و چرپک به مال احتیاج داشت. و اگر ایلچی‌ای از ولایات دور و نزدیک می‌آمد، و خواستند تا تشریفی و عطایی به ۲۰ وی دهند لایق حال او هیچ در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی‌افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد. بر تهاون و اهمال پادشاه اسلام حمل کردند، تا به حدی که از هرکس در این باب شکایت باز می‌رسید.

چون به سمع اشرف پیوست بکرات بر سر جمع با امرا و ۲۵ نزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که بار

کرده‌اند و آن را خزانه نام نهاده مگر در آن صنایع چیزی است؟! چون من صناعات را دوست می‌دارم و همواره به تراشیدن انواع چوبها و ساختن آن مشغول، آنچه بار می‌کنند اکثر چوبها است و اصناف ادوات و آلات هر صنعتی، و بعضی چندپاره/ سلاح، و از شما پوشیده نیست و خزانه‌چیان بر آن واقف. چیزی که موجود ۵ نباشد چگونه بدهم؟! و از پدران خزانه به من باز نماند و از ولایات مالی نمی‌آرند؛ بر سرِ ملکی خراب آمده‌ام. شما مال ولایت جمع کنید و بیارید آنگاه اگر من ندهم، تقصیر از طرف من باشد. و از این سخن همگنان را محقق شد که حق به جانب او است، و بعد از دو سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت فراغتی حاصل آمد ۱۰ و اطراف و ثغور مستحکم شد، و خوارچ و کسانی را که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد؛ به تدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط و تحصیل اموال و متوجّهات اشتغال نمود، و هر روز بنفسِ خویش از بامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه نوشتنی بود به قلم مبارک خود اصلاح مسودات ۱۵ می‌فرمود، و امورِ ممالك را نسق پیدا گردانید و قانون نهاد و فرمود که هر کاری را بر چه وجه نسق نهند؛ و ولایات که به مقاطعه دهند به مردم مستظهر دهند و سه سال از ایشان باز نگیرند، و به اِیْثاقی هر گدایی و بی‌سروپایی التفات ننمایند، و اموال به چه طریق و چگونه حاصل کنند، و مال تمامت ممالك را معین گردانید ۲۰ و اخراجات مقرّری را که در اکثر مواضع فرو آرند، و ترتیب آن بر وجهی که در فصول دیگر بیاید معین فرمود.

بدان واسطه امورِ ولایات مرتّب گشت و روز به روز مال خزانه از جوانب می‌رسید و سال به سال اموال زیادت می‌گشت و جامه‌های کارخانه که پیش از این چون جوه آن نمی‌رسید، از مقدار مقرّر ۲۵

دو دانگت حاصل نمی‌شد؛ در این وقت جمله بتمام واصل می‌گردد؛ و چون مال حاصل گشت به بخشش مشغول شد و با امرا و ارکان دولت گفت که: در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری نیست؛ و فرمود چنگیزخان فرموده است که از مال دادن و از نادادن نیز بتر ۵ کاری نیست، آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد، و از بخل بتر چه چیز خواهد بود؟ اما دادن به جهت آنکه اگر چیزی اندک به کسی دهند و دیگری را زیادت دهند، یا به یکی دهند و به دیگری ندهند، یا آنکس را که پیشتر می‌باید داد پسرتر دهند، مردم را از مرگت سخت‌تر آید و دشمن شود؛ و کسی که این دقایق نگاه تواند داشت و این فکر او را دست دهد، کم افتد و هرکس را این معنی میسر نشود؛ و اکنون تا جهد باشد [ما این ضابطه] نگاه داریم.

و چند خزانه که در اوایل برسید و هریک دویست سیصد تومان بود به امرا و نواب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده‌اند تعلقی نمی‌سازم و در خزانه نمی‌آورم؛ و همچنان که از ولایات ۱۵ آوردند جداگانه بنهند تا امرا آن را بخش کنند. بعد از آن فرمود که به کدام قوم دهند و هر طایفه‌ای را چه مقدار دهند؛ و امرا هم بر آن موجب می‌دادند؛ و بعد از آن در این سالهای آخر فرمود که یک نوبت جماعت امرا بخش کردند، و من نیز دلخواه دارم که به خویشان چیزی بخش کنم. به وقت قورپلتای در اوجان فرمود تا ۲۰ بارگاه بزرگ را بزدند، و خزانه‌ها که از اطراف ممالک آورده بودند آنجا جمع کردند، و خویشان با چند امیر معتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود بیشتر، و آنان که کارهای نیکو کرده بودند و کُؤچهای پسندیده داده زیادت معین گردانید؛ و سبب آن زیادتی در عبارت می‌آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشتر ۲۵ می‌دهم؛ و مقصود آنکه تا بعد از این دیگران نیز در کُؤچ دادن و

خدمات پسندیده کردن مجد باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند.

- بدین موجب می‌فرمود و بدیشان می‌داد و بعد از آن طایفه‌ای که مرتبه پدر فرزندی داشتند مقدم می‌داشت. آنگاه امرای هزاره های دست راست و چپ به موجبی که قاعده و معهود است / می‌داد، ۵ و فرموده بود تا انواع جامه‌ها را جنس جنس و بابت بابت مرتب نهاده بودند و خریطه‌های زر سرخ و نقره جدا جدا به اوزان مختلف، جمله برکشیده و بر آن نوشته که چه مقدار است و کدام قوم را است بر حسب استعداد و استیصال ایشان؛ و يك را آواز می‌داد و می‌فرمود تا هم در حضور حصه خود می‌گرفتند. مدت ده ۱۰ پانزده روز بدین ترتیب اموال را بخشید، مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر مرصع و سیصد پاره کمر زر و صد پاره بالش زر سرخ بخشید.
- و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه می‌بخشید، و هرگز دانگی زر و يك تا جامه به اسم بخشش بر ولایت ۱۵ حواله نکرد. هرچه امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الا نقد داد و می‌دهد، لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد، و آنان را که بسیار باید داد کم ندهد، و آنان را که کم باید داد بسیار ندهد؛ و خزانه او هرگز از زر و جامه تهی نشد؛ و چندانکه زیادت داد، حق تعالی به واسطه عدل و حسن تدبیر او ۲۰ برکت بخشید و هیچ کم نشد؛ و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زر نقد و صد و دوست و سیصد تا جامه معد از خزانه او خرج نشود. سخاوت و عطا دادن چنین باید؛ و بعد از آن روزی به حضور امرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلّق به خدا کند خصوصاً پادشاهان را؛ و ۲۵

جود و سخاوت خلق خدا است، لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگردد؛ و کار آدمی با خدای تعالی قطره‌ای از دریایی نتواند بود، لیکن به قدر امکان تخلّق واجب است.

۵ اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کند که همواره بر آن قادر باشد؛ آنچه چند روزی بی ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن، از آن چه فایده به کسی رسد؟! و آنچه بملّه به چند کس معدود دهند و دیگران را بکلی محروم مانند، آن معنی صفت خدا نیست. پادشاه باید که ۱۰ مانند آفتاب پرتو او به همه کس برسد؛ و خزانه او نصیب عموم خلائق است خصوصاً از آن مستحقّان و محتاجان و کسانی که کار های نیکو کرده باشند؛ و از آن همه لشکر چگونه شاید که آن را به چند کس معدود دهند و بعد از آن تهی دست بنشینند، و هیچ به کس ندهد و نتواند داد از آنکس چه تمتّع یابند و لذّت و قدرت پادشاهی ۱۵ را در آن چه ملاحظت؟! سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمه باشد که چندانکه از آن بگیرند باز بیاید و کم نشود؛ و این معنی میسر نشود الاّ به تدبیر ملک و عمارت و عدل و سیاست کردن، و آنکه در همه کاری حدّ اعتدال نگاه دارند، و چنان که آن قدر که بدهند متواتر عوض آن [برسد] والاّ:

۲۰ چو برگیری از کوه [و] ننهی به جای

سرانجام کوه اندر آید ز پای

اگر ما را و شما را میل به مال و سخاوت و عطا است می باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آن است که چنانکه ما ندانیم که آن مال از کجا می آید و خزانه پر شود، و چندانکه بخشیم خزانه ۲۵ تهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم؛ والاّ

پادشاهی که روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد به چه کار آید؟! این معنی صفت پادشاهان نباشد؛ و اگر چنان باشد همواره او را در غم و اندوه به سر باید برد، و خلائق از مواهب او محروم مانند و از پادشاهی او مستغنی گردند، باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم که هرچند که بیاید ۵ بدهیم، نه آنکه بکلی بر سر هم نهیم، و نه نیز آنکه بیکبارگی تهی دست و مفلس گردیم؛ اندک مایه باید که همواره باشد.

چه خاصیت مال آن است که چون اندک مایه بود زر زود بر سر آن آید، مانند صیّاد که اگر او را مرغی نبود که بر دام نهد تا مرغان هم از جنس او بر وی آیند، هیچ نتواند گرفت؛ / و چون ۱۰ مرغی مایه او باشد، در سالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد. امرا و ارکان دولت این سخن پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکُهُ را دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند، و از آن تاریخ تا اکنون همواره بر این موجب چنانکه آب از چشمه جاری باشد از خزانه پادشاه اسلام زر و جامه روان است، و هرگز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدّم ۱۵ این مقدار زر نقد و جامه که او بخشش فرمود و می فرماید نداده باشد؛ و هرینه مردم این معنی را مبالغت شمردند و گویند پادشاهان متقدّم را که دیده و احوال خزاین ایشان که می داند تا این قیاس توان کرد؟! لیکن مصدّق این معانی دفاتر اصل و خرج اموال متقدّمان است که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این زمان موجود، ۲۰ و از دفتر عدل تر گواهی در این قضیه کجا باشد که قطعا روی و دل نبیند، به هنگام مطالعه صدق و کذب این سخن محقّق گردد. حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان را ابدالدهر پاینده و باقی دارد بِمَنْهٍ وَ جُودِهِ؛ وَالسَّلَام.

حکایت هفتم

در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام را

چون پادشاه اسلام غازان خُلِدَّ سُلْطَانُهُ به توفیق و هدایت
۵ یزدانی در دایرهٔ مسلمانی درآمد، چنانکه یاد کرده شد، فرمود تا
تمامت اصنام را بشکستند و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها و دیگر معابد که
شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست جمله را خراب گردانیدند؛
و اکثر جماعت بَخْشِیَان بت پرست را مسلمان کردند؛ و چون حق
تعالی ایشان را توفیق نبخشیده بود ایمان درست نداشتند، از ره
۱۰ ضرورت ظاهراً مسلمان می نمودند و از ناصیهٔ ایشان آثار کفر و
ضلالت ظاهر بود.

بعد از مدتی پادشاه اسلام خُلِدَّ مَلْکُهُ نفاق ایشان را ادراک کرد
و فرمود که از شما هرکس که می خواهد با بلاد هند و کشمیر و
تبت و ولایت اصلی خود رود؛ و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند
۱۵ و آنچه در دل و ضمیر ایشان است بر آن باشند و دینِ پاکِ اسلام
را به نفاق خویش ملوث نکنند، لیکن اگر بدانم که آتشکده‌ها یا
بتخانه‌ها ساخته باشند ایشان را بی محابا علف شمشیر گردانم.
بعضی بر قرار نفاقی می ورزیدند و بعضی به اندیشهٔ نامحمود
خود مشغول شدند؛ و فرمود که پدر من بت پرست بود و بران
۲۰ درگذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بران وقفی کرده
به نام آن جماعت، و من آن بتخانه را خراب کردم، شما آنجا روید
و مقیم شده صدقه می خورید.

در آن فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی
ساخته بود و صورت خود بر دیوارهای آن خانه کرده، و این زمان

چون خراب است برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو می‌آید؛ و او بت پرست بود، اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدر تو و نیک نامی او گردد. آن را نپسندید و مسموع نداشت. بعد از آن گفتند بر هیأت سرایی بسازند؛ هم نپسندید و گفت هرچند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند، چون معبد و موضع ۵ بت پرستان بوده، نشاید؛ اگر سرایی می‌باید ساخت جایی دیگر بسازند.

و از این نوع حکایات و قضایا بسیار بود و شرح آن طولی دارد. فی الجمله بَخْشِیَان را گفت که مرا معلوم است که شما را علمی نیست، لیکن پادشاهان را از سر تعصّب باید که تمامت ۱۰ اصناف خلق رعیت ایشان باشند؛ بدان سبب جمله را محافظت و تیمار داشت کنند، و بهایم را نیز که هیچ ادراک و عقل ندارند؛ پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند. از آن شما نیز بر این طریق است، اما باید که به سر مویی از شما اثر بت پرستی و تعصّب و ناراستی ۱۵ ظاهر نگردد، و الا شما را علف شمشیر گردانم. / 160

در این وقت معدودی چند از ایشان که مانده‌اند در صدد آن نیستند که ایشان را مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مُغ و ملاحده که در این ولایات از قدیم باز هستند، لیکن معتقد را پنهان و پوشیده دارند. حق تعالی این ۲۰ پادشاه اسلام را پاینده و مستدام دارد، بِمَنِّهِ وَ لُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ.

حکایت هشتم

در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان

رسول علیه السلام

پادشاه اسلام خُلِدَ سُلْطَانُهُ دو نوبت جمال خواجه کاینات علیه
۵ افضل الصلوات و اکمل التحیات به خواب دیده و پیغامبر علیه
الصلوة او را به مواعید خوب مستظهر گردانیده، و میان ایشان
معاورۀ بسیار رفته؛ و امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین علیهم
السلام با نبی صلوات الله علیه بهم بوده اند و تعریف ایشان فرموده
و گفته می باید که شما برادران باشید؛ و فرمود تا پادشاه اسلام
۱۰ با ایشان معانقه کرده و از جانبین برادری قبول کرده اند؛ و از آن
وقت باز پادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش و فتوحها [دست] داد،
و از آن جمله معتبرترین آن بود که این [همه] خیرات و ضبط و
ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع گردانید، و او را توفیق حصول
نیک نامی دست داد، و خویشتن را ذخیره چندین دعای خیر خلائق
۱۵ اندوخت. بزرگتر از این سعادت و موهبتی چه تواند بود؟!

و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام
زیادت شد و همواره جهت سبیل الحاج مدها می فرماید، و مزار
خاندان را زیارت کند و نذرها پذیرد و فرستد، و سادات را عزیز
و محترم دارد، و صدقات و انراوات در حق ایشان فرماید؛ و چون
۲۰ خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البرّ در هر موضعی
می ساخت و اوقاف معین می فرمود و وظایف و مشاھرات هر طایفه ای
در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوّفه و
دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست. از آن علویان نیز واجب
است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظّم در تمامت ممالك

در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالسیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید به موجبی که وقف نامه ها به ذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او با بهره باشند.

- و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم ۵
و به بزرگی صحابه معترفم، لیکن چون رسول را عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی
داده، هرآینه با اهل البیت دوستی زیادت می ورزم، و الا معاذالله
که منکر صحابه شوم؛ و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه السلام
نهری جاری گردانیدند، چنانکه شرح حال آن بیاید؛ و همواره نعت ۱۰
خاندان فرماید بی تعصب چه بحمدالله و منه حکیم و کامل است؛
حق تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نامتناهی به عالمیان
ارزانی دارد.

حکایت نهم

- در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن ۱۵
در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خَلِدَ مَلِكُهُ از زمان طفولیت باز به سرحد خراسان
بوده که صعب ترین ثغور است و از قدیم العهد تا اکنون همواره
لشکر بیگانه از آن جانب درمی آیند، و هیچ سالی نبوده که يك
نوبت به چَرِپَكْ برنبايست نشست. بدان واسطه بکرات و مرات با ۲۰
یاغی مصافها داده و جنگهای سخت کرده، و بسیار زحمات و مشقات
کشیده و بر دقایق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت / ماهر شده؛
و چنان قوی دل شده که در قضایای معظم قطعاً هراسان نگردد و

تردد به خاطر مبارکش راه نیابد، و با آنکه داند که دشوار است و یاغی قوی حال مصابرت و تجلّد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف هیچ فایده حاصل نیاید. نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند و مدد حال خصم شود؛ و این معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده اند و شرح آن طولی دارد.

اما آنچه در این دیار اتفاق افتاد یکی قضیه او و یائندو است که اول چون برق از خراسان بدوانید و بر ایشان زد با لشکر اندک و مصابرت نمود؛ و بعد از آن جهت مصلحت مقرر گردانید که به خلوت با چند نوکر همدیگر را ببینند. به گاه ملاقات از راه بازی مشتی بغایت محکم بر پشت او زد چنانکه متألّم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد، و هراس در خاطر او بماند؛ و بعد از آن تعبیه ای ساخت و با لشکری اندک به هنگام فرصت بر سر او ای آمد و وی را بگرفت، چنانچه هیچ ضرری و زحمتی به ملک و لشکر نرسید؛ و امرایی که در زمان پدر و عم او در آن وقت مهیج فتنه بودند به دست آورد؛ و هرچند حامیان معتبر داشتند از سر قوّت دل رای صواب گرفت و به شفاعت هیچ کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت، و ملک را یاسامیشی فرمود.

دیگر در آن قضیه که سوکائی یاغی شد و ارسلان با لشکری مرتب بازگشت و بر سر او می آمد و متواتر آن خبر می شنید، و معلوم داشت که چون او برسد به واسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود. قطعا متفعل نمی شد و هر روز بر قاعده و عادات خویش مشغول می شد؛ و چون ارسلان نزدیک رسید، لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستاد و خویشتن حرکت نکرد؛ و هر کس را نیز از آن معنی وقوف نداد؛ و بر قرار به خنده و بازی و

حکایات هرگونه مشغول می‌بود؛ و اطبّا و منجمان را می‌خواند و می‌فرمود که مسهلّی را تناول خواهم فرمود، ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار؛ و قطعا به حال آن یاغی ظاهر التفات نمی‌نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متوّزع بود که شرح توان داد، و به واسطه آن تجلّد و مصابرت خللی پیدا نشد، چه آوازه بر نیامد ۵ و خلق بر قرار ماندند؛ و اگر سر مویی تغییر در او ظاهر گشتی، تمامت امور مضطرب شدی، بتخصیص چون هنوز اوایل حال بود و ملک و لشکر بیکبارگی قرار نایافته، و لشکرها بولغاق‌های پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع شده، و نزد ایشان بازیچه می‌نمود آن قضیه به تأیید کردگار عز و علا و به یمن مصابرت ۱۰ و تجلّد پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ راست آمد، و به هیچ وجه چشم زخمی نرسید.

دیگر در قضیه جنگ مصر و شام مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد در گوشه‌ای بایستند چنانکه کس نداند؛ و او برخلاف آن متهورانه درآمد و تمامت لشکر را خویشان یا سامپشی ۱۵ فرمود؛ و در پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست متعاقب حمله می‌کرد، و اگر عنانش نمی‌گرفتند قطعا از جنگ باز نمی‌ایستاد؛ و با آنکه نزدیکان مانع می‌شدند، چند نوبت در میان یاغی رفت و جولان کرد و ایشان را می‌دوانید و بعضی را می‌کشت و باز می‌گشت؛ و ناگاه لشکری نیز که نزدیک بودند منهزم شدند؛ و از آن اطراف ۲۰ بعضی از جنگ خبر نداشتند و بعضی به جنگ نرسیدند، و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند، و او بنفس خویش با نفری چند معدود به قرار با سلطان بهم برابر خصم ایستاده و لشکریان به جهت آنکه صدمه اول بر قلب آمد دور رفته و ایستاده، و هیچ حرکتی نمی‌کنند؛ و اندیشه آنکه به گاه حمله یاغی هیچ مدد نه، و ۲۵

ایشان دم به دم حمله‌های سخت می‌کردند.

و پادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نمازِ دیگر مصابرت نمود و تنها رد حمله‌های ایشان می‌کرد و به حسنِ تدبیر / و 603/ لطایف‌حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت می‌کرد. ۵ کدام شیردل این چنین قوت و قدرت داشته باشد؟! عاقبة الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و منتظر و مستعد آنکه باز گردند، چون آن حال مشاهده کردند روی به جانب یاغی آوردند و از دست راست بعضی بازپس ایشان درآمدند؛ و یاغیان خود از مصابرت پادشاه اسلام خُلدَ مُلْکُهُ و محاربت او عاجز شده بودند، ۱۰ بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند؛ و مانند این حکایات بسیار است، جهت نمودار بر این مقدار اقتصار افتاد.

و همواره لشکرِ منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هر کجا باشد در خانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد، پس چرا باید ترسید؛ و خوف نیز از دشمن ۱۵ که برابر ایستاده باشد، چون مرگِ ضرورت است و ناچار، بهتر آنکه آدمی خون خود را ببیند؛ چه خونِ نادیده در بدن گندیده گردد و جز نتن نتیجه ندهد؛ و چنانکه گلغونه زینت زنان باشد خون آرایش مردان است، و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی به بهشت رسند؛ و هر آنکه در خانه میرد، زن و بچه او از ۲۰ رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظرِ ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد؛ و اگر در جنگ میرد از این معانی معرّا باشد، و عزیزان جهت او با سوز و نیاز، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید، و کار ایشان نیکوتر گردد؛ و فرمود که چون لشکر ۲۵ عزیمتی کند اگر تاختنی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود، و

اسبان را یاراقُ گردانیده، در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته مراجعت نموده باشد؛ و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقات مختلف روند؛ و الاّ چون موسم معین باشد، یاغی پیش از آن به ساختگی و تدارك مشغول شود؛ و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت به راهی ۵ دیگر روند تا یاغی واقف نباشد، ولیکن باید که قلاووزان معتمد و راه‌دان باشند.

و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندازند بهتر باشد؛ و در جنگ آهستگی باید نمود چه لشکر بزرگ بتعجیل نتواند رفت، و هراینه یاغی واقف شده باشد و به تدبیر و ترتیب ۱۰ ساز و لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید؛ و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد که زود روند، چه کار نصرت نتوان دانست؛ و چون تأنی نمایند و آوازه اندازند، ممکن که یاغی از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد، یا از جایی دیگر یاغی قصد ایشان کند یا آوازه‌ای حادث شود یا از ۱۵ بی‌علفی و بی‌آزوقی عاجز و لاغر شوند.

و به گاه چنین عزیمت باید که لشکر تا آوازه انداخته از پیش احتیاط آب و علف و شکار کرده باشند و در چنین جایها توقف می‌نماید، و علوفه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد؛ و همواره جاسوس می‌فرستد تا بر احوال یاغی واقف گردد و بعد از ۲۰ وقوف هرچه اندیشد و کند بر بنیاد باشد، چه کار بی‌وقوف کردن مشّت در تاریکی زدن باشد؛ و بعد از احتیاط تمام چنان باید که در جنگ کردن و ناکردن اختیار شمارا باشد نه یاغی را، چه اگر شما بی‌اختیار باشید و بی‌توقف تعجیل نمایید که ناگاه به یاغی رسید و موضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و یاغی را جای ۲۵

نیکو بود؛ و بر جمله اصل الباب یاسامیشی لشکر است، و نگذاشتن که هیچ لشکری بی اجازت جایی رود؛ چه تجربه رفته و یاغی بدان واسطه زمان می گیرد و چیره می شود؛ و شرط معظم تر آنکه قطعا نگذارد که هرکس به دل خود به بدیها و مواضع رود و چیزی ستاند ۵ و برد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسر / نشود؛ و بدان واسطه در وقت جنگ نیز بی هنگام به اولجائی و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد.

و هر بدی که لشکرها را حادث شده اکثر به واسطه اولجائی گرفتن ۱۰ بوده؛ وقتی که کار تمام شود اولجائی و غنیمت کجا رود؟! و جهت یاساق باید که روی و دل ننگرند و کشتن دریغ ندارند، چه اگر دو سه کس را از یاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هزار آدمی به عوض آن تلف گردد و ملک نیز در سر آن رود؛ و باید که از حال بر نشستن از خانه باز همواره به اندیشه نیک و با خدای تعالی ۱۵ مشغول باشند و خود را پاک دارند و کارهای بد نکنند؛ و بر ایل و ملک خویش مهربان باشند و کسی را زور نرسانند، تا خلق همتهای نیکو در ایشان بندند و دعای به نیاز کنند تا مستجاب گردد؛ چه لشکر را هیچ گنجیگه بهتر از دعای خیر و همت نیک نباشد؛ و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب به خود راه ندهند و یاغی را ۲۰ حقیر نشمرند و از او نیز بترسند. خود را حقیر دانند و خدای تعالی را بزرگ، و از خدا ترسند تا اندیشه راست باشد و کار ساخته گردد.

و یقین دانند که هرکس که سخن بزرگ می گفت و اندیشید، حق تعالی غیرت برد، چه بزرگی خدای را سزاوار است و او با ۲۵ خدای برابری کرده باشد؛ و هرکه با خدای برابری کند خدای

طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد؛ و این معنی در قدرت حق آسان باشد. بر وجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه نیابد، و همواره از این شیوه جماعت امرا و لشکریان را پند داده و می‌دهد و بسیار سخنان باریک‌تر از این فرموده باشد که بر خاطر نمانده؛ و نیز اگر در شرح آن شروع رود ۵ به تطویل انجامد؛ و چون مقصود ایراد نموداری است این مقدار کافی باشد، و زواید همگنان را معلوم و محقق است؛ حق تعالی این جهان‌بان سرور و نگهبان رعایا و لشکر را ابدالدهر باقی و پاینده داراد.

۱۰

حکایت دهم

در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضات و مشایخ و

زهاد و اهل علم و تقوی را

به هر وقت که طوایف مذکور به بندگی حضرت رسیدند، ایشان را نصایح متفرق فرمود، لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در قُورِیْلَتائی به بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس ۱۵ دعوی پوشیده‌اید؛ و این قضیه‌ای معظم است و این دعوی با خلق نمی‌کنید با خدا می‌کنید؛ و ممکن که خلائق دعوی شما را چند روزی که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند، لیکن خدای تعالی بر ضمائر شما مطلع است و با وی تزویر و تلبیس در نگیرد. غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجازات آن کند، و از آن عقبی خود ۲۰ مقرر و معین است.

هر که لباس دعوی او تلبیس باشد، او را میان خلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیز شود و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان

حقیر و خوار، و همواره ضحکۀ خواص و عوام باشد؛ و آنان را که این لباس دعوی نپوشیده‌اند يك رنگ‌اند و خویشان را از دیگران امتیازی ننهاد، و اندیشه تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند. کس را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع ۵ شما لباس دعوی پوشیده‌اید معنی آن است که شما چون دیگر آدمیان‌اید و به واسطه لباس اسمی معظم بر شما افتاده، و معنی‌ای چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است، و شما آن اسم و معنی را به خود قبول کرده‌اید و متمهّد و متکفل ۱۰ ادای حقوق گشته، و می‌گویید ما چنین‌ایم و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکو بیندیشید! اگر [از] عهده این عهد و میثاق و دعوی که لازمه این لباس است بیرون می‌توانید آمد و به سخن خود می‌توانید رسید بغایت نیک و پسندیده باشد. مرتبه شما نزد خالق و خلایق از دیگران برتر و بهتر، و الا نتیجه شرمساری از خدا و ۱۵ خلق دهد و به اختیار / خویش به زور آن زحمت و مشقت بر سر خود آورده باشید.

و نیز محقق دانید که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سر خلق گماشت تا تدبیر کار ایشان کنم و عدل و سویت میان ایشان نگاه دارم؛ و بر من واجب گردانیده که حق گویم و حق کنم، ۲۰ و مجرم را مالش دهم به قدر گناه؛ و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد؛ و از این جهت بهایم به گناه مأخوذ نیستند.

پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان و آنانکه مقدّم اقوام باشند مقدّم دارند و آن را دستور ساخته ۲۵ یاسامیشی ملک کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شما

پرسم و خطاب با شما کنم و روی و دل ننگرم؛ و گمان مبرید که به لباس شما نظر کنم بلکه به افعال و اعمالتان می‌باید که تمامت طریقه و سنت رسول علیه و آله السلام پیش گیرید و هر يك آنچه وظیفه شما است نگاه دارید، و دیگران را راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید؛ و هرچه در اصل شرع نباشد به ۵ سبیل تاویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جمله عالم و ما نیز به برکت آن محفوظ مانیم؛ و با یکدیگر تعصب نکنید و با دیگر اقوام نیز تعصبی که خدا و رسول نفرموده باشد مورزید؛ چه جهت نیکنامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن و مکافی و مشفق‌تر از خدا و رسول بر خلق بودن ۱۰ محض بدنامی و بی‌کفایتی باشد؛ و اگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق و مطابق باشد؛ چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوت نفس گویند و هراینه مؤثر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما ۱۵ مرا و هم شما را موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیان را از آن آسایش رسد؛ و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد، و بدان سبب مرا و شما را و عموم خلایق را زیان رسد.

و دیگر حکایات و نکته‌های دقیق در این باب بسیار است که ۲۰ خواهیم گفت حالی بر سبیل کلی این مقدار گفته شد، اگر نزد شما مستحسن افتد و قبول کنید مرا و شما را سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد، و الا سخن من شما را سخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد، و اندرون من از دل‌های شما آگاه گردد و شما نیز نزد من مبغوض باشید و خلل ۲۵

دین و دنیا را از آن بادیید آید.

امروز بر همین مقدار اقتصار کنیم. و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوییم بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضات و مشایخ و علما را که در بندگی حضرت حاضر شدند پند داد و نصیحت فرمود، و تمامت از آن متعجب ماندند و متحیر شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند، و در اوقات دیگر به مجالس مختلف امثال این نصایح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن به تطویل انجامد.

ایزد تعالی سایه دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصنافِ عالمیان مبسوط دارد، إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيبٌ.

حکایت یازدهم

در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان

و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که به جنگ می رفتند و ایشان را فتحی دست می داد لاف می زدند که ما چنین و چنان کردیم و بواسطه فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد، و فلان کس بهادرِها کزد و به سعی / فلان یاغی 606/ شکسته شد، و از این شیوه حوالت کارها با کفایت و مردی و بهادری خود می کردند و سخن بزرگ می گفتند و عجب می نمودند، و گاهی برعکس آن نامراد بازمی گشتند و می گفتند: حکم خدا بود، ۲۰ و الا سعی نمودیم و به جدّ تمام کوشیدیم؛ و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود، و در تمامت امور جزوی نیز مَعُول و تَأْثِیر بر همین نمط سخن می راندند، و بکرات این حکایات به سمع اشرف پیوست. آن را پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود:

این سخنها محض کفر است و اکثر کارهای ما و لشکر و عموم مردم که به خلل می‌آید، از شومی چنین سخنان است. می‌باید که هر نیکویی که به ما و لشکر و دیگر خلایق می‌رسد، آن را از رحمت و شفقت حق تعالی دانند، و هر بدی و ناامیدی که رسد آن را نتیجه گناهان و بدیهای خود شناسند و به هیچ وجه سخنی که به عجب و کبر ۵ تعلق دارد نگویند.

و فرمود تا در این باب یَزْلِیغ بلیغ نوشتند و به همه ممالک به جمهور مُغُول و تَارِیْکُ فرستاد که هر کس که من بعد به موجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید گناهکار باشد، و در آن جهان جای او دوزخ؛ و باید که نیکویی از فضل خدای بیند و بدی به واسطه افعال ۱۰ ناپسندیده خویش؛ و باید که هر آدمی که بر در خانه‌ها رسد از آنچه داشته باشند و معد باشد کم و بیش طعمی به خورد او دهند و طریقه مَرَوّت پیش گیرند و با همه مردم به تواضع زندگانی کنند؛ و به واسطه این حکم که فرمودیم کسانی که به خانه‌های مردم رسند به حکم چیزی نخواهند و نپندارند که بر او لازم و واجب است چیزی ۱۵ به ایشان دادن، الا آن معنی به مَرَوّت تعلق دارد؛ بر این موجب یَزْلِیغ روانه فرمود و فرمود تا در تمامت ممالک ندا کردند و برکات آن در عموم احوال به روزگار همایون در رسید، بِعَوْنِ اللَّهِ تعالی، و در تزايد باشد بِمَنِّهِ وَ کَرَمِهِ.

۲۰

حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام و تحریض فرمودن

مردم بر آن

پیش از این پادشاهان مُغُول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام خَلِدِ سُلْطَانُهُ هوس عمارت داشته‌اند و در آن شروع کرده، لیکن

کمتر به انجام رسانیده چنانکه مشاهده رفته؛ و هر کجا بنیادی نهادند، مبالغ اموال بر آن صرف شد و از ولایات وجوه تابقور و چهارپای و آلت و مزدور می آوردند و خلائق را زحمات می رسید و اکثر تلف می شد؛ و کسانی که بر سر آن می بودند، **الْلَّيْلَةُ حُبْلَى** می گفتند، و مال از میانه می رفت و زیادت عمارتی میسر نمی شد، و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و به اندک زمانی خراب گشت.

پادشاه اسلام در کار عمارت ضبط و ترتیب بر وجهی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجه ای معتمد و مستظهر صاحب ناموس که هست برگزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده و وجوه به تحویل او کرده، و خواجه گان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده، و تمامت آلات را به صرفه تمام قیمت و اجرت به کار بردن آن به مقدار آلات معین گردانیده، تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان به ایشان عاید گردد.

و به هر وقت معتمدان و مقومان آلات به کار کرده و در کار می شمارند، و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب می دارند؛ و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آن را استیفا و اعتبار کنند، محاسبه پیتکیچیان را با آلات که به کار برده اند مقابله کنند فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعا در آن زیر و بالایی نباشد، و هرگز هیچ ایغاقی در کار آن خواجه گان و معماران مجال طعن نیابد؛ و بر سر هر کاری امینان منصوب اند تا نگذارند که آلت های بد به کار برند یا از گچ و صاروج چیزی کم کنند و خاک در آن آمیزند؛ و این ضبط و احتیاط در عهده ایشان است. /

دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را به قیمت معین به مقاطعه داده اند چنانکه جمله انواع آن معین و مقرر است، و به هر شهر و

- ولایت عمارت می‌فرماید و انهار و کهریزها بیرون می‌آورد و جاری می‌گرداند، و از آن جمله آنچه معظم‌تر است و در آن خیری تمام، نه‌ری بغایت بزرگ است که در ولایت حِلّه جاری فرموده و نامش نه‌رِ غازی اعلیٰ نهاده، و آن آب را به مشهد مقدّس امیرالمؤمنین حسین علیه‌السلام برده، و تمامت صحراهای دشت ۵ کربلا که بیابان بی‌آب بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین نه زلال فرات روانه گردانید، چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد مزروع است و باغات و بساتین را بنیاد نهاده‌اند، و کشتیها که از بغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله آید به مشهد می‌تواند رفت، و قرب صد هزار تَغَار حاصل آنست، و حبوبات و انواع خضر ۱۰ در آنجا بهتر از تمامت اعمال بغداد می‌آید؛ و سادات که مقیم مشهداند به واسطه آن عظیم مرفّه‌الحال شده‌اند؛ و چون ایشان مردم درویش بودند و جمعی انبوه و بغایت محتاج تمامت را غلّه ادرار فرموده و سال به سال به ایشان می‌رسد.
- و در حدود مشهد سیّدی ابوالوفا رحمه‌الله علیه که همچنین ۱۵ بیابان بی‌آب بود و در مشهد آب شیرین جهت خوردن نه، سالی پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ در آن صحرا به شکار رفت و برای چهارپایان آب نیافتند، و خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند از جهت بی‌آبی و بی‌علفی، فرمود تا از فرات نه‌ری آنجا برند تا هم در مشهد آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرائی بیاسایند؛ ۲۰ و نیز چون در آن بیابان روند چهارپایان را از بی‌آبی زحمت‌نرسد و علف از جو و کاه باشد؛ به اندک زمانی نه‌ری معظم آنجا برد و نام آن نه‌رِ غازی سفلی نهاده، و بعد از آن از جانب غربی نه‌ری دیگر به سرحدّ آن بیابان روان گردانید و نام آن نه‌رِ غازی کرد و از آب و زمین چند فدان وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت ۲۵

مواضع که آن را عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البرّ که در تبریز ساخته کرد.

و این زمان در مشهد سیّدی ابوالوفا بنیاد باغات و بساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده، و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را از اعراب ۵ یاغی زحمت می رسید، فرمود تا آن را بارویی ساختند بر مثال شهری، و در آن جا حمام و عمارات نو ساخته اند و عن قریب شهری شود؛ و عمارات بی اندازه در اکثر ولایات ساخته و می سازد و انهار و کهریزها جاری می گرداند؛ و اگر در تفصیل آن شروع رود به ۱۰ تطویل انجامد و آنچه فرموده تا به موجب حکم یرلّیغ شرط نامه به شرکت وکلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آن را نهایت نیست، و در عهد مبارک او به واسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی به مشارکت ایشان به عمارت مشغول اند و آنچه جهت خود می کنند صد چندان باشد؛ و هر خانه و باغ که پیش از این به صد ۱۵ دینار بود این زمان به هزار دینار است، و پیش از این به عدد جماعتی که این زمان عمارت می کنند خرابی می کردند؛ و عمارتی که این زمان در ممالك می کنند بعد از عهد اکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده اند؛ و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق به عمارت مشغول بوده باشند؛ چه در آن وقت هر چند ممالك ۲۰ معمور تمام بود لیکن آن را به سالهای بسیار عمارت کرده بودند. و نیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده به کدام عمارت مشغول بودند؛ و شهر تبریز که این زمان دارالملک است بارویی مختصر داشت و آن نیز مندرس گشته، و بیرون شهر خانه ها و عمارات بسیار است؛ فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار ۲۵ آدمی آنجا ساکن اند و دارالملک است آن را بارویی نسازند؟!

اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می‌توان ساخت. چون باغات و بساتین به عمارات شهر متصل است ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم می‌افتاد؛ و نیز تقریر کردند که چون در تبریز غریب / و مقیم بی‌اندازه اکثر متمول ساکن‌اند، بارو را قسمت کنند تا هر طایفه پاره‌ای به وجوه خویش بسازند به مدت دو ۵ سه سال.

پادشاه اسلام خَلِدَ مَلِكُهُ از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت او است فرمود که چگونه شاید که به واسطه خیری که فرماییم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند. در وقتی که شهر تبریز را بنیاد می‌نهادند چه گمان بردند که حال آن به ۱۰ جایی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند؛ و در این اندک زمان که مشاهده کرده شد، این همه خلق زیادت گشتند و این عمارات بیرونی ساختند. اگر بر این قیاس کثرت پیدا شود، امید است که خلق این شهر عظیم بسیار گردند. همت بلند می‌باید داشت و این بارو را چنان کشیدن که تمامت باغات مردم با خانه‌ها ۱۵ بهم داخل محوط افتد تا باغات خراب نباید کرد، و تمامت را قیمت زیادت شود و ما را ثواب باشد.

و نیز ممکن که به یمن توفیق الهی به مرور ایام چندان جمعیت و ازدحام بادید آید که تمام این محوط را خانه‌ها سازند و به هم پیوندند و جایگاه بر مردم تنگ نباشد؛ چه مجرب است که بعضی ۲۰ شهرها که خدای تعالی آن را دولتی می‌دهد و آبادان می‌شود به واسطه کثرت جای بر مردم تنگ می‌گردد و دو سه طبقه عمارت بر هم می‌نهند و کوچه‌ها تنگ و بلند دیوار می‌شود و هواهای متعفن، بدان سبب و با ظاهر می‌گردد و رنجوریهای متنوع بادید می‌آید و دیگر بار خراب می‌شود مانند شهر خوارزم. بنابراین معانی فرمود ۲۵

تا بارو بیرون باغات بگردانیدند و در آنچه گفته بودند که مردم که سگان شهراند وجوه بدهند، فرمود که هرچند فایده این ساختن به ایشان راجع است، لیکن رعایا و عوام کوتاه نظر باشند و عواقب امور و مال حال را ادراک نتوانند کرد، حالی وجوه دادن بر ایشان سخت آید. این کار خیر است، مال از خاصه بدهیم و بسازیم تا ثواب و نیک نامی ما را مدّخر ماند و رعایا و خلایق بیاسایند؛ و به علت این مطالبه کسی به ایشان تعلق نسازد.

بر این موجب حکم فرمود و مدت دو سال تا آغاز آن عمارت کرده اند و در این سال ان شاء الله مهره ای تمام شود و شهری دیگر ۱۰ بزرگتر از محوط تبریز قدیم در موضع شَنَب، و شَم نیز گویند، که ابواب البرّ ساخته بنا فرموده، چنانکه ابواب البرّ و اکثر باغات آن محیط است و آن را غازانیه نام نهاد و فرمود که تجّار که از روم و افرنج رسند بار آنجا گشایند، لیکن تمّغای آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیفتد؛ و فرمود تا بر هر دروازه ای از ۱۵ دروازه های نو تبریز داخل شهر متّصل دروازه کاروان سرایی بزرگ و چهار بازار و حَمّام بنا کرده آید، و جهت کارخانه ها و موضع چهار پایان تا تمامت تجّار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازه ای که بدان صوب منسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای نزول کنند، و تمّغای قماشات ایشان را ضبط کند و به حَمّام ۲۰ درآمده در شهر روند. آنجا فرو آیند تا تمّغای احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند، و از هر نوع عمارات بسیار در ممالك فرموده و می فرماید.

دیگر حکم فرموده تا از همه ممالك انواع درختان میوه دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده، ۲۵ نهال و شاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند و به تربیت آن

مشغول شدند، و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده، روز به روز درمی‌رسد و زیادت از آنکه در شرح گنجد، و خلاق بدان منتفع‌اند و دعای دولتِ قاهره ثَبَّتَهَا اللَّهُ تَعَالَى می‌گویند و به تمامت ولایات بعید از ممالك هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیزهایی که مخصوص به آن ولایات [است] بیارند؛ حق تعالی او ۵ را از عمر و سلطنت تمتّع دهد.

حکایت سیزدهم

در ابواب البرّ که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و

ترتیبهای ایشان /

۱۰

/609

پادشاهان مغول را از اوزوغ چینگگیزخان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم، از آبادانی و عمارت دور، چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود و حوالی آن را غروّی کرده به معتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیک نگذارند؛ و پادشاه چون مسلمان شد و آیین دین را به عیّوق ۱۵ رسانید، فرمود که هرچند رسم پدران ما این است و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین‌داری خللی نیست، لیکن در آن فایده‌ای نیست؛ و چون مسلمان شده‌ایم باید که شعار ما نیز بر طریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عادات است. ۲۰

و در اوایل حال در خراسان به زیارت مشهد مقدّس طوس علی ساکِنِه السَّلام و تربت سلطّان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیای آنجا رَوَّحَ اللَّهُ رَمَسَهُمْ رفته بود و

ترتیبهای آن بقاع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده؛ و بعد از آن چون مسلمان شد زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگر مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله اَرْواحهم دریافت. روزی فرمود که کسی که بر این وجه مرده باشد [و] مشهد و ۵ مزار او بر این گونه بود او را چگونه از مردگان توان شمرد؟! این مردن بهتر از زندگانی دیگران است؛ و هرچند ما را مرتبه صلحا نیست لیکن از راه تشبیه به ایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه‌ای جاری گردد تا به برکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری نماید و ثوابی دایمی مدخر گردد ۱۰ و بغایت نیکو بود؛ و در این وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنیم تا باشد که به یمن توفیق تمام گردد؛ و چون در دارالملک تبریز [بود] آنجا اختیار فرمود، و خارج شهر در جانب غربی در موضع شنب خویشتن طرح کشیده آن را بنا نهاد؛ و این زمان چند سال [است] تا به عمارت آن مشغول‌اند؛ و از گنبد سلطان سنجر ۱۵ سلجوقی به مرو که معظم‌ترین عمارات عالم است و دیده بود بسیار با عظمت‌تر بنیاد نهاده، و طرح آن بقعه شریفه بر این موجب است که اثبات می‌یابد و مفصل می‌گردد. /

مصارفِ موقوفاتِ ابوابِ البرّ مذکور و سایر خیرات و
 مبرات که از ضمایم آن است به موجب شرط واقف غازی
 خان تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ بِرِ حَسَبِ مَفْضَلِ وَقْفِیَّهِ مَبَارَكِ به طریق
 اجمال

۵

حرف

آنچه به گنبد عالی و دیگر ابواب البرّ که در حوالی آن است
 تعلق دارد:

گنبد عالی

مواجب	اضافت
مرتزقه از حفاظ و عمله. ۱۰	فرش و طَرَح و بهای شمع و مذاپ و عطر و مصالح حلاوه در شبهای جمعه به اسم حفاظ.

مسجد جامع

مواجب	اضافت
مرتزقه از خطیب و امام و ۱۵ مؤذن و مکبر و عمله.	فرش و طَرَح و بهای شمع و مذاپ و عطر.

مدارس شافعیّه و حنفیّه

مواجب	اضافه
مرتزقه از مدرّسان و مُعیدان و فقها و عَمَله.	فرش و طرح و وجه روشنایی و عطر و آلاتِ خزفی و غیرها.

خانقاه

۵

مصلح	اضافه
آش بامداد و شبانگاه و سماع عام در ماهی دو نوبت.	فرش و طرح و آلاتِ مطبخ و وجه روشنایی و عطر.

صدقّه	مواجب
معینه به رسم فقرا و مساکین جهتِ بهای کرباس و مدّاس و پوستین کول.	۱۰ مرتزقه از شیخ و امام و متصوّفه و قوالان و خادم و دیگر اصنافِ عَمَله.

دارالسیاده

معاش	اضافه
سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده.	۱۵ نفرش و طرح و بهای شمع و مذاپ و عطر.

مواجب	وظیفه
از خادم و مطبخی و دیگر کارکنان که آنجا باشند.	مُرَتَّب که به مهمّات دارالسیاده قیام نماید و خدمتِ سادات به ۲۰ موجب شرط واقف به جای آورد.

رصد

مواجب	اضافه
مرتزقه از مدرّس حکمیّات و مُعید و متعلّمان و خازن و مناول و سایر عمّله. ۵	فرش و طرح و بهای مذاّب و بزر و عطر.

اصلاح

و مرمتِ آلات و ادوات ساعت و
رصد و آنچه به کار آید.

دارالشفّا

مصلح	اضافه
۱۰ ادویه و اشربه و معاجین و مراهم و اکحال و مزوّرات و جامه خواب و ملابّس بیماران.	فرش و طرح و بهای مذاّب و بزر و عطر و آلات خرفی.

تجهیز

مواجب	مصلح
مرتزقه از طبیب و کحّال و جراح و خازن و خادم و [سایر] عمّله.	اموات که آن جایگاه وفات ۱۵ یا بند.

بیت الکتب

مصلح	اضافه
اصلاح و مرمت کتب و ثمن ۲۰ کتبِ ضروری.	فرش و طرح و بهای مذاّب.

بیت القانون

مصالح

اضافه

فرش و طرح و بهای مذاب و و اخراجات قوانین و نسخ و

611/

احیای آن. /

بزر.

بیت المتولی

۵

مواجب به نام يك نفر نوّاب که آن را مقرّر است.

حوضخانه

مواجب

مصالح

مذاب و بزر و عطر و ابريق و به اسم يك نفر فراش.

۱۰ سبو و خم و کوزه.

گرما به سییل

مواجب

مصالح

میزر و صطل و گل و چراغ و عمّله از حمّامی و دلاک و

بیل و مجرفه و هیمه و علف جامه دار و وقّاد.

۱۵ گلخن.

حرف

آنچه از ضمایم و توابع ابواب البر مذکور است.

مصالح

آش بیرونی به کوشك عادلیه که امرای مُغول و تازپك و کسانی

که آنجا آیند و چون زیارت کنند به آن کوشك آیند و این آش آنجا

۲۰ خورند.

مایحتاج

مواجب

آش هر روزی و اضافتِ فرش عمله از مطبخی و حوایجی و
و طرح و آلاتِ مطبخ و مصالح شرابی و انباردار و دیگر
شربت‌خانه و بهای مذاب. اصنافِ عمله آنجا.

مصالح

۵

آش بزرگ که هر سال در آن روز که واقف شکرالله سَعِيَهُ به
جوارِ حق تعالی پیوسته بدهند و شرط آن است که مجاوران بقاع
مذکوره و ایّمه و اعیان و مستحقان تبریز و غیرهم که آنجا آیند
جمع شوند و ختم کنند و آش خورند و صدقه که معین شده آن روز
بدهند.

۱۰

مایحتاج

صدقه

آش مذکور. که در این روز بدهند.

مصالح

حلاوی‌ای که در شبهای جمعه به رسم اهل مسجد و خانقاه و
مدارس و ایّتام و سایر جماعت بدهند بیرون آنچه در گنبدِ عالی ۱۵
جداگانه معین شده به موجب تفصیلِ دفتر.

اخراجات عیدین

و ایّام و لیالی متبرّکه که از عاشور و شبِ برات و غیره.

مکتب

۲۰

ایّتام که همواره صد نفر یتیم را قرآن آموزند.

هدیه

صد مجلّد مصحف که هر سال به
تجدید بخرند.

وجه معیشت

سالیانه و عیدی صد نفر کودک
چون قرآن آموخته باشند مقدار
عیدی بدهند و سنت بکنند و به
۵ عوض ایشان دیگران بیارند.

اضافه

فرش و طرح مکتب و آنچه به
کار آید.

مواجب

پنج نفر معلّم و پنج رقیب که
ملازم کودکان باشند و پنج
عورت که غم‌خوارگی [ایشان]
۱۰ کنند.

جهت مستحقان

پوستین کول از پوست گوسپند هر سال دو هزار عدد بخرند
و بدهند.

تربیت

۱۵ اطفال که بر راه می‌اندازند ایشان را بگیرند و اجرت دایگان
و مایحتاج ایشان بدهند تا به سنّ تمییز رسند.

تجهیز

غُرّبا که در تبریز وفات یابند و آن مقدار ترکه نداشته باشند
که ایشان را دفن کنند.

چینه

انواع مرغان که در شش ماه زمستان که سرما و برف باشد
گندم و گاورس مناصفه بر بام ریزند تا بخورند و هیچ کس آن
مرغان را نگیرد، و هر که قصد ایشان کند در لعنت و سخط حق
تعالی باشد، و متولّی و ساکنان بقاع مانع و متعرّض شوند و الاّ ۵
آثم باشند. / 1612

جهت بیوه زنان

درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تا مایه سازند،
از پانصد نفر بیوه زن هریک را چهار من پنبه معلوج بدهند.

عوض

۱۰

سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند، متولّی
امینی را در شهر تبریز نصب گرداند تا هرگاه که آن جماعت آب
کشند و سبوی ایشان بشکند و بترسند به تحقیق کرده ایشان را
عوض دهد.

جهت

۱۵

راهما از سنگ پاک کردن و پول بر جویها بستن از شهر تبریز
تا به مقدار هشت فرسنگ از حوالی و جوانب آن بر وجهی که در
دفتر مفصل است.

مرسومات

نوّاب و عملۀ دیوان اوقاف ابواب البرّ مذکوره که موسوم است ۲۰
به اوقاف خاص به موجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع.

وجه

عمارت گنبد عالی و ابواب البرّ که در دوازده ضلع آن است و کوشک عادلیه که آرغون خان ساخته است به موجب نصّ واقف که در وقفیه مبارکه مسطور است.

وجه عمارت

۵

رقبات موقوفات و مسبّلات از ضیاع و عقار و مستغلات که به ابواب البرّ مذکوره تعلق دارد در تمامت ولایات ممالک هر کجا چیزی از آن هست به [موجب] شرط واقف.

و چون همّت همایون چنان اقتضا کرد که از این خیرات و ۱۰ ابواب البرّ بیشتر اصناف خلق بهره مند باشند، به موجب مشروح معین فرمود و در ممالک از آنچه شرعاً حق مطلق و ملک طلق او بود بر آن وقف کرده، بر وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراض نتواند بود، و تمامت مفتیان و ثقات علمای معظم و قضات اسلام به صحت آن فتوی دادند و حکم کردند، و فرمود تا هفت نسخه وقفیه بنویسند ۱۵ و جمله مسجّل گردانند تا یکی در دست متولی باشد و یکی به کعبه شریف و یکی در دارالقضای دارالملک تبریز و یکی در دارالقضای مدینه السلام بغداد و یکی ... و یکی ... بنهند؛ و به هر مدّت قضات بغداد و تبریز گواهان آن را تازه گردانیده، هر قاضی که متقلّد شغل قضا گردد حالی که بر مسند نشیند پیشتر آن را ۲۰ مسجّل گردانند.

و فرمود تا در این ابواب البرّ مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند؛ و در ولایت همدان در حدود سفید کوه در دیه بوز پنجرد خانقاهی معتبر

ساخته و املاك بسيار بر آنجا وقف کرده و صادر و وارد از آن خير در آسایش‌اند، چنانکه همگنان مشاهده می‌کنند.

- دیگر در هر ولایت که رسید و به هر وقت که جهت قضیه‌ای و حالی به درگاه حق تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت، نذری و صدقه‌ای التزام نمود تمامت به ادا رسانید؛ و به وقت آنکه لشکر ۵ مصر را منہزم گردانید و در دمشق بر سریر سلطنت نشست، نذری چند که به گاه آن عزیمت بعضی در این ممالك و بعضی در آن ممالك ملتزم شده بود تقریر می‌فرمود، یکی جهت مزار سیف‌الله خالد بن الولید رضعه که مصاف در آن حدود افتاد، قنادیل زر و طرح و فرش بود هم آنجا تسلیم رفت؛ و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از ۱۰ اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه وقف فرماید؛ و نیز نذر فرمود که چون پیش از این باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف می‌کنند، و به فتوی تأویلی این معانی جایز می‌دارند و بحقیقت روا نیست؛ و چون حق تعالی این ملک را به من ارزانی ۱۵ داشت، آن موقوفات و مسبّلات را تمامت به مصارف خویش‌رسانند و قطعاً در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند.

- و فرمود که این مملکت حالی در تحت / تصرف ما است و چون ۱/613 مراجعت می‌نماییم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت، نیت خیری که کرده بودم به امضا باید رسانید؛ و در این ابواب البرّ ۲۰ یرلّیغ وقف‌نامه إصدار فرمود؛ و در این ممالك نذر فرموده بود که مبلغ بیست تومن مال از اینچوهای ممالك بر سبیل ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و ضعیع و شریف و توانگر و درویش و لشکری که هر سال در قورپلتائی جمع شوند بدهد؛ و چون مراجعت فرمود آن نذر را به ادا رسانید و هر طایفه‌ای را قوم ۲۵

قوم عَلٰی قَدَرِ مَرَاتِبِهِمْ تَشْرِیفِ کَمَرِ مَرَّع و ساده و جامه های متنوع
ارزانی داشت، و زر بیست تومن که بر سبیل ادرارات و صدقات
نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرر و معین سال به سال
مجری و ممضا است.

۵ و بیرون از این حکم فرمود که از هر وجوه که به خزانه آورند
به هر ده دینار یک دینار و به هر ده تا جامه یک جامه و عشر دیگر
اجناس عَلٰی حده جدا گردانند و به خواجه سرایی سپارند که جهت
این مصلحت معین شده، تا خازن آن وجوه باشد و همواره آن را به
درویشان و مستحقان می رسانند، و غیر مستحق را هیچ وجوه از آن
۱۰ ندهد، از خزانه اصل برسانند؛ و هر سال از آن جهت تمامت
مزارهای متبرکه که پرده و شمعدان و قنادیل فرستند، و همواره در
سَرِّ با حق تعالی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او به آن
درگاه به واسطه خیرات و صدقات و ندور بلاکلام روا گردد و به
انجام رسد و اجر آن ضایع نماند.

۱۵ و شبیه نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات و
مبَرّات و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده
باشد. حق جلّ و علا این پادشاه با داد و دهش را توفیق زیادت
خیرات ارزانی دارد و برکات و ثوبات آن به روزگار همایونش
در رساناد.

حکایت چهاردهم

۲۰

در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت

بی امانتتان و نامتدینان

پادشاه اسلام خَلِدَ سُلْطَانُهُ از کمالِ معدلت انواع تزویرات و
دعاوی باطل را دفع فرمود و طایفه قضات و خطبا را که در علوم

شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثایق منع فرمود، و تمامت قضاات را فرمود تا قبالات را بر يك طريقه نویسند، چنانکه جمله دقایق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند؛ و شرح آن معانی چون به توضیحی تمام در ضمن احکام و دستور مسطور است صور آن یزلیغها به تحریر می پیوندند، تا از آن معلوم ۵ شود و سخن مکرر نگردد؛ و آن احکام و دستور بر این تفصیل است:

یزلیغ در باب تفویض قضا به قضاات داده اند.

یزلیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله نشنوند.

یزلیغ در [باب] اثبات ملکیت بایع قبل البیع.

یزلیغ در باب تأکید احکام سابق و تمهید شرایط لاحق. ۱۰

دستور الوثایق که تمامت ایمة عصر بر آن اتفاق کرده اند.

و سواد هر يك از احکام مذکور بر این نمط است که به تحریر می پیوندند.

سواد یرلیغ در باب تفویض قضا

۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيَامِنِ أَلَمَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

فرمان سلطان محمود غازان /

/614

بِاسْتِاق و مَلِك و كَسَانِي كِه اَز قَبَلِ مَا در فلان طرف حاکم اند بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و کاری و مهمی که به شرع تعلق داشته باشد در این ولایت با او ۲۰ گویند، تا او حکم کند و به قطع رساند؛ و مال ایتام و غایب را نیکو محافظت نماید، و بیرون از او کاینأ مَنْ کَانَ هیچ آفریده در میان کار او در نیاید، و کسی را که او در زندان شرع کرده باشد

هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد.

جماعتی که به سهمّات و کارهای شرعی موسوم اند خلاف او نکنند؛ و چون حکم یرلّیغ بزرگت چینگگیز خان چنان است که قضات و دانشمندان و علویان قلّان و قوبچور ندهند، فرمودیم که بر آن ۵ موجب معاف و مسلم باشند و مال و قوبچور ایشان نستانند، و اولاغ و شوسون از ایشان نگیرند. و در خانه های ایشان نزل و ایلچی فرو نیارند، و ادرار به موجبی که به مؤامره و دفاتر درآمده سال به سال بی قصور می رسانند؛ و هرکه برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند، فرمودیم تا ۱۰ شیخه ولایت او را سزا دهد.

دیگر قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند، قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند به موجبی که حجت و موچلگا داده به هیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستاند، و چون حجتی نو نویسد به موجبی که حکم یرلّیغ جداگانه فرمودیم حجت های کهنه را پیش ۱۵ طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید، و دعاوی که از مدت سی سال باز نکرده باشند و حجت های کهنه که تاریخ آن پیش از سی سال باشد به موجب حکم یرلّیغی و شرطی که علی حده در این باب فرموده ایم مسموع ندارد؛ و چون چنان قباله های کهن را پیش او آرند به خصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید. ۲۰ **دیگر** دعوی تلجّه نشنود و کسی که تلجّه کرده باشد ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر برآرند و تعزیر تمام کنند، و بعد از این محضر نویسند و اگر نوشته باشند نشنوند.

دیگر دو مدّعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلبان را به دارالقضا حاضر گردانند تا مدد ایشان ۲۵ دهند، قاضی باید که مادام که ایشان از دارالقضا بیرون نروند

قضیه و دعوی نشنود؛ و البته تا جماعت حامیان حاضر باشند
قضایای شرعی به حضور ایشان نپرسد.

دیگر دعوی که میان دو مُغول باشد یا میان يك مُغول و يك
مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل آن مشکل باشد، فرمودیم تا
در هر ماهی دو روز شِحانی و ملوک و بیتِکِچیان و قضات و علویان ۵
و دانشمندان در مسجد جامع به دیوان المطالعه جمع شوند و دعاوی
به جمعیت بشنوند و به کنه آن رسیده، به موجب حکم شریعت به
فیصل رسانند و مکتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود به گواهی
بنویسند، تا بعد از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال
تواند کرد. ۱۰

دیگر ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شناقص باشد
مادران، نبیرگان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران
تومان و هزاره و صده و دهه و مُغولان بسیار و بیتِکِچیان دیوان
بزرگ، قاضیان، علویان، دانشمندان، شیخان، رؤسا در میان
نیایند و نخرند؛ و به موجب حکم یَزَلِیغْ که فرموده ایم این قاضی ۱۵
فلان احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع
[باشد] قبالة آن به نام این جماعت مذکور ننویسد، و اگر بیند که
دیگری نویسد مانع شود.

دیگر مَهَر را که برند به موجب احکام یَزَلِیغْ که پیش از این
فرموده ایم نوزده دینار و نیم باشد، زیادت از آن مَهَر نبرند. ۲۰
دیگر در ولایاتی که از توابع... باشد و قضایا به او تعلق دارد،
آنچه از شهر دور باشند و لایق آنکه قاضی نصب کنند، در چنان
شهر قاضی معتمد نصب کنند و به موجب مذکور حجت باز گیرند،
و به هر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا به موجب حکم فرموده ایم
راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد، و اجازت ۲۵

دهد تا قبالات بنویسند و حکم شرع بگزارند، و به هر ماه نسخت
پیش وی فرستد؛ و آنچه نواحی دیهها است و قاضی ای نصب کرده
باشند / باید که دعاوی و قضایا نشنوند و حکم نکنند، و سبّلات
املاك ننویسند و بیرون از خطبه خواندن و حجّتهای قروض و
۵ صداق نامه هیچ کاغذ ننویسند؛ و اگر قضیه ای مشکل و دعوی
بزرگ اتفاق افتد به شهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا
او به قطع رساند.

[دیگر] می باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجتها
نویسد و روزنامه ای داشته باشد و احتیاط تمام کند، تا اگر کسی
۱۰ ملکی را فروخته باشد یا به رهن نهاده، و باری دیگر بفروشد یا
به گرو نهد روشن شود، و اکنون باید احتیاط تمام نماید اگر کسی
چنین کرده باشد ریش آن شخص را بتراشند و گرد شهر بر آرند.
تاریخ نویس نیز اگر از این قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی
دارد گناهکار و مردنی باشد؛ والسلام.

سوادِ یزلیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله

۱۵

به قیودی که معین شده نشنوند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

فرمان سلطان محمود غازان

۲۰ قضاات ممالك بدانند که همگی همت ما بر آن مصروف و مقصور
است که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و شناقص از میان خلق
برداریم تا عالم و عالمیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار
گذرانند و آثارِ معدلت ما به خاص و عام و دور و نزدیک برسد و

شامل گردد، و مواد خلاف و نزاع از میان جمهور [خلایق] مرتفع گردد و حقوق در مرکز خویش قرار گیرد؛ و ابواب تزویر و تَلَجُّه و حیل و بکلیّ مسدود گردد؛ و بدین سبب بکرات یَزَلِیْغُهَا به جمهور قضات و علما که متقلّدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی‌اند فرستاده‌ایم تا فصلِ دعاوی و قطعِ خصومات میان عموم ۵ خلایق بر وجهی کنند که مقتضای قواعدِ شریعت و موجب قوانین معدلت باشد، و از شوایبِ تزویر و مدهانت و میل معرّا تواند بود.

و از آن جمله بزرگتر قضیه آنکه بر محضرهای مزوّر و صکوک و سَجَلَاتِ مُمَوَّه اِمعان نظر کنند و به غور حال رسند و بدانچه ظاهر ۱۰ آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن الظن به قضات و حکام متقدّم از شرایط و مراسم احتیاط هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذارند؛ و حجتها که در مدّت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوّری و سیاهکاری آن را دستور ساخته، به حمایت قوی‌دستان می‌روند و املاک مردم را مطعون و منقص می‌گردانند و زحمتِ خلق ۱۵ می‌دهند، و قضات چنانچه شرط است تدبیر آن نتوانسته‌اند کردن؛ و پیش از این اندر روزگار سلاطین ماضی و چپنگی‌زخان در تمامت فرمانها و یَزَلِیْغُهَا یاد کرده‌اند که دعاوی سی ساله نشنوند، و تا غایت چنانکه شرط آن بوده به غور آن نرسیده و تدارك کَلّی نکرده، در این وقت از قضات اسلام این معنی تفحص فرمودیم. ۲۰ ایشان چنانکه حقّ آنست به ما عرضه نکردند، و چون خواستیم که هم از طرف مدّعیان و هم از طرف قضات استحکام آن امور کنیم تا هیچ کس بر باطل اصرار نتواند نمود، و حجتهای کهنه سی ساله باطل را دستور نتواند ساخت، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع و راستی باشد از قضات اسلام بستانند، تا هیچ کس روی و دل ۲۵

ننگرد، و نیز جماعتی قوی‌دستان بر ایشان العاح نتوانند کرد که بیراه و نامشروع سوالات کنند، و زحمت قضات و ایّمه نتوانند داد.

مرحوم سعید قاضی فخرالدین هرات را فرمودیم تا صورت حجّت ۵ را مسوده کرد، و بر ظهر این یزلیغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجّت از ایشان بستانند و به‌خزانه آورند؛ و این یزلیغ و حجّت که بر ظهر آن مسطور است پیش ایشان باشد، تا خاص و عام ایشان را حجت بود و از [حکم یزلیغ] نیز بترسند، و قوی‌دستان بدین علت بر ایشان العاح نتوانند کرد و ترک دعاوی ۱۰ باطل و شنقه‌ها گیرند، و هرچه بیرون از این حکم و حجّت ظهر باشد پیرامن / آن نگردند؛ و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول 616/ و گناهکار باشند تا حقیقت دانند، و هیچ غدر ایشان نشنوم؛ و اگر قوی‌دستی بر ایشان العاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجّت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند. نام آن ۱۵ کسان بنویسند و به حضرت ما فرستند تا آن کسان [را] گناهکار کرده چنان [سیاست] فرماییم که موجب عبرت عالمیان باشد.

كُتِبَ فِي الثَّالِثِ مِنْ رَجَبِ الْأَصَمِّ سَنَةِ تِسْعٍ وَ تِسْعِينَ وَ سِتِّمِائَةٍ بِهٖ مَقَامِ كَشَافٍ.

سواد حجّت که بر ظهر یزلیغ مذکور نوشته شد

۲۰ چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن غازان خان لازالت دولته حاليّه بالدوام اخذة بالزيادة ولا تبلغ التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروف، و عنان عنایت و عاطفتش بر آن

موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکتب او عالم و عالمیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند، و آثارِ کمالِ معدلت و مخایل و فور عاطفت و مرحمت او خواص و عوام و دور و نزدیک، ترك و تآژیک را شامل باشد، و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان جمهور خلاص منقسم و مرتفع ۵ گردد، و حقوق در مراکز خویش قرار گیرد، و ابواب تزویر و مکر و حیلت بکلی مسدود شود.

و بدین جهت در مضامین و مطاوی یرلیغهای همایون و اَلْتَمَنَّا های مبارک لازالت نافذة فی مشارق الارض و مغاربها به جمهور قضات و علما که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند ۱۰ خطاب رفت که فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت و نصیفت باشد، و از شوایب تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدس و معرا تواند بود؛ و یکی از آن جمله آنکه در محاضر مزور و صكوك و سجلات ممّوه اِمعان نظر کنند و استكشاف نمایند، و به ۱۵ غورِ حال به قدر استطاعت و مکتب برسند، و بدانچه ظاهر آن حجتها سمتِ قدمِ عهد داشته باشد بر سبیلِ حُسن الظن به قضات و حکام متقدم از شرایط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بر آن تعویل نکنند؛ چه بسیار است که شخصی ملکی داشته است که آن را او انشا و احداث کرده یا از دیگری به ۲۰ وی رسیده و بر ملکیت و استحقاق او وثایق و حُجج شرعی نوشته به حکم قضات و حکام شرع مؤکد و مسجل گشته، بعد از مدتی مدید آن ملک به ناقلی شرعی از وی به غیری منتقل شده، و از آن غیر به دیگری و هَلُمَّ جَرّاً، و آن حجتها در خانه مالکِ اول مانده و به دست چند وارث گذشته.

بعد از مدّتی متطاوّل و عهدهی متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجّتها بیرون می آورد و بدان احتجاج می کند که در فلان تاریخ ملک جدّ من بوده است و امروز به حکم ارث به من می رسد، و جمعی به تجمّل از جمعی دیگر بر صحت استحقاق او به طریق ۵ ارث گواهی می دهند؛ منازعات و مقالات میان ایشان به تطویل می انجامد و بعضی از قضات در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علم فقه و فتوی قدسی راسخ و نصایبی کامل نداشته باشند، به غور حال نارسیده و حق از باطل تمییز ناکرده، ممکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد؛ بنابراین مقدمات ۱۰ آنکه پیش از این سلاطین ماضی و خلفای ماتقدّم سَقَى اللّهُ ثَرَاهُمْ وَ جَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُمْ احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده اند که دعاوی ای که بعد از مدّت سی سال که آن را در عرف يك قرن می خوانند / در املاك و اسباب مسموع ندارند و اعتبار ننهند؛ و 617/ به محاضر و حجج مزور و ممّوه پیش از تقدیم احتیاط و تفتیش ۱۵ حکم نکنند؛ و بعد از ایشان یرلیغ ایلخان بزرگ آرغون خان به امضای آن احکام پیوسته.

و چون در این باب رجوع با اقایل ایمه و اجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که جمعی صغیر و جمعی کبیر از ایمه و علمای متأخر اتفاق و اطباق کرده اند بر آنچه اگر دو شخص در يك موضع باشند و یکی متصرّف ضیاعی معین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی ای نافذالحکم حاضر، و مانعی و وازعی دیگر از دعوی و اظهار استحقاق ظاهرا موجود نه، و مدّت سی سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرّف باشد دعوی نکند، بعد از آن متمکّن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی را ۲۵ مسموع و مقبول ندارد و التفات ننماید.

اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت، این خط دادم. و متقبل شدم که بعد از این تاریخ هر چه در این مکتوب مسطور است قیام نمایم، و در استماع دعاوی و فصل حکومت و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز و عدول ننمایم، و به قدر استطاعت و مکنت در تحریر و تنقیح دعاوی و ۵ تفتیش و تحقیق حجج و وثایق شرعی بِأَقْصَى الْغَايَةِ وَالنِّهَايَةِ بکوشم، و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرایط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم و اعتبار ننهم؛ و اگر برخلاف یکی از این جمله اقدام نمایم مستوجب تعریک و تأدیب و مستحق ضرب و عزل شوم. بر این جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول ۱۰ و ثقات، وَ ذَلِكَ فِي تَارِيخِ كَذَا.

سواد یرلیغ در اثبات ملکیت بایع قبل البیع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَمِيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ

۱۵

فرمان سلطان محمود غازان

بِاسْتِقْطَانٍ وَ مُلْكٍ وَ قَضَاتٍ وَ [بِپِتْكَجِيَانِ وَ] نُؤَابِ وَ اِيْمَةٍ وَ اعيان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که به موجب نص: يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ، و فرموده مصطفی صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ که عَدْلٌ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ اَرْبَعِينَ سَنَةً همگی همت و عزیمت و نظر پادشاهانه ۲۰ ما به رفاهیت عموم خلائق مصروف است و خواهان آنکه عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی دست بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و به طریق حیل و انواع تزویرات و تاویلات

حق هیچ مستحقى باطل نگردد، و انواع منازعات از میان خلائق مرتفع شود.

و چون در یاسامیشی و ترتیب و قاعده هر کاری اندیشه می فرمودیم از جمله معظّمات امور و انواع منازعات و خصومات ۵ میان عالمیان یکی دعوی باطل است به علت قبالات کهن و صکوک و صریح الملك مکرر که در دست هرکس مانده باشد، و آن چنان است که شخصی ملکى دارد و جهت مصلحت خود قبالة آن دو نسخه کرده یا چون املاک بسیار دارد، [آن را] صریح الملكى ساخته و باز دو نسخه کرده، و ممکن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقاسمه‌ای ۱۰ رفته و آن املاک به مبايعات و انتقالات به مردم مختلف منتقل شده و روزگار بر آن برآمده، و آن مجموع قبالات و صکوک و صریح الملك یا بعضی از آن در دست بايع یا ورثه او مانده، و بعد از مدّتی بايع از راه بی امانتی دعوی می کند و لاشک مدّتها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی می کند و گواهان چگونه ۱۵ انگیزد که ثابت گردد؛ و در آن باب ماهر و استوار شده، هزار شعبده و حيله انگيخته و گواهان را نیز ممکن مغلطه داده و غافل گردانیده؛ یا خود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته، و اگر بايع نیز آن دعوی نکرده، ورثه / او آن حجتها در خانه او می یابند 618/ و محقق نمی دانند که منتقل شده، یا می دانند و دعوی می کنند به ۲۰ موجبی که ذکر رفت، و لاشک چون قبالات مسجل محکوم به زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانید و به ثبوت رسانید، قاضی به صحت آن حکم کند، و چه می داند که به وجهی شرعی به دیگری منتقل شده.

و مشهور است که قاضی عاجز دو گواه باشد. چون چندین ۲۵ قاضی متقدم معتبر مشهور آن صکوک را مسجل گردانیده باشند و

گواهان عدل مشارالیه زنده و حاضر، و غافل از آنکه بعد از آن مبیاعه رفته و آن ملك منتقل گشته، و آن صكوك مكرّر یا غیرمكرّر در دست بايع مانده و به مشتری تسلیم نکرده، و بضرورت گواهی می‌دهد و قاضی آن را مسجل می‌گرداند و حکم به صحت آن می‌کند؛ و مدّعی می‌رود و به مدد قوی‌دستان به موجب قبالة‌ای که به تازگی ۵ محکوم به و مسجل شده با تصرف می‌گیرد یا به قوی‌دستان می‌فروشد، و مشتری بدان سبب متضرّر می‌شود و منازعت و خصومت میان ایشان به تطویل می‌انجامد. اکنون چون صكوك و ملکیت به گواهان عدل ثابت می‌شود، و تصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد، و صكوك چون مكرّر و باطل در دست هرکس بسیار می‌باشد، بنیاد ۱۰ بر آن نهادن مشکوک و متّهم می‌گردد.

و چون بعضی از نفوسِ شریره به تزویرات مایل‌اند و بدان مشغول، بهترین وجهی آنست که به وقت مبیعتِ املاک، بايع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل را با صكوكی که باشد حاضر گردانند، و بايع ملکیت خود ثابت گرداند به گواهان ۱۵ عدل مزگی که گواهی دهند که آن ملك از آن بايع است و در تحت تصرف او، و هیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته‌ایم، و آن صكوك را در آب بشویند؛ و اگر صكوك ندارند و گواهان به موجب مذکور گواهی دهند، و سبب او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کنند، و بايع اقرار کند که صكوك آن ۲۰ ندارد؛ و اگر بادید آید باطل باشد، بعد از آن ملکیت او بنویسد و گواهان گواهی نوشته قاضی مسجل گرداند و به صحت آن حکم کند. بعد از آن حجت مبیعت در زیر آن ثبوت ملکیت بنویسند، و اگر در حق کسی اقراری کند به نقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند؛ و بعد از آن اگر آن ملك را بعضی از صكوك یا صریح‌الملک یا ۲۵

مقاسمه نامه به دست بایع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران هر کس که باشد کاینأ من کان بادید آید، هیچ قاضی از قضات اسلام آن را اعتبار ننهد، و در حال که بیند آن را به الحاح و عنف بستانند و بشویند؛ و اگر قوی دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و ۵ سخن قضات نشنوند، با شحنة آن شهر بگویند تا به عنف و زجر بستانند و در دارالقضا بشویند، و اگر تقصیر نمایند در گناه آیند. و باید که کسانی که حجت و قبالات مبایعات املاك نویسند کتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد؛ و البته باید که قاضی چون در دارالقضا به حکم نشیند، طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند، ۱۰ و نام آن طاس عدل فرموده ایم، و هر مبایعه و دعوی که به قطع رسد صكوك آن بطلبند و در آب بشویند، و اگر بایع از ملك طلق خود حصه ای بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند، آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجت او به حضور قضات و عدول بنویسند که از این ملك که در ضمن حجت مذکور است این مقدار ۱۵ در فلان تاریخ به فلان شخص فروخته شده است، تا آن حجت بر قرار در دست بایع باشد؛ و در حجت مشتری بنویسند که بایع را چندین ملك بود و از آن جمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر به ملکیت دارد، بدان سبب صك ناشسته در دست بایع مانده. دیگر اگر شخصی در باب مبایعه ای یا رهنی گواهی دهد یا ۲۰ بنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند، نشنوند و ریش او بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر شخصی ملکی / به دیگری فروخته باشد که پیش 619/ از این به رهن نهاده بودم، یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته، این معنی صورت تلجئه و اقرار است، مسموع ندارند و مدعی را ۲۵ ریش بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر

کسی ملکی به دیگری فروخته باشد یا رهن کرده، و دیگر بار همان کس به دیگری فروشد یا به رهن نهد، و معلوم و محقق گردد آن کسان را به یاسا رسانند.

دیگر فرمودیم که قضات به علت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی توقع ندارند و نستانند، به مرسومیه که فرموده ایم قناعت ۵ نمایند؛ و کاتب که حجت نویسد به هر حجتی که مبلغ صد دینار باشد يك درم بستانند، و آنچه بالای صد دینار باشد تا يك دینار بستانند و قطعا زیادت نستانند، و مدیر که اشهاد می کند به هر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رایج بستانند، و چندانکه همان دعوی مکرر شود بر همان مقدار قناعت نماید؛ و هر وکیل که از ۱۰ دو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند.

دیگر در باب دعاوی سی ساله علی حده فرمانی نوشته ایم و شرط آن معین کرده، هم بدان موجب پیش گیرند؛ و هر قاضی ای که خلاف این یزلیغ و احکام ما که نوشته ایم کند متعاقب گردد و از ۱۵ قضا معزول شود؛ و فرمودیم تا در تمامت ممالك باسقاق و ملک هر شهری قضات آنجا را حاضر گرداند و حجتی در این باب به موجب که مسوده آن کرده فرستادیم، از ایشان بازگیرند و بفرستند. اکنون باید که فلان و فلان قضات آنجا را حاضر گردانند و به موجب مسوده ای که فرستاده شد حجت از ایشان بازگیرند و در صحبت ۲۰ این قصاص بفرستند؛ کُتِبَ فِي شَهْرِ كَذَا وَ سَنَةِ كَذَا، وَالسَّلَام.

سوادِ یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمهید

شرایط لاحق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِيَامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ
فرمان سلطان محمود غازی

۵

قضات ممالك بدانند که چون دانسته ایم که استقامت حال عالم و عالمیان به انتظام امور شرعی منوط است، پیش از این در باب تدارك خللها که فصل قضایا می افتد، یرلیغ به همه اطراف و جهات ممالك، از آب آمویه تا حدود مصر، فرستاده ایم و قضات را ۱۰ در تحقیق و تدقیق احکام [شرعی] تأثی و احتیاط تمام فرموده، و به رعایت لوازم و شرایطی که در فحص حال محاضر و حجج و وثایق و سجلات ضروری باشد تنبیه داده، و در تنفیذ قضایا که در آن شایبه از تزویر و تمویه و تلجئه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده، و وجوب عدم التفات به مجرد قدمت حجج یا ۱۵ حکم قضات متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی نبود، به فهم ایشان رسانیده، و بر عادت ضوابط و دقایقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده [و فرموده] که در تمام ممالك هر ماه آن را يك نوبت علی رؤس الاشهاد برخوانند تا به تکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد، و ۲۰ اصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند، و قوی دستان را نیز طمع آن نماند که قضات را تکلیف حکمی خارج از جاده صواب کنند.

علی الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدیم و فرمود تا خطوط كافة قضات ستند که بعد از این روی و دل هیچ آفریده

- نبینند و بیرون از جانب حق جلّ و علا هیچ‌جانبی را رعایت نکنند، و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجج و وثایق بِأَقْصَى الْغَايَةِ کوشند تا از فتنه تزویرات و تلبیسات رستگاری یابند؛ و هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکّن مدّعی و ارتفاع موانع متعرّض آن نشده باشند، اگر بعد از انقضای / آن مدّت دعوی کنند، اصلاً نشنوند و ۵
- حکم بدان نکنند، چه فساد چنان دعاوی ظاهر است و شنیدن آن مستهجن؛ و سلاطین سَلْجُوقِیّ پیش از این با آن معنی افتاده‌اند و به مدد اجتهاد ائمّه وقت منع سماع آن کرده، و بعد از آن ائمّه و قضات و علمای اسلام در این معنی به استقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکّد گردانیده، چنانکه نسخ آن در اطراف منتشر است. ۱۰
- و یَزْلِغِ پدران ما نیز در این باب صادر شده، و این یَزْلِغِ جهت دو مطلوب به نفاذ می‌پیوندد: یکی مؤکّد گردانیدن آن حکم تا همگنان را شدّت التفاتِ خاطر و اهتمام ما به استقامت امور دین محقّق شود و ردیلت تساهل و تراخی در کار شرع از نفوس برخیزد، و فضیلت صلابت و ثبات قدم در موضع آن متمکّن گردد، و محقق ۱۵
- دانند که هرکه از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل، که چون از تنفیذ قضایای مزور ممّوه احتراز نکرد او را بر مهول‌ترین صورتی و مستشنع‌ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند.
- دیگر آنکه چون همواره خاطرها به استقامت و انتظام امور ۲۰
- عالمیان مشعوف است و در تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف، خواستیم که چند معنی ضروری را که از غریزت عقل سلیم و اقتضای آثار قوانین شرع مکتسب شده به احکام سابق ملحق گردانیم، و وجوب اتباع آن را به فهم قضات ممالک رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز نمایند.

اول تأکید احتیاط در بابِ استماعِ شهادت که مدار اکثر قضا بر آنست، چه معلوم گشته که قضات در آن باب تساهل می‌ورزند و در تحقیق آن نمی‌کوشند، و بی‌آنکه سکونی یا اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد، یا غلبهٔ ظنّ به درستی و راستی آن حاصل گردد بر آن حکم می‌کنند و بدان متمسک می‌شوند که قاضی عاجز ۵ دو گواه باشد، و از غایلهٔ این اهمال نمی‌ترسند؛ و می‌افتد که قضیه‌ای فی نفسها خطیر می‌باشد؛ و چون حقیقتِ حال نادانسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان می‌پیوندد. جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل می‌شوند و سرّ این معنی ایشان را فوت می‌شود که هرچند ثبوت شرعی بر دو گواه موقوف فرموده‌اند، به شرطِ عدالت مقید گردانیده‌اند؛ و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم و بر سبیلِ ندرت صورت نمی‌بندد، و هوای نفس بر اکثر خلق مستولی می‌باشد.

و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا ۱۵ عمرو از هوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد، و به مجرد آنکه گواه سمت و صفتِ نیکِ مردان از خود نماید، و ظاهر خویش یا صنعتِ سخن را آرایش دهد فریفته نشاید شد؛ و در اقتناصِ حقیقتِ حال و استخراجِ باطنِ قضیه لطفِ اندیشه و صفای ذهن را کار باید فرمود، و در بند آن باید بود که کیفیتِ حال روشن و ابهام و اشکال مرتفع شود؛ و چون حکمت باری عزّ اسمہ در ایقان آفرینش اقتضا کرد که باطل نیز در باطن مخفی دارند، از فحایق الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد، چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که [احمق] هرچه در دل دارد هر دم بر فلتاتِ زلفان او آشکارا گردد. پس هرکه به ذهن درست متعرّض تحقیقِ باطن ۲۵ شخصی شود از سخن او آن را در تواند یافت.

- بنابراین مقدمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حرازه‌ای باشد طریقه احتیاط پیش گیرند و هر يك را از آن گواهان مفرد را بپرسند، تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد، چه دست‌آویز تحقیق امور تفاوتِ الفاظِ گویندگان است؛ و نیز هر يك را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زواید سخن استکشاف احوال کنند و بر نکته‌هایی که در سؤال مفید باشد مثل تعرض از منه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطایف سؤالات که آن را در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند، تا از این اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید، یا صحتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید یا شبهتی که موجب / ۱۰ توقف گردد، و سبب نجات از ورطه حکم به باطل شود؛ و چون بیشتر خللها که در قضایا می‌افتد از تزکیه مزگیان واقع می‌شود که بنفس خویش مزگی نمی‌باشند، احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد، و از فصلی که بر سبیل استقلال در باب تزکیه به تحریر پیوسته اقتباس واجب دانست.
- ۱۵ دیگر تأنی و تروی را کار فرمودن در باب حکم‌نامه‌ها که مهر کنند، چه در آن قسم شبیهت بسیار می‌افتد و اکثر قضایا که در موضع و خطه خویش نفاذ می‌یابد اصحاب آن پیش قضات دیگر ولایات آن را به ثبوت می‌رسانند؛ و به سبب آنکه در آن خطه غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع نمی‌افتد و صحت و سقم آن بر ۲۰ آن قضات پوشیده می‌ماند، بی تحقیق حجت را مختوم به دیگر قضات می‌فرستند تا می‌گشایند و به ثبوت آن حکم می‌کنند؛ و باطل به صورت حق رواج می‌یابد؛ و طریق خلاص از این ورطه [آن است] که قضات تا بر کماهی حال آن قضیه و ضرورت رفع آن به موضعی قریب مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند، ثبوت آن ننویسند و به ۲۵

ختم نرسانند؛ و آنکه گشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مُهر کرده نداند و حق را در جهت او تصوّر نکند، در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید.

دیگر احتیاط در اموری که تعلّق به نوشتن حجج و وثایق و ۵ انواع کتب و اصناف حکم نامه‌ها و سجّلات دارد، چه اکثر احوال آنچه می‌نویسند از خللی خالی نمی‌باشد؛ و نیز می‌افتد که سرایت مضرت [آن] به اثبات باطلها و ابطال حقها می‌انجامد و آن خلل تعلّق به جهل نویسندگان دارد، و به لوازم و شرایط نوشتن یا به روی و دل دیدن و مراقبت جانب؛ و چون تدارك کَلّی در این باب ۱۰ نیز واجب بود، جمعی قضات و ایّمه و علما را که به دقّت نظر موسوم بودند فرمودیم تا به اتفاق حصر کردند که [در] دارالقضا چند نوع کتب بر سبیل کَلّی نوشته می‌شود و هر نوع را سواد کَلّی کامل الشّروط جامع الدقایق که از مواقع طمن و احتمال معارضه دور باشد و موّشّح به خطبه‌ای مناسب که در آن فواید بسیار مضمّر ۱۵ است در قلم آوردند و در يك مجلّد جمع کردند؛ و معتبران و اعیان علما خطوط خویش بر آن نوشتند و بر صحتّ آن مقاصد گواهی داد.

و چون این مطلوب به تقدیم پیوست از آن مجلّد نسخه‌ها نوشتند و [به] اطراف ممالك فرستادند، تا هر کدام نوع که به نوشتن آن ۲۰ احتیاج افتد، بعد از حکم حاکم و اشارت او به نوشتن بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند؛ و قضات ممالك باید که اوّل آن را به نظر احتیاط تأمل کنند، و چون مطابق مقصود یابند و بر جاده شرع مطهر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط خویش بر آن نویسند، و شروطیان را الزام کنند تا بعد از این در هر بابی از آن ۲۵ تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند؛ و چون در سابقه این معنی

مؤكد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم به نوشتن آن نافذ شده باشد، نسبت تکلیف نکنند و محضِ مرحمت در آن امور محقق دانند.

دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت‌جویی و ناپاکی بعضی قضات بدان رسیده که در يك قضیه در دست دو غریم دو ۵ مکتوب مخالف به همدیگر نهاده‌اند هر دو مسجل، و از قبح صورت آن نیندیشیده و احتراز ناکرده، فرمودیم تا بعد از این به هیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نگردند و در تلافی آنچه واقع شده . اهتمام نمایند، و در مجلس هر کدام حاکم دو مکتوب چنین حاضر شود، به احتیاط در تحقیق حال قضیه کوشد، و اگر به معاونت ۱۰ ایتمه محتاج باشد مجمع سازد و بر قانون درست آن را به وضوح رساند و در هر کدام طرف که حق واضح و لایح گردد آن را انفاذ و تمکین دهد؛ و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشوید.

و اگر در حال حاضر آن قضیه به فصل نرسد هر دو مکتوب را به سبیل ودیعت به امین‌الحکم سپارد و به غرما اصلا باز ندهد و ۱۵ موقوف دارد تا وقتی که قضیه به فصل رسد؛ چه از گذاشتن چنین دست‌آویزها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبیهتی نه که هر کدام غریم / یا ورثه که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند، آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و بدان دعوی کرد؛ و شاید که قاضی وقت را دلایل و شواهد ۲۰ آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند، و چون هر دو حجت را نگاه داشته باشد و غرما را محقق شود که به ایشان باز نخواهند داد، بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند، و چنانکه مقرر شد بر موجب تحقیق به آخر رسد و حق در مستقر خود قرار گیرد.

دیگر چون سلطان ملک‌شاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ۲۵

ایمّه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدّون گردانیده که هرکه وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار به ملک در خفیه نوشته و پوشیده داشته، و بعد از آن او یا ورثه [او] آن ملک را که در وقفیه یا اقرارنامه آمده فروخته، و بعد از مدتی او یا ورثه [او] آن ۵ وقفیه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آنکه ملک خریده کرده، قضات ممالک آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند، و مدّعی [را] تادیب و تعزیر واجب دانند و ملک را بر مشتری مقرر دارند.

و جمعی از مشاهیر ایمه بعد از آنکه یکپندی در قزوین جمعیتی ۱۰ کرده اند و به اجتهاد مضایل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده، نوشته که بر قضات واجب است که بدان کار کنند؛ از آن جمله یکی آنکه هر ملک که شرعا در دست متصرفی باشد، به سبب آنکه عقدی مخالف آن ملکیت ظاهر گردد از او باز نگیرند و در دست او بگذارند؛ ما نیز فرمودیم تا قضات ممالک بر ۱۵ آن موجب بروند و از این حکم که بر آن اتفاق نموده اند و استقرار حق خواسته تجاوز نکنند.

دیگر چون استماع افتاد که بعضی عاقبت نااندیشان که ایشان را به شرط واقف تولیتی می رسد، به سبب فریب بعضی طامعان تولیت خود به دیگری می فروشند و تفویض می کنند، و از آن خرابی ۲۰ و خلل حال آن واقف می زاید. فرمودیم تا هر که به شبهت تفویض موضعی وقفی را در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند. اگر متضمن اجازت تفویض است تعرّض نرسانند، و الا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض نامه را در طاس عدل بشویند؛ و بعد از این هیچ آفریده را مجال تفویضی که شرط واقف متضمن ۲۵ جواز آن نباشد ندهند، و هرکه مخالفت کند تفویض کننده و قبول

کننده و نویسنده را جمله مؤاخذه و تعزیر کنند.

دیگر چون بر همگنان پوشیده نماند که در این اوامر که به نفاذ می‌پیوندد نظر جز بر رعایت جانب حق جلّ و علا و تقویت شرع محمّدی لَازِل مُعْظَمًا و انتشارِ معدلت و آسایشِ رعیت نیست، و از تنبیهی که قضات را در اقتضای آثار حق و عدل می‌رود، و تعزیر ۵ و ترویجی که مکرّر می‌شود، غرض جبر حال انسان است نه کسر و ترفیع قدر ایشان، نه تنقیص و اکرام جانب نه اهانت. این معانی را به طوع استماع کنند و از آن انتفاع گیرند، و یقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهر را از شین تلبیس مقدّس دارد؛ و در فصل قضایا تا غایت ۱۰ احتیاط را کار بندد، با وجود اجرِ جزیل و ذکرِ جمیل به عاطفت مشمول شود؛ و هر که چندین بلاغ و بیان و تأکید و تشدید در او اثر نکند، بعد از این به تجدیدِ یَزْلِیغ در این امور اهتمام نخواهیم نمود؛ و طریقه: **السَّيْفُ أَصْدَقُ مِنْ أَنْبَاءِ الْكُتُبِ** در کار خواهد بود، تا حقیقت دانند: **وَ فِي ذَلِكَ كِفَايَةٌ لِمَنْ أَعْتَبَرَ.** ۱۵

امیر فلان و حکام باید که این یَزْلِیغ با نسخه دستور که می‌رسد به قضات بسپارند و یافته گیرند که به ایشان رسید، و باتّفاق سوادها از هر يك بنویسند و صحت مقابله بدان ثبت کرده، به تمامت گماشتگان و اکابر و قضات ولایات فرستند، و به ایشان سپارند تا واقف گردند و حجت به گناهکاری / بازگیرند که بعدالیوم بر این ۲۰ موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود.

[حکایت پانزدهم]

در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجت‌های کهنه]

پیش از این در زمان خلفا و سلاطین أَنَارَ اللَّهُ بَرَاهِينَهُمْ در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی‌ای که مقدور بوده ۵ می‌نموده‌اند و احتیاط بلیغ به‌جای می‌آورده، و مردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده، و ایشان نیز متدینان صاحب عرض از علمای نامدار ملازم دارالقضا می‌گردانیدند، لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بر وفق فرموده خدای تعالی و رسول علیه‌السلام گزارده می‌شد، و حقوق ۱۰ خلایق در مراکز خویش قرار می‌یافت و ابواب ظلم و حیف بکلی مسدود می‌ماند. مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که به هیچ‌وجه از انواع حیل و لباسات و تقبّلات پیرامن چنین کارهای خطیر گردند، بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده به ایشان ۱۵ التفات ننمودی.

و با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان سعید ملک‌شاه طاب ثراه سبب آنکه قبالات کهن و صریح‌الملک مکرر، چنانکه این زمان نیز هست، بسیاری در دست مردم بود، و آن را پیش قضا می‌بردند و حیل‌تها که قضا را بضرورت مستمع آن باید بود می‌انگیخت و ۲۰ آن را به ثبوت می‌رسانید؛ و مردم محتال را چون دست‌آویزی دست دهد باطل را به صورت حق رواج توانند داد. چون بدان واسطه زحمات به مردم می‌رسید، و بعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح‌الملک مکرر و آن املاک به دیگران منتقل شده، بکرات آن مقالات و منازعات به سمع سلطان ملک‌شاه

و وزیر او نظام‌الملک رسید و ایشان را محقق گشت که دست‌آویز آن مزوران قبالاتِ کهن و صریح‌الملک مکرّر که بعد از انتقال املاک در دست مالک یا وارثان او مانده، و به تمادی ایّام کس را بر احوال [آن] وقوف نمانده، و ناگاه یکی از فرزندان مالک آن قبالة را بیرون آورده و دعوی کرده؛ و ممکن که مشتری آن املاک یا ۵ ورثه او آن قبالات را ندیده باشند یا ضایع شده باشد یا در ایام فقرتها به تاراج برده، یا هم از کسان پدران او دزدیده و با بایع داده، و ایشان به استظهار آنکه دانند که قبالة انتقال در دست ایشان نیست، به کهنه قبالة خود دعوی کنند و به ثبوت رسانند، و اقسام این معانی بسیار.

۱۰

فی‌الجمله چون ملک‌شاه و نظام‌الملک بر آن حال واقف شدند، بر صورتی که مناسب شرع بوده مثال نوشتند و فرمود که به علت قبالاتِ کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوند؛ و آن را به تمامت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده‌اند. بعد از آن به دارالخلافه فرستاد ۱۵ تا امضا نوشته‌اند، و آن مثال هنوز موجود است و نسخ آن در اطراف منتشر. چون در آن وقت که قضات و اصحاب دارالقضا چنان بودند که ذکر رفت، آن چنان قضات متدین معتبر و سلطان و وزیر از دست سیاه‌کاران در ماندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند.

و در روزگار مُغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج معلوم شد که ۲۰ ایشان قضات و دانشمندان را به مجرّد دستار و درّاعه می‌شناسند، و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند؛ بدان سبب جهال و سفها درّاعه و دستار وقاحت پوشیده به ملازمت مُغول رفتند و خود را به انواع تملّق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند، و قضا و مناصب شرعی بستند و در آن باب یرلیغ حاصل کردند. ۲۵

چون مدّتی بر این موجب بود، علمای بزرگ متدین صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال و اعمال بازداشتند، و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود را در معرض چنان کسان آرند.

و طایفه‌ای بزرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند،
۵ وزرا و حکام تآژیک دست از ایشان باز نمی‌داشتند و همواره تعریف

ایشان می‌کردند؛ و اگر مُفسدی/می‌خواست که عرض ایشان ببرد 624/
مانع می‌شدند. بدان واسطه بعضی قضات بزرگ معتبر برقرار
بماندند و اکثر را حال آن بود که شرح داده شد؛ و چون جهّال و
سفهای دانشمند صورت در سمالك بسیار بودند و می‌دید که امثال
۱۰ ایشان را کارهای بزرگ دست می‌دهد به معارضه یکدیگر
برخاستند، و از کثرت منازعت و مقالات ایشان مُغولان را خساست
و وقاحت جمله معلوم گشت و تصوّر کردند که عموم علما چنین
باشند؛ و بزرگان را بلکه ملت اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن
جهّال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند، و هر امیری و
۱۵ بزرگی حمایت یکی از ایشان کردی؛ و به هر مدّت یکی قاضی شدی
و دیگری معزول، و بعضی به‌جایی رسانیدند که عمل قضا را به
ضمان می‌ستدند؛ و قاضی باید که به شفاعت و الحاح او را قضا
دهند و چیزی از کس نستانند.

چون قضا به ضمان و مقاطعه گیرد توان دانست که حال بر چه
۲۰ وجه باشد؛ و این معنی در زمان گیخا توخان که وزیر صدرالدین
بود و نام خود صدر جهان کرده، و برادرش قاضی القضاة و لقب
او قطب جهان کرده، و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی
از امور دینی به وی تعلق گرفت و بغایت کمال رسیده بود، و اشغال
شرعی را به مقاطعه می‌دادند. بدین اسباب در سالهای گذشته به
۲۵ جایی رسید که به واسطه آنکه راه دعاوی باطل باز داده بودند، هر

آفریده که ملکی داشت او را از صد دشمن بتر بود، چه همواره مفسدانِ محتال گرسنه به علت قبالات کهن و گواهان مزور و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد، جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت می دادند و عرض می بردند.

- ۵ و چون قضا به ضمان و مقاطعه بود، آن معانی ملایم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می افتاد و مدعیان را تهییج می کردند و به وعده عشوه می دادند و قضیه را مهمل و موقوف می داشتند ماهها بلکه سالها، و در آن میانه آنچه خلاصه بود می ستدند و هر سال به وجهی غرض خویش از جانبین حاصل می کردند و دعوی و منازعت بر قرار؛ و بسیاری املاک سالها در تنازع می بود و هر سال زیادت ۱۰ از مثال آن بر دارالقضا خرج [می رفت]؛ و شخص امیدوار که دعوی من باقی است، چیزی دیگر بدهم تا به سبیل توسط بعضی بر من مقرر گردد؛ و در میانه آن گدایان خدمتی می ستدند و شهرتی حاصل می کردند؛ و چون امثال ایشان می دیدند که آنها به واسطه دعاوی باطل در معرض بزرگان می آیند، و بزرگان محافظت عرض ۱۵ خویش را چیزی به ایشان می دهند و به دارالقضا نمی روند؛ و طایفه ای نیز که رفته اند به غیر اختیار دارالقضا باهم می سازند و لاحق می دهند و چیزی می ستانند، ایشان نیز اندیشه کردند که چون به صد حیل و زحمت در روزی درمی حاصل نمی توانیم کرد بهتر از این پیشه و صنعتی نباشد، و تمامت این شیوه پیش گرفتند. ۲۰
- بعضی قبالات کهنه خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فضاحت ممد دیگری می شدند، و بعضی آن بود که یکی را به دست می آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می تواند نوشت، و قبالات مسجل می نوشتند و معاون همدیگر می شدند؛ و طایفه ای آن بود که مانند امثله سلاطین ماضی و قبالات کهن به خطوطی که ۲۵

معین نباشد به تاریخ صد و پنجاه سال می نوشتند، و هرچند قباله بی گواه معتبر نباشد، هر يك از آن جماعت به حمایت مغولی و قوی دستی می رفتند و با مردم منازعت می کردند؛ و مقاطعان قضا هر چند حکمی بدان نمی کردند، رعایت مصلحت [خویش را] در مقاتل ایشان ساکت می شدند و کلمة الحق نمی گفتند، و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه به ایشان می رسانیدند که این جماعت قسوی دستان اند و جوابی مطلق نمی توانیم گفت؛ و بر این طریقه روز می گذرانیدند و در میانه چیزی می ستدند.

و این قضیه مانند آسیا بود که هرچند زیادت گردد گردش او ۱۰ تیزتر شود؛ و حال به جایی رسید که چندان دعاوی باطل در ممالك پیدا شد که در حصر نگنجد؛ و چون مدعی باطل به حمایت قوی دستی می رفت مدعی علیه مسکین / که مالک بحق بود، از بیم مال و عرض 625/ به حمایت دیگری از راه ضرورت توسل می جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی دست لازم می آمد؛ و طبیعت روزگار از قدیم ۱۵ الایام باز آنست که از برای ملك شمشیر زنند؛ و شومی آن قوم به جایی انجامید که اکثر قوی دستان با یکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند و مؤدی [به] شمشیرزدن خواست [شد]، بتخصیص چون اکثر آن بود که مدعی باطل دیهی از آن مالک متصرف بحق که ده هزار دینار ارزد به اسبی یا صد دینار زر به ۲۰ متغلبی فروخته بود و در خاطر او نشسته که این دیه ملك او بود و این زمان از آن من است؛ و نیز بعضی خطبای دیهها و غیرهم از سر جهل و بی دیانتی او را تعلیم می کردند و می گفتند که این بیع درست است و دیه ملك طلق تست.

و چون مغول را برخلاف ازمان متقدم هوس املاك بادید آمده، ۲۵ سعی در آن [باب] زیادت می نمودند؛ و چنان شد که ملك بیکبارگی

در سرِ آن [قضایا] خواست شد، و عمومِ خلق بر املاک و عرض و جان خود ناایمن گشتند، و قضات متدین از دست آن مفسدان مزور درماندند و قدرت تدارک نداشتند؛ و همواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می‌جستند.

و چون عهد همایون پادشاه اسلام خُلِدَ سُلْطَانُهُ درآمد و آن شیوه ۵ نامحمود را مشاهده فرمود، تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و مُنهیانِ معتمد را برگماشت تا در هر ولایت که مزوری باشد و تزویر او ظاهر شود اینها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنان را که حال ایشان معلوم بود، در حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه به یاسا رسانید؛ و بدین موجب بسیاری ۱۰ تزویرها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت، و آن مزوران به عدل و انصاف پادشاه جهسان غازان خان خُلِدَ سُلْطَانُهُ به یاسا رسیدند.

و حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند، و در عهد هولاکوخان وزرای تازیان عرضه داشتند و هم بر آن ۱۵ موجب یزلیغ نافذ گشت، و بعد از آن در زمان اباقاخان و ارغون خان و گیخاٹوخان امضای آن حاصل گردانیدند، لیکن اثری از نفاذ آن به ظهور نمی‌پیوست به دو سبب: یکی آنکه شرایطی چند شرعی و عقلی و عرفی که در آن باب معتبر است در آن احکام مذکور نبود، و چون مطلقاً فرموده بودند که به علّت قبالاتِ کهنه سی ساله دعوی ۲۰ نشنوند مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند؛ سبب دوم آنکه احکام یزلیغ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان می‌خواستند که املاک بسیار به وجوه اندک بخرند و جز بدین طریقه ممکن نبود، چگونه تمشیت منع آن معنی کردند؟! بالضروره با آنکه خود عرضه می‌داشتند آن را مهمل می‌گذاشتند. ۲۵

پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ چون خواست که امضای آن یَزَلِیْغُ فرماید، فرمود تا سواد آن یَزَلِیْغُ به اتفاق و مشاورت قضات بزرگ عالم کامل کافی کنند، و مرحوم مولانا فخرالدین قاضی هرات که از فعول علمای روزگار و افاضل نامدار بود و به انواع علوم و فنون کمالات آراسته و مشارالیه و قاضی القضاة وقت و در قسم انشا بی نظیر، سواد آن یَزَلِیْغُ را مشتمل بر قیودی و شرایطی چند که در آن باب معتبر است نوشت و بدان موجب آن حکم به نفاذ پیوست و فرمان شد تا در تمامت ممالك کسانی متقلد قضا باشند که به اتفاق وضع و رفیع استیصال و استعداد آن کار خطیر دارند و وجه معاش ایشان معین فرمودند تا بدان متقنع باشند؛ و به هیچ علت هیچ چیز از کس نستانند؛ و در هر باب از انواع احتیاطات یَزَلِیْغُ اصدار فرمود و دستورها که ایّمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد، و سواد آن جمله و از آن یَزَلِیْغُ مذکور تمامت در فصل سابق به تحریر پیوست، احتیاج [به] تکرار نیست.

[حکایت شانزدهم]

۱۵

در ابطال حَزْر و مقاسمات و دفع انواع مصادرات]

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات / 626/

پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند و انواع آن چند بود، و سوء التدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدی که به هر سببی و علتی دست‌آویز ساخته ولایات را خراب می‌کردند و رعایا را درویش می‌گردانیدند، تا متفرّق می‌شدند بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننماییم، چه هر چند در این وقت خوانندگان دانند که آن ظلم به

اضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده، لیکن فی‌مابعد چون به واسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام خَلِدَ سُلْطَانُهُ خَلَایق مرفه و آسوده [کردند] نیز آن زحمات فراموش کنند، و کودکان و کسانی که بعد از این در وجود آیند آن ظلم و تعدی را ندیده باشند، هرآینه تصور کنند که آن معانی به طریقِ مبالغه بلیغ در قلم آمده بدان سبب موجب ۵
تقریر کنیم.

پادشاه جهان احوال عراق عجم و آذربایجان و ولایاتی که اموال [و] حقوق دیوانی آن قُوبْچُور و تَمَغْا است، و آنکه پیش از این چگونه خلل پذیر شده بود و بعد از آن بر چه وجه تدارك فرمود، و آن چنان است که این ولایات را به مقاطعه به حکام می‌دادند و هر ۱۰ يك را جمعی معین در می‌بستند، و اخراجاتِ مقرّری از او مجری می‌داشت؛ و آن حاکم در سالی ده قُوبْچُور و در بعضی مواضع بیست و سی قُوبْچُور را از رعیت بستدی، و دستور حاکم آنکه مقدار قُوبْچُوری که به جمع او درآمده بودی نتیجه ساختی، و به هر وقت که ایلچی‌ای جهت مهمتی یا مطالبه مالی و مایحتاجی به ولایت ۱۵ آمدی، بدان بهانه حاکم قُوبْچُوری قسمت کردی، و هرچند ایلچیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی‌اندازه می‌بود، حاکم به وصول ایشان شاد شدی، و نوبتی به اسم وجه مهمات و نوبتی به اسم علوفه و اخراجات، و نوبتی به اسم تعهد و ملتمسات قسمت می‌کردی، بعضی در آن مصالح مصروف داشتی، و بعضی به ۲۰ شِخْنَه و بیت‌کچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند.

و آن چندان مال که از رعیت می‌ستندند هرگز حملی به خزانه نفرستادندی؛ و اموال ولایات به اخراجات مقرّری و حوالاتی چند متفرّق مستغرق شدی؛ و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی، و ایلچیان و اربابِ حوالت بروات در دست با دیوان آمدندی ۲۵

و از دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایت باقی است چگونه نرسانیده اند؟! و به تجدید به اَلْتَمَعًا به تأکید نوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند؛ و ایشان باز آنجا رفتندی و دیگر بار مبالغ اخراجات افتادی، و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و با رعایا گفتی که شما می بینید که چندین ایلچی نشسته اند، و اگر اخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارك مطالبت ممکن نه.

و هیچ آفریده نیارستی که با وی گوید مال ایشان ترا می باید داد که هم در اول سال به اضعاف متوجه شده ای و تلف کرده؛ و از آن قسمت نیز چهار دانگ میان همدیگر بخش کردندی و دو دانگ ۱۰ به اخراجات ایلچیان صرف شدی؛ عاقبة الامر مال ناساخته باز گردیدندی، و چندان بر این گونه آمد شد کردندی که آن بروات در دست ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده، سالها در قَبْتُورَقَه و خریطه ایشان بودی و هرگز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولایتی چند است و بر کجا برات می توان نوشت تا ۱۵ حاصل شود، هیچ آفریده بر این واقف نبودی؛ و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی.

و چون نَوَّاب و وزرا [یقین] می دانستند که وجوه نخواهد رسید، دفع الوقت را عشوه دادندی و جذبِ خواطر را مَنّت می نهادندی که نظر بر جانب شما این بروات می نویسیم؛ و بدین ۲۰ لعب ایشان را خوشدل روانه می داشتندی؛ و بغیر از خرابی ولایت نتیجه ای نبود؛ و در میانه آن نایب و وزیر به بهانه ای در بندگی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار به ولایت اند و می باید که وجهی به خزینه آرند؛ و در حال یَزَلِیغ نوشتندی که تمامت محصلان و ارباب بروات را وجوه در توقف باشد ندهند الا فلان و ۲۵ فلان وجوه؛ و آن وجهی چند / بودی متضمن صرفه و عطیة وزیر

و نایب و تقبّلات حکّام را خواستی که به واصل رسد مکتوب نوشتی که چون محصّلان را دفع کردیم باید که وجوه خاصّه بسزودی از ولایت برساند؛ و بدین حیلّت آن تقبّلات نقد بستدی؛ و نیز وزیر را با حکّام ولایات مواضعه بودی و نشانی، تا آن را در برات یا مکتوب ندیدی آن وجوه نساختی؛ و باز ایلچیان و محصّلان سرگردان ۵ باز آمدندی و دیگر باره منتها بر ایشان و بر امرا نهاده، به تجدید مکتوب دادن در میانه مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او به حصول پیوستی.

و حکام ولایات بنا بر مواضعه‌ای که با وزیر داشتند و مراعات جانب او که می‌کردند دلیر و مستظهر بودند، و بر انواع ظلم و ۱۰ زیادتی اقدام می‌نمودند، و هر سال دو سه قوبچوز و تمغای شهر در وجه اخراجات و تعهدات ایلچیان تلف شدی، و مردم متمعّب می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمغاً را دریغ نمی‌دارد تا به چنین هذیانات خرج می‌شود، و از آن معنی غافل که حاکم جهت سیاهکاری آن شیوه بر دست گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجوه ۱۵ به قسمت‌ها بستاند و ببرد، و به وقت رفع حساب دو سه چندان به جهت اخراجات ایلچیان براند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرساند. و بالحقّیقه هرگز از آن ولایات دانگی زر به خزانه نرسیدی و اخراجات مقرّری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار دو دینار نمی‌دادند، و هرگز کس تمغاًچی را بر سر تمغاً ندیدی، ۲۰ الا همواره گریخته بودی یا در دست محصّلان گرفتار چوب خوردی؛ و تا جهد داشتی کسان را پنهان برگماشتی تا وجه تمغاً می‌ستدی، چنانکه نقابان به شب در خانه‌ها روند؛ و از سر ضرورت راضی می‌بود که حق تمغاً را با معاملان به یک نیمه باز گزارد تا پنهان و تقدّمه به وی دهند؛ و بدان سبب تمغاًها منکسر می‌شد و آنچه حاصل ۲۵

می گشت وجهه علفه ایلچیان می گشت، و نوکران ایشان بر سر نشسته حاصل می کردند؛ و چون به همگان نمی رسید با همدیگر جنگ می کردند؛ و نیز آنکه قوت زیادت داشت می برد و ادراوات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ولایت که آبادانی ولایت بدان ۵ تواند بود و بی آنها کارهای ملکی متمشی نگردد؛ با وجود آنکه در مؤامره حکام پیشتر از همه از اصل مال موضوع می افتاد، دانگی به هیچ آفریده نمی دادند.

در اول سال به بهانه آنکه پیشتر مال خزانه می سازیم و بعد از آن گفتندی به وقت ارتفاع بدهیم؛ و چون همواره ایلچیان و محصلان ۱۰ بسیار که کار ایشان ساخته نمی شد حاضر می بودند، حاکم بهانه می آورد که چندین اویماق ایلچی بر سر من نشسته است، کار ایشان پیشتر می باید ساخت؛ و ارباب ادراوات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر به مدافعه و امروز و فردا روزگار به سر برده، برهنه و گرسنه می نشستند، و کسانی که چالاک تر می بودند ۱۵ التجا به نواب حاکم برده به شفاعت بسیار به يك نیمه باز می فروختند، و به عوض این اجناس به دو بها می ستدند، چنانکه با هزار حيله با ربعی رسیدی، و آن را که این معنی دست می داد خود را کافی و مقبل می دانست، و دیگران بکلی محروم مانده بر ایشان حسد می بردند.

۲۰ و اگر وقتی یکی از آن محرومان به هزار زحمت و مشقت به اوردو افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ مکتوب ستدی که وجوه [او] پیشتر از همه مجری داشته ایم چرا نرسانیده اند؟ حاکم بهانه آوردی که مال بر ولایت باقی است بدان سبب نداده ام، برات نویسیم تا بستانند؛ و آن مسکین بناچار برات بر بقایا بستدی.

۲۵ و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت زیادت ستده بود،

بقایا چگونه داشته باشد؟! آن بقایایی بودی از قوَبُورهای زیادتیی که قسمت کرده بودی. بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند، ترك ديه و خانه کرده می گریختند، یا قوی دستی و متممّزی که مانع قسمتات زواید شدند، رضای ایشان بدان حاصل کردند که این قسمت آخرین از شما نخواهیم یا يك نيمه تخفیف كنيم؛ و ۵ در دفتر مستوفی و بیتکچي مجموع قسمتات نوشته بودی / با آنکه يك قوَبُور زیادت متوجّه نباشد، به اعتبار آنکه دیگران داده اند و بعضی نداده، یا کمتر داده. از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آن را بقایا نام نهاده؛ و مستوفی و بیتکچي چون در آن قسمتات مکرر و دزدیده ها شريك می بودند، می نوشتند که بر فلان موضع ۱۰ چندین باقی است و گواهی معّمّا می دادند.

و اگر نایبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال است یا از زواید که قسمت کرده ای، صورت حال معین شدی، لیکن چون نواب و وزرا این معنی می دانستند و مبالغی از آن زواید به خدمتی از حکام می ستدند، زبان ایشان کوتاه شده بود، و این حرکات که ۱۵ شرح داده شد هريك از وزرای متقدّم بر آن اقدام می نمودند، لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدرالدین چاوی بود و در آن قسم ماهر، و این مفسدات و ناانصافی را به عیّوق رسانید، و بکلی کار مملکت و ولایت داری به زیان برد؛ و در عهد او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد، و هیچ مستحق ادراری و مرسومی به حق ۲۰ خود نرسید، چه تمامت بروات و حوالات او محض عشوه و فریب بود، و بسیار درویشان و مستحقّان و مشایخ که به وی رسیدندی و به التماس یا غیره براتی به پانصد دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد آقچه ندیده بودی، و آن را سخاوت نام نهادی. آن درویش بغایت شاد شدی و چون به طلب آن وجوه رفتی، اندیشه ۲۵

کردی که پانصد دینار دارم صد دینار قرض کنم و به مرکوب و مصالح و مایحتاج راه بدهم بعد از ادای قرض مرا چهارصد دینار بماند، و بدان امید چندان در پی [تحصیل] آن وجوه تردد کردی که او را شیخی فراموش شدی و پیکی و محصلی و عوانی بیاموختی، ۵ و هیچ فایده ندادی؛ و عاقبة الامر قرض دار از این ملک بگریختی؛ و به واسطه سوءالتدبیرات و اتلافات اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایتهای غریب خان و مان ساختند و شهرها و دیهها خالی ماند.

و به چندگاه ایلچی جهت جمع کردن غایبان برفتی و ایشان ۱۰ [را] بسیار زحمات رسانیدی، و اضعاف قوبچور به تمهد از ایشان بستدی، و هرگز میل نکردی که با ولایت خویش رود، و از آن ملک عظیم متنفر گشته بودی؛ و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غایبان به اطراف رفتند، هرگز يك رعیت را با مقام خود نتوانستند برد؛ و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در ۱۵ خانه ها به سنگ برآورده بودند یا تنگ باز کرده، و از بام خانه ها آمدشد کردند و از بیم محصلان کریخته؛ و چون محصلان به محلات رفتندی حرام زاده ای را بادید کردند که واقف خانه ها بودی، و به دلالت او مردم را از گوشه ها و زیرزمینها و باغات و خرابه ها بیرون کشیدندی، و اگر مردان را با دست نتوانستند کرد، زنان ۲۰ ایشان را بگرفتندی و همچون گله گوسپند در پیش انداخته از محله به محله پیش محصلان بردندی، و ایشان را به پای از ریسمان آویخته می زدندی، و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی.

و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می یافت و بر عقب می دوید تا او را بگیرد، رعیت از ۲۵ غایت عجز و بیچارگی چنان می گریخت که خود را از بام به زیر

می انداخت و محصل به وی می رسید و دامنش می گرفت و بر وی رحم آورده شفاعت می کرد و سوگند می نهاد که خود را از بام مینداز که هلاک شوی؛ و چون اختیار از دست داده [بود] درمی افتاد و پایش می شکست.

- ۵ و از جمله این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیهه‌های آنجا می گردید، قطعاً يك آفریده را نمی دید که با وی سخن گوید یا حال راه بپرسد، و معدودی چند که مانده بودند دید بانی معین داشتند. چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، جمله در کهریزها و میان ریگ / پنهان شدند؛ و هر يك از اکابر ۱۶۲ ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را باز ببیند، به هر دیه که می رفت یکی از برزیگران خود نمی دید تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است؛ و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیان را به خانه‌های ایشان فرو می آوردند، در خانه‌ها از زیرزمین می کردند و گذرهای باریک تا باشد که ایلچیان به چنان گذرگاه میل نکنند و فرو نیایند، چه هر ۱۵ ایلچی که به خانه کسی فرو می آمد، بیرون از آنکه زیلوها و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می کرد، هر چه می خواستند برمی گرفتند یا کوتلچیان ایشان می زدیدند؛ و اگر اندک قوتی و نفقه‌ای و هیمه‌ای جمع کرده بودی تمامت می ستدند و درهای خانه به جای هیمه می سوختند و خراب می کردند. ۲۰

- و از آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ایمة یزد در شهر یزد خانه‌ای داشت، و در شهر سنة خمس و تسعين و ستمائه سلطان شاه پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت او ایلچی‌ای را آنجا فرو آوردند و مدت چهار ماه نشسته بودند؛ و بعد از آنکه يك چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند، چسبون [به مبارکی] رحلت کردند، ۲۵

مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند. در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود، آن جانبی زیادت از دو هزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده. چون حال خانه‌های دستاربندی که مفتی شهر باشد و اسم قضا ۵ بر وی بر این منوال بود، از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد! و ارباب و اکابر و رعایا را از این صعب‌تر و مشکل‌تر قضیه‌ای نبود.

و چو بیان آموخته بودند و به بهانه ایلچی‌ای صد خانه به هر روزی باز می‌فروختند و غاقبه‌الامر فرود آوردندی، و هر سال به ۱۰ بهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و غزغان و آوانی و آلات مردم می‌بردند و چهارپای در باغات مردم می‌کردند، و باغی که بزیادت از ده سال به صد هزار زحمت معمور گردانیده بودند، به يك روز خراب می‌کردند؛ و اگر اتفاقاً در آن باغ کهریزی بودی و چهارپایی در افتادی، خداوند باغ را می‌گرفتند و به اضعاف بها ۱۵ از وی می‌ستدند، و اگر رخنه‌ای بودی و از آن بیرون رفتی همچنان؛ و عوانان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می‌انداختند؛ و در زمستان درختها جهت هیزم می‌بریدند، و اگر در باغی درختی راست دیدندی، حگام و قوی‌دستان به بهانه آنکه برای نیزه لشکر به کار می‌آید می‌بریدند یا به التماس می‌ستدند؛ و در بعضی ولایات ۲۰ چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که بحقیقت به هر يك رعیت دو از ایشان بودندی.

چنان نقل کردند که در سنه احدى و تسعين و ستمائه که در ولایت یزد علی خواجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود. یکی از ملاک به دیهی رفت که آن را فیروزآباد گویند از معظّمات دیهه‌های ۲۵ آنجا، تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد؛ و هر

چند سعی نموده، در سه شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان را به دست نتوانست آورد؛ و هفده محصل صاحب برات و حواله در میان دیه نشسته بودند و دشت‌وانی و دو رعیت را از صحرا گرفته بودند و بدیه آورده و به ریسمان درآویخته و می‌زدند تا دیگران را به دست آرند و ماکولی جهت ایشان حاصل کنند، و قطعا میسر نشد ۵ و مجموع آن محصلان و اتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی.

و از این معانی قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه باشد؛ و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که به مرور ایام معتاد مردم بد شده باشد به اندک زمانی چگونه تدارک پذیرد؟! ۱۰ بتخصیص چون بکرات در هر چاغی یزلیغها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی از این ظلمها به اطراف فرستاده بودند و به هیچ وقت تمشیت نپذیرفته، و عموم خلق از آن مأیوس شده.

در این وقت که عهد همایون پادشاه اسلام / غازیان خان خلد الله ۶۳۰
 سُلْطَانَهُ وَ آدَامَ عَدْلَهُ وَ اِحْسَانَهُ، و اندیشه مبارک بر آنکه محض خیر ۱۵
 و صرف معدلت باشد گماشت، و همگی همت بر آن مصروف داشت که تدارک خللها که به امور ملک راه یافته بود کند و بدعتها و مفسدتها بکلی براندازد، و در آن کوشید که عالمیان همواره در آسایش باشند، و فرمود که فایده حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است، و التزام نمود که در این باب سعی و اجتهاد تمام ۲۰
 نماید، تدارک این اقسام مذکوره در ولایات قوبچوری چنان کرد که فرمود که به وقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته، یاسامیشی آن بیشتر به امور کوچک آغاز باید کرد، تا جهانیان بدانند که چون جهت مختصرات مؤاخذت و باز خواست می‌رود و سیاست می‌فرمایند، ضرورت در امور معظم ۲۵

اضعاف آن باشد، و بناچار دست از آن بازدارند.

و نیز فرمود که چون سر رشته هر کاری و اصل الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد، و اگر به تدارك يك يك از آن جزویات مشغول شوند تا یکی از آن راست کردن و به دیگری اشتغال نمودن آن راست کرده دیگر بار مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد؛ ۵ و فرمود که قومی که شیوه‌ای به مدتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته، از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد، چنانکه این عوانان و حکام که در این سالها خوگر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرر ۱۰ ستانند و هیچ با دیوان ندهند، و هر سال در یازغوروند و رشوت داده به حکایتی چند به سر برند؛ و اگر نیز چند کس از ایشان بکشند، دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و اعتبار نگیرند و گویند: فلان کس با ایشان بی‌عنایت؛ و الا اگر جهت مال و ضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب ۱۵ رفتی.

بر جمله اگر ما يك نیمه از این جماعت سیاست فرماییم ممکن نه که دیگران خوب ساز کنند و دست از ظلم و تعدی بازدارند، و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی به خزانه و لشکر نرسد، مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی از ۲۰ تصرف اموال بر بسته باشد تا قطعاً راه تعدی به هیچ بهانه نیابند؛ و مثل ایشان مثل روباه است که گفت به هزار و يك حیل خلاص خود را از سگ توانم، و بهترین آن يك است که نه من او را بینم و نه او مرا. در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات به دانگی زر برات بر رعایا نتوانند نوشت، و فرمود تا به هر ۲۵ ولایتی بیتکچی جلد برود و مجموع آن ولایت را دیه دیه مفصل

بنویسد، و به موجب شمارهای پیشین قُوبُجُورْ بسوئیت مقرر گرداند و در بند توفیر و تکسیر نباشد، و چنان سازد که رعایا مرقّه و خوشدل باشند و نیز فرمود که تا تفحص نموده، تمامت املاک اینچُو و اوقاف و اربابی که از مدت سی سال باز بی‌منازع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح به اسامی متصرفان بنویسد و در دفاتر ۵ قانون ثبت گردانند، تا اگر کسی را نیز قباله‌ای ضایع شود یا دیگری خواهد که به دست فروگیرد، رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند، و هیچ‌آفریده را مجال تبلیس و تعدی نماند.

بیتکچیان بر موجب فرموده به ولایات رفتند و هرچند مردم تمام ۱۰ معتمد و راست قلم کم یافت شود، به قدر امکان کوشیده، قوانین ولایات نوشتند و آوردند. بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و باسقا و بیتکچی قطعا به برات و حواله قلم بر کاغذ ننهند، و اگر براتی بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد به یاسا رسانند و بیتکچی را که نوشته دست ببرند، تا دیگر بیتکچیان او را دیده اعتبار ۱۵ می‌گیرند؛ و جهت هر ولایتی يك بیتکچی را معین فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد؛ و در اول سال برات متوجهات به‌موجبی که به قانون درآمده دیه به دیه مسمی و مفصل می‌نویسد/، و نواب دیوان بزرگ نشان می‌کنند و به اَلْتُونْ تَمْغا مؤکد گردانیده به ولایت می‌فرستند، تا رعایا آن را به دو قسط باده نیم و حق خزانه ۲۰ با صاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رسانند، و او بعضی را به موجب بروات به اَلْتُونْ تَمْغا نقد به ارباب حوالات می‌دهد و باقی به خزانه عامره می‌فرستد و با حق خزانه تسلیم خزانه‌داران می‌کند.

و اگر احیاناً محصلی یا رئیسی [وجهی] پیش آن صاحب جمع ۲۵

برد نقد با ده و دانگ نیم و صد دینار نیم دینار رسم خزانه می‌رسانند، و الا آن محصلان وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه به خزانه‌داران می‌سپارند؛ و فرمود که چون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستانند، به هیچ وجه اجازت نیست که به قنّار يك دینار ۵ جنس به خزانه آرند؛ و اگر کسی جنس بیارد آن را به بازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد، و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرّری که در هر موضع مجرا است تمامت نقد برسانند و دانگی قاصر نگردانند، تا تمامت خلایق به دعاگویی دولت روز افزون درافزایند، و به واسطه برات مفصل به اَلْتُونْ تَمّا که از اینجا به ولایات می‌برند، تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجه خویش واقف شده‌اند و می‌دانند که به قدر دانگی زیادت از آن نمی‌باید داد، و نیز مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است.

و چون این حکم به نفاذ پیوست که حکام ولایات برات ننویسند، ۱۵ مَلِكْ رُوْدْرَاوَر از اعمال همدان، آن را چون احکام پیشین پنداشت، پروانه داد تا بپتکچی براتی چند بر ولایت نوشت. حکم شد تا او را به یاسا رسانند و بپتکچی را دست ببرند. از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت، و بعد از سه سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند، و بپتکچی را بعد از مدّتی در نهاوند بگرفتند و دستش ۲۰ را ببریدند.

و در همدان بقالی از کدخدایان دو من سماق به موجب تفضیل بر شریک حواله کرده بود. او را بگرفتند و فرمان شد تا او را به یاسا رسانند. بسیار شفاعت او را صد و بیست چوب زدند و يك هزار دینار به جبايت بداد.

۲۵ و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می‌آوردند، چون به

همدان رسیدند زمستان بود و علفه یافت نمی‌شد. حگام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت؛ و این معنی به‌سمع اشرف پیوست، و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علفه محسوب می‌داریم، چگونه ایشان از باغات مردم ستانند؟! اگر یافت می‌شود بخرند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند؟! این نوبت مسامحه رفت، ۵ اگر من بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشان را به یاسا رسانیم. فی‌الجمله در این سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که يك من کاه و حبه‌ای زر در برات کند، و راه برات نبستن بکلی مسدود گشته.

و پارسال معلوم شد که چون حگام را یارای آن نیست که بر ۱۰ مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند، رؤسا و کدخدایان دیهها به دل خود زیادت از آن میان همدیگر قسمت می‌کنند. حکم به‌نفاذ پیوست تا رؤسا مواضع مقرر متوجه را که به قانون درآمده مفصل به‌اسامی رعایا نوشته نسخه‌ای به‌دیوان دهند تا من بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد، و رعایا چون هریک مقدار معین خویش دانند ۱۵ زیادت چیزی ندهند، و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد مطالبتی نتوانند نمود، بدان سبب تمامت رعایا به دعای دولت سلطان اسلام خُلِدَ سُلْطَانُهُ مشغول‌اند، و غایبان بی‌آنکه کسی به طلب ایشان رفت با مقام خویش رفتند و خانه‌ای که قیمت آن صد دینار بود این زمان به‌هزار دینار نمی‌دهند، و اموال تمامت ۲۰ ولایات از وجوه دارالضرب نقدتر شده است، و هر سال دو سه نوبت بی‌عذر و علت به‌خزانه می‌آرند، چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند.

و در این چند سال هرگز دانگی زر و يك تَغَار و خرواری کاه و گوسفندی و يك من شراب و مرغی به‌زواید و نِمَارِی و یَاْم و ۲۵

سَاوَرِي و تَزْغُو و عَلَفَه و غُلُوفَه و غيره بر هيچ ولايت حواله نرفته و نسته اند؛ و حق تعالى برکت اموال و حقوق / دیوانی چنان داده 632/ که هر چند که در این سالها به لشکر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و اخراجات هر طایفه ای فرمود تا دادند، تمامت از خزانه ۵ نقد؛ و در هیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزینه از زر و جامه خالی بود.

و از دفاتر جدید و قدیم معلوم و روشن می شود که در هیچ عهد و زمانی چندان زر نقد و جامه که در سالی پادشاه خُلِدَّ سُلْطَانُه صرف می فرماید و می بخشد، دیگران در مدت پنج سال خرج نکرده اند و بر قرار خزینه بر زر و جامه و اموال ولایات که پیش ۱۰ از این هر چند متصرفان چیزی به کس نمی دادند بر حسب بروات و حوالات و در آخر سال محاسبه ای نوشتندی و تمامت مسترق بودی و مبالغ دیگر را متصرف زیاده بودی؛ و در این وقت که به یمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خُلِدَّ سُلْطَانُه ممالك معمور گشته، از ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقی است، و غلّه پارینه جمله ۱۵ در انبار موجود، تا به طرح به مردم نباید داد؛ و هر سال که غلّه در رسد بتعجیل نباید فروخت؛ و آنچه پیش از این غلّه نارسیده به تقدّمه خرج کردند این زمان همواره دیوان را یکساله ارتفاع در انبار می باشد و اموال در خزانه.

پادشاه اسلام فرمود که چون این تدبیر فرمودیم و دست حکام ۲۰ از برات نوشتن بر بست، و رعایا را مقدار معین متوجه خویش به تفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت؛ و بر رعیت ادای مقرر و معین بغایت سهل شده و به رغبت تمام ادا می کنند، اندیشه ای می باید کرد که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند، و به واسطه انقلاب و کثرت اشغال و وقوع ۲۵ حوادث و وقایع که در عالم حادث شود و هنی بدان راه نیابد؛ چه

ی‌مکن که به سبب این معانی فرصت این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد، و به استعجال مال ولایات مطالبه رود، یا نواب و وزرای عهد در ضبط آن تکاسل ورزند؛ و حکام را اجازت برات نوشتن دهند، و دیگر باره عوانان به مقصود رسند و دست تطاول برگشایند و رعایا معذب گردند و مجال سؤال و جواب نباشد؛ ۵ و این قاعده محمود که به چندین زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل گردد، و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجوه معایش لشکر مستهلك گردد.

و چون ما را سعادت مساعد آمده و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور سلطنت به ما حواله کرده و قوت و قدرت بخشیده، سعی ۱۰ و اجتهاد بلیغ باید نمود و اهمال و اغفال را مجال ندادن و این ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن که به هیچ وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت، فرمود تا به تمامت ممالك یرلپنی نویسند به يك عبارت، و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از ۱۵ بزرگ و کوچک واضح و معین باشد، و این سواد بر این موجب است.

سواد

یَزْلِیْغُ در باب آنکه متوجّهات ولایات که دیوانِ اعلیٰ مفصل
نوشته حوالت کنند و ملوک و حکام ولایات اصلا
برات ننویسند

۵ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فرمان سلطان محمود غازان

بِاسْمَاقَان و ملوک و نواب و متصرفان و قضات و سادات و ائمه
و صدور و ارباب و اعیان و معتبران و رؤسا و کدخدایان و عموم
رعایا و اهالی شهرها و ولایات از آب آمویه تا حدود شام و افرنج
۱۰ بدانند که همگی همت و اندیشه و نظر ما بر آن موقوف بود که در
این چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نص: **إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**، و به موجب حکم: **فَأَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ**،
دفع انواع ظلم و تعدی و جور و ستم و عوانی عوانان و ظالمان که
به مرور / ایام برحسب فحوی: **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ**
633/ **آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ**، عادت کرده‌اند و خون و مال مسلمانان رزق و
۱۵ طعمه خود ساخته.

گفتیم به وجهی که من بعد هرکس طمع و ناراستی خود اعادت
نتواند کرد، [و] ترتیب و نسق ملک و تدبیر امور بر وجهی
فرماییم که فایده آن عاجلا و آجلا به عموم خلق خدای تعالی عاید
۲۰ گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد، تا به موجب: **مَنْ سَنَّ
سُنَّةَ حَسَنَةٍ فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا**، ما را نیز از آن نیکنامی
دنیا و آخرت حاصل شود، چه ما را محقق گشته که در دنیا بر مقتضی:
عَدْلُ سَاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً، بهتر از این فایده‌ای تصوّر

نتوان کرد و توشه آخرت را موافق تر از این وجهی نتواند بود.
 اکنون عالمیان را مصوّر و محقّق است که به توفیق حق تعالی اشارت
 نبوی را که: أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ أَقْرَبُهُمْ إِلَيْهِ السُّلْطَانُ
 الْعَادِلُ وَ أَبْغَضُهُمْ إِلَيْهِ وَ أَبْعَدُهُمْ مِنْهُ السُّلْطَانُ الْجَائِرُ، کاربند شده،
 و به قدرِ وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدّی که مستمر بود به ۵
 نوعی و وجهی که میسر گشت تدارک رفت، و شرح و تفصیل آن
 علی حده معین است، از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و
 احوال ممالك است و دفع حَزَرِ مقالات و عوارض و انواع کلف
 دیوانی و ازاله اَوْلَاغ و علوفه محصلان و ایلچیان که جهت اموال
 متواتر به هر ولایت می فرستادند، و انواع زحمات و خرابی و تلف ۱۰
 مال را نیز يك سبب کلی از ایشان بود. بدان واسطه پیتگیچیان را
 به تمامت ممالك فرستادیم تا [هر] ولایت و ناحیت و دیه را مفصل
 نوشته، مال و متوجّهات معین گردانند، چنانچه عموم خلائق از آن
 آسوده و شاکر و راضی باشند.

چون پیش از این عوانان و ظالمان به اضعاف آن اموال به اسم ۱۵
 اخراجات و عوارض و علّتها و اسباب بسیار که اگر مفصل آن
 بنویسند دراز گردد می ستند، و اکثر خود و عمال و اراذل و
 سرهنگان می بردند و فایده ای از آن به دیوان و بیت المال نمی رسید،
 بلکه متضمّن خلل و خرابی ملک و تلف مال بود؛ و کسانی که اموال
 دیوانی به مقاطعه و ضمان قبول می کردند، و غرض ایشان آنکه ۲۰
 متصرّف شوند و هر آنچه خواهند کنند، و اضعاف مال مقاطعه
 می ستند و جزوی از اجزای آن ادا نمی کردند، و بدان سبب به
 وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملک وجوه
 در خزانه نمی بود، ضرورت می شد که به مصادره و به نِماری و
 مساعده بر عموم خلائق اطلاق کنند، و همواره بدان واسطه ملک ۲۵

و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می بود و لشکر بی برگ و ضعیف حال.

اکنون چون به یاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر و ۵ نسخ آن جمع نکرده، قانون آن دیه به دیه مفصل نوشتند و اموال آن مواضع مقرر و معین کردند؛ و هرچند هرگز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سوییستی راست نتواند کرد، بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و طمع خود؛ و کسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود، لیکن به قدر امکان آنچه دست داد ۱۰ قانون نوشتند. چون به حضرت ما آوردند، اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشت، نواب دیوان بزرگ تدارک کردند، و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود به معاملان از تماه (؟) و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤبد مخلص به توقیع و علامات دیوانی موشح به التون تمغاهای ما داده شد تا متصرف ۱۵ شوند، و سال به سال حقوق دیوانی می رسانند؛ و چون انواع ظلم و تعدی و عوارض و کلف دیوانی که پیش از این بوده مرتفع شد، اگر پیش از این در سویت اندک تفاوتی و سهوی افتاده، آن را در عوض و ازای آن ظلمها و زیادتیهها که بوده وزنی / نهاده اند و با 634/ همدیگر مضایقتی نکرده، و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و ۲۰ آسوده گشتند، و از حذور و مقاسمات و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیار است خلاص یافته.

و جهت آنکه تا کسانی را که خدای ناترس و بی دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشه های مذموم و انواع حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه ۲۵ گردد، فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر که به موجب قانون بر

هر موضع مقرر شده، حکام و گماشتگان ولایت در برات نکنند تا بکلی دست ایشان از برات و حوالت کوتاه گردد، و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گزار گشته بود و مستقل و خورش ایشان از خون و مال رعایای عاجز که: **اِنْ يَسْلُبْنَهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ**، بوده، کوتاه دست شوند و ۵ از آن حرام خوارگی بی بهره شوند؛ ایشان را نیز ضروری باشد که از پی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و گِل کاری و انواع عمارات بروند، و از عادات بد به **اَشغال نيك** و رزق حلال دست زنند، تا چون دو سه سال از کارهای بد به کارهای نيك مشغول شوند، آن عادات و تصرفات و حرکات مذموم فراموش کنند، و ۱۰ دنیا را از نو رسمی و آیینی پدید آید، چه به حکم: **الفطام عن المألوف** شدند، چندانکه اندیشه رفت به شمشیر و ضرب و زجر و حبس تدارك نمی پذیرفت الا بدین شیوه.

و نیز متصرفان و عوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهی و موضعی پادشاه وقت به ادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات ۱۵ و بخشش و انعام به کسی دهد یا وقف کند یا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی نداده، یا اتفاقاً دیهی خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجّهات آنجا به دیوان بزرگ تقریر کنند و در احتسابیات نویسند و جهت خود برانند؛ و چون نواب دیوان اصل را متوجّهات هر موضعی ۲۰ مفصل نباشد، چه دانند که چه مقدار است ضرورت به سخن و تقریر آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی به دروغ می داده [و] می رانده اند و بدان بهانه مبالغ مال نقد عین از میان می برده، در این وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی به موجب قانون به دیوان بزرگ درآمده، من بعد هیچکس را مانند آن ۲۵

تخلیطات دست ندهد.

و نیز پادشاهان وقت و نواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد، و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و ثقلی بر یکدیگر نتوانند نهاد، و جهت آنکه فواید آن قانون مفصل ۵ و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه غایت است، و در شرح و بیان آن به تطویل احتیاج نیست، و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقق گشت که به هر موضع قانون تمام شد، و بدان واسطه دست داد که در این سالها بروات مفصل به التون تمغا از دیوان بزرگ نوشتند، ثمره آن ظاهر گشت. رعایا ۱۰ آسوده و ولایات آبادان شد و سرّ فحوی: وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ به ظهور پیوست، و هیچ عوان را مجال تصرف دانگی زر و یک من بار نماند، و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چند است و زیادت از آن هرکس که از ایشان ستاند بی راه و ۱۵ بی وجه و خلاف حکم یزلیغ و اجازت دیوان اصل باشد، و دیوان را از آن بی راه و زیادت ستن فایده و غبطه ای نه. رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته به موجب بروات و اَلْتُونُ تَمَغًا بَرَسَانَنْد، و مجموع آن نقد به وجه خزانه و لشکر و بیت المال رسد.

۲۰ در این وقت اندیشیدیم که چون غرض از این تدبیر و ترتیب / 635/ رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی، چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم تر شود و مؤکدتر گردد، ثواب و بقای آن بیشتر باشد. هرچند در برات مفصل نبشتن هر ولایتی بپیکچای در دیوان بزرگ نصب کرده ایم تا بروات نبشته نواب به علامات ۲۵ دیوانی موشح می گردانند و اَلْتُونُ تَمَغًا می زنند، لیکن نشانه های

آن کردن و تمعنا زدن آن به روزگاری و فراغتی تمام می باید و ممکن که به سبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و ثغور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند بود چندین بروات مفصل نوشتن و نشان کردن و تمعنا زدن دست ندهد.

و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد، بدان واسطه ۵ ضرورت گردد که بروات مجمل بر ولایات نویسند و دیگر بار عوانان به بروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و گستاخ گردند، و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند، و اموال خزانه و بیت المال بر قرار پیشین منکسر و پایمال گردد، و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ۱۰ ادرات و مسامحات و صدقات و غیرها تمامت به بهانه مال خزانه که هرگز نرسانند؛ و دیگر عذرها و حکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده معوق گردانند و در تأخیر اندازند، و سال به سال بدین بهانه به سر برند و همه محروم مانند، [و این قاعده که به مدت‌ها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته اند ۱۵ باطل گردانند]؛ و بر ظلم حریص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند؛ و دیگر باره کار از تدارك بیرون رود، و تمامت اموال و معاملات منکسر و مستهلك گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه تا غایت بوده؛ و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد؛ و تدارك این معنی را چنان اندیشه فرمودیم که چون ۲۰ به موجب قانون دیه به دیه و موضع به موضع مفصل و مقرر و مقنن گشته، تمامت کتب ولایات را در کتب‌خانه که متصل گنبد و خانقاه و ابواب البر است که در تبریز ساخته ایم جمع گردانیده اند و به معتبران سپرده، و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند؛ و بر آن وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده، ولعنت نامه نوشته تا ۲۵

هیچ آفریده آن را باطل نکند، و هر مشکل که من بعد افتد از آنجا مطالعه نمایند، و اگر کسی را شرط‌نامه‌ای یا لوحی که داده شده است ضایع گردد نسخه‌ای از آنجا بدهند تا ثواب باشد، و نسخه‌ای از آن در دیوان بزرگ و یکی در هر ولایتی.

۵ و شرط‌نامه‌ها در دست تنات و ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا به موجبی که مقتن گشته در هر دیهی و موضعی بر تخته‌ای یا سنگی یا صحیفه‌ای مس و آهن، هر کدام که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند؛ و اگر خواهند به گنج کنده‌گری بنویسند و بر دریه یا مسجد و مناره [و دیگر مواضع که ایشان را اختیار باشد]؛ و از آن یهود و نصاری بر در معابد و دریه و موضعی که خواهند؛ و از آن صحرائشینان میل بسازند به موضعی که صلاح دانند؛ و حکایات ولایات به موجب قانون و اَلْتُون تَمْغای ما که معین شده بی‌زیادت و نقصان به حضور قضات و سادات و ایمه و عدول و اکابر شهر آن نسخه‌ها بدهند، و رعایای هر دیهی و موضعی و هر ۱۵ صنفی را که در آن ولایات مال و متوجّهات معین شده الزام کنند تا بزودی هر يك در مدت بیست روز تمامت به موجب قانون آن چنانکه ذکر رفته به گنج و میخ بر مواضع مستحکم کنند، چنانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغییر و تبدیل نکند، و موضعی که وجوه‌العین مقرر باشد بر قرار وجوه‌العین و آنچه اجناس مقرر باشد مقدار اجناس و هر يك از آن اقسام به موجبی که میعاد مقرر گردد، ادای آن واجب شود.

و مأخوذات تَمْغای را نیز همچنین معین می‌شود تا بر قرار بر تخته‌ای نویسند، و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بر ظهر این یَزَلِیْغ مسوده نوشته شد تا دانند که هر قسمی از اموال ۲۵ مختلف که / در ولایات مختلف الحال مقتن و معین گشته بر چه وجه

می باید نبشتن و میعاد هر يك كدام وقت، و قبض و تسلیم هر يك بر چه وجه و چگونه است؛ باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده مذکور است بر لوح نویسند تا به میعاد موسم معین وجوه العین را رؤسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن بگیرند و به میدان آورند؛ چه مقرر چنان است که محصل خیمه در میان شهر زند و از ۵ ابتدای میعاد تا آن روز که مهلت داده باشد هر روز پنج نوبت [طبل بزنند] تا وجوهات تمام با فرعی و خزانه داری که در هر ولایت معین فرموده ایم بیارند و تسلیم کنند؛ و قطعا محصل از هیچ موضع چیزی دیگر به اسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد، و از دیوان به هیچ وجه برات و هیچ محصل به هیچ موضع و ولایت نفرستند؛ و ۱۰ اگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و به میعادی که معین شده وجوه نرسانند، محصل ایشان را بگیرد و به هر صد دینار اصل وجوه [دیناری] به جبايت بستانند، و هر يك را که تقصیر کرده باشد هفتاد چوب بزنند، تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فایده آن خاص و عام را شامل گردد، و به واسطه اهمال و تغافل و ۱۵ جهل چند کس معدود دیگر [بار] عالمیان را در دست جور عوانان و بی دینان و خدانا ترسان نیفتند.

اکنون چون میعاد اموال وجوه العین و ارتفاعات که به موجب قانون مؤبد و مخلد مقرر و معین است به موجب که شرح آن داده آمد بر این نسق معین شد.

میعاد

وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا به هر موضع از آن نوع که مقنن گشته، آن قسم را بر لوح نویسند و بدان موجب جواب گویند و برسانند.

قُبُجُور

و متوجّهات رعایای دیه نشین که عادت آنست که در سالی به دو قسم می‌رسانند:

— .

از جمله متوجّهات یکساله که مقرّر هر موضعی شده يك نیمه ۵ آن [از] نوروزِ جلالی تا مدّت بیست روز بتمام می‌رسانند.

— .

يك نیمه دیگر از ابتدای آفتاب به اوّل میزان تا مدّت بیست روز بتمام می‌رسانند.

قُبُجُور

و متوجّهات صحرائنشینان که عادت است که به يك نوبت در اوّل ۱۰ سال جواب گویند.

خراج

و مالی [که] از قدیم باز به وجوه‌العین مقرّر بوده و معین آنکه به يك نوبت در اوّل سال برسانند از اوّل نوروزِ جلالی تا مدّت بیست روز.

خراج

۱۵

وجوه‌العین بعضی مواضع چنان مقرّر شده که به وقت ارتفاعات صیفی بدهند مانند بغداد و غیره.

مأخوذات تَمَغّا

به‌موجبی که هر يك علی‌حده مناسب هر ولایت بر ظهر نوشته ۲۰ شده بر لوح نویسند و بر در هر موضعی که بدان تَمَغّا مخصوص باشد نهند تا بدان موجب به قسط برسانند، هیچ آفریده بدعت و رسم محدث ننهند، و مقاطعان به بهانه آنکه تَمَغّا زیادت کرده‌ایم زیادت از مأخوذات نستانند و رسم محدث ننهند.

میعاد

و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر
 شتوی و صیفی و از آن بعضی بر دشتی که صیفی ندارد و شروط
 آن بر این نسق و منوال است که نوشته می شود و شرح داده. / 1637

۵

بیعه

ولایت گرمسیر از شتوی و صیفی
 شتویه

از گندم و جو و غیره آنچه مقرر هر موضع باشد بیرون از
 موضوعات از اول ماه به چهارپای خود نقل کنند به انباری که در
 آن حدود معین شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست ۱۰
 روز است.

صیفیه

از اجناس که به موجب قانون بیرون از موضوعات مقرر شده در
 ماه... به چهارپای خود نقل انباری [کنند] که در آن حدود معین
 شده تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روز است. ۱۵

بیعه

ولایات سردسیرهای صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشک
 شتوی فحسب نویسند به موجب مقرر قانون

شتویه

به موجب مقرر قانون بعد از موضوعات در ماه... بتمام و ۲۰
 کمال به چهارپای خود نقل به انباری که در آن حدود معین است
 کنند؛ [و غایت مهلت بیست روز باشد.]

صیغیه

به موجب مقرّر قانون بعد از موضوعات در ماه... بتمام و کمال
به چهارپای خود نقل کنند به انباری که در آن حدود معین است، و
غایت مهلت بیست روز باشد.

۵ و همچنین در هر ولایت که به خواتین و شهزادگان و به امرا
داده شد و به اقطاع به لشکر سپرده اند و به وجه نامه ها و مرسومات
و مسامحات و احتسایات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف
به تصرف هر کس داده ایم، هم بر این موجب به موجب قانون لوح
هر موضعی بنهند تا متصرفان مذکور به دل خود متوجّهات دیوانی
۱۰ زیادت از آن نتوانند ستند، و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند،
چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب به هر موضع بر سر احوال
عالمیان گردد.

كَالشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ وَ ضَوْءِهَا

يَغْشَى الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا

۱۵ و چون غرض در عهد همایون از این معنی رفاهیت خلق و
ضبط لشکر و حفظ ثغور و ترویج وجوه خزانه و بیت المال و دفع
مفسدان و دزدان و عوانان بود، و تجربه رفت که رعایا خشنود و
آسوده دعاگوی گشتند، و تدارك این معانی که ذکر رفت بر این
وجه کرده شد؛ و مال به اضعاف آن که پیش از این به خزانه پدران
۲۰ ما می رسید حاصل می شود و احتیاج به مصادره و مطالبتی نه؛ یقین
که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل و لایق رای
و تدبیر امرا و ارکان دولت و وزرا و نواب امین شفیق و کاردان
هر دوری و زمانی باشد کَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ / 638

و اگر از آن تجاوز نمایند موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد،
 ۵ فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ، چه این خیر عام و ترتیب
 و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در رفاهیت اند
 و اموال مقرر و معین گشت. اگر ظالمی نیز روا دارد که تغییر و
 تبدیل کند از دود دل و تشنیه و فغانِ خلائق هراسان باشد، چه
 عاقبتی وخیم و دوزخی الیم تر از آن تصور نکنند: وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ
 ۱۰ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، و عالمیان نیز بدان کار تن در ندهند
 و گویند: وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.
 لاجرم هرکس که تغییر و تبدیل کند در لعنت و سخط خالق و
 خلائق باشد: فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ
 إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

و بر این منوال یزلیغ به همه ممالک روانه فرمودیم و این یزلیغ ۱۵
 را جهت ولایت... فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال و
 معاملات آن ولایت است بر موجبی که معین گشت و مسوده هریک
 بر ظهر این یزلیغ ثبت رفته، آن قسم که مناسب آن ولایت است
 بر لوح نویسند، چنانکه شرح داده شد، و بزودی ساخته گردانند.
 هرکه تقصیر کند در گناه آید، وَ كُتِبَ فِي آوَاسِطِ شَهْرِ اللَّهِ الْأَصَمِّ ۲۰
 رجب سنه ثلث و سبعمائه، به مقام اولجایتو و بویونوق به هولان
 موران.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از ارتفاعات ۲۵

و وجوه العین است، و اکثر آن به حَزَر و مقاسمه حاصل می‌شد، و عرض سبب حُکام و عُمال و متصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت، و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را به اسامی مختلف منصوب گردانیده، و اکثر سالها وجوه ۵ به تقدیمه خواستندی، و به گاه تسعیر تکثیر و تثقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی؛ و انواع و اقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجد، آن را نیز در بغداد و شیراز که دو ملک معظم است به غور رسیده، تدارک و تلافی فرمود و متوجهات را به موجب قانون معین گردانیدند، و مواضع به تناه (؟) و مقاطعان بر سبیل ۱۰ تأیید و تخلید دادند بر وجهی که اموال به اضعاف آنچه مسمی بود و نمی‌رسید می‌رسد، و عموم ارباب و مَلّاك و رعایا آسوده و شاکراند، و دستِ حُکام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت، و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده، و ذکر انواع ظلمها که در آن ملک بود و وجوه تدارک هر يك تمامت مشروح و مفصل در زیرلِغها ۱۵ که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطور است و نزد همگنان روشن و مشهور، بدان سبب اختصار رفت. حق تعالی این پادشاه عدل‌پرور دادگستر [را] ابدالدّهر از عمر و دولت ممّتع دارد، و ثوبات این حَسَنات به روزگار همایون او که محسود دارا و اردوان و مغبوط اردشیر و انوشیروان است درساناد؛ والسّلام.

حکایت هفدهم

۲۰

639/

در محافظت و رعایت فرمودن رعایا و دفعِ ظلم از ایشان /
چون در فصول سابق انواعِ ظلم و تعدّی و تناول که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هرگونه به ایشان می‌رسید شرح داده شد

مکرّر نمی‌گردانیم؛ و از آن حکایت به قیاس معلوم می‌شود که کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایا را نه، و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت؛ و پادشاه اسلام غازان خان جَلْدَ سُلْطَانُهُ از کمالِ معدلت به غورِ احوال رسیده، تدارک آن فرموده، از یَمْنِ معدلت او همگنان آسودند، چنانکه ذکر رفت؛ و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آن است که به هر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که از مقرّبان یا لشکریان زحمتی یا ایدایی به رعیتی رسیده و چیزی گرفته‌اند، فی الحال فرمود تا به زخم چوب و چُمَاقِ آن را بازگردانند، بر وجهی که اعتبارِ عالمیان باشد.

۱۰

و هرگاه که به مبارکی به شکار برنشینند، چون به حدود دیهی رسند فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصّه به کار آید تمامت به زر بخرند؛ و همچنین از گله و خانه مُغولان و هرچه يك دینار ارزد دو سه دینار بها بدهند، و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند حَسْرَتِ خود را بشناسند، و از زور و زیادتی بپرهیزند و اقتدا بدان طریقه محمود کنند؛ و به هر وقت که رای اعلی را مصوّر گردد که یکی از امرا و لشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده، امرای کوچک را در گناه آورده چوب زند، و بزرگان را بازخواست و توبیخ فرماید.

و روزی فرمود که من جانب رعیت تاژيك نمی‌دارم، اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم، بر این کار من قادرتر کسی نیست، باتفاق بغارتیم، لیکن اگر من بعد تغار و آش توقّع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم؛ و باید که شما اندیشه کنید که چون بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان و غله‌ها بخورانید من بعد چه خواهید کرد؛ و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید و

۲۵

می رنجانید، اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیزاند و جگرگوشه، از آن ایشان نیز همچنین باشد و ایشان نیز آدمیان اند چون ما، و حق تعالی ایشان را به ما سپرده و نیک و بد از ما خواهند پرسید، جواب چگونه گوییم؟! به وقتی که ایشان را می رنجانیم جمله سیریم و هیچ خلل عاید نه، چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الا آنکه شومی بزه آن برسد، و به هر کاری که روی آرند مُنَجح نیاید. باید که رعیت اِپُل از یاغی پیدا باشد، و فرق آنست که رعایای اِپُل از او ایمن باشند و از یاغی نایمن چگونه شاید که اِپُل را ایمن ۱۰ نداریم و از ما در عذاب و زحمت باشند، و هراینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید کرد. من شما را همواره این نصیحت می کنم و شما متنبّه نمی شوید.

به واسطه امثال این نصایح زحماتی که پیش از این می رسانیدند از هزار تا یکی آمده است و جمهور رعایای ممالک به دعای دولت ۱۵ درافزوده اند قرین اجابت باد، بِحَقِّ الْحَقِّ وَ عِزَّتِهِ.

حکایت هجدهم

در باطل گردانیدن اُولَاغ و دفع ایلچیان و منع

زحمت ایشان از خلق

هرچند پادشاهان [را] فرستادن رسل و ایلچیان به اطراف و ۲۰ جوانب ضروری باشد و امور مملکت به آن قایم و منتظم تواند بود، لیکن معتاد آن است که ایشان را جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمّاتِ ثغور و کار لشکر و اسرارِ ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت به جهت آن مصالح

به فرستادن ایلچیان احتیاج افتد / و پیش از این بتدریج بهجایی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امرای اوردو و امرای تومن و هزاره و صده و شصتگان ولایات و قوشچیان و بازسچیان و اختاچیان و قرچیان و ایداچیان و دیگر اصناف که به هر شغلی منصوب بودند به هر مصلحتی اندک و بسیار ایلچی به ولایات می فرستادند و به خیل خانه های مغول نیز جهت هر مهمی می فرستادند و معتاد شده بود که مردم ولایات پسران خود را به اینچویی و اورتاقی به خواتین و شهزادگان و امرای دادند و اندک چیزی قبول می کردند، و ایشان را املاک و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار می بود، و هریک ایلچی ای می بردند و به راه و بی راه مهمات ۱۰ خود می ساختند؛ و گرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات به جان می رسیدند و بناچار به حمایت دیگری می رفتند و ایلچی می شدند و مکافات و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند؛ و ایشان دیگر باره ایلچی می آوردند، و همواره به واسطه آن قوم ایلچیان در آمد و شد می بودند، و حامیان از راه غیرت و تعصب به جد تمام ۱۵ ایلچیان متعاقب می فرستادند.

و طایفه ای دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او با همدیگر نمی ساختند، و هریک به طمع زیادت میراث به حمایت می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می برد، و مدّة العمر بدان مشغول می شدند و مردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند، تا عموم را پیشه ۲۰ گشت؛ و طایفه ای دیگر رؤسای دیهها بودند که هریک حامی ای دیگر بادید می کردند و به جهت منازعت ریاست ایلچیان به ولایت می بردند؛ و طایفه ای دیگر به بهانه آنکه در فلان ولایت تنگسوقها حاصل می توان کرد ایلچیان را می ستدند [و] به اضعاف اضعاف آنچه می آوردند اخراجات می انداخت، و ایداچیان به علت ساختن ۲۵

تَغَاوُ و آس و ساورین چندان ایلچی به ولایتها می فرستادند که
دواوین شهرها از ایشان پر می بود، و امرای سلاح و آخْتَه و جانور
و غیرهم همچنین.

و به جایی انجامید که در راه ایلچیان از کاروانی و تمامت
۵ مسافران زیادت می بود؛ و اگر در هر یامی پنج هزار اسب بیستندی
اُولاغ ایشان را کفایت نبود، لاجرم تمامت گله های مُغول که در
یَايَلَاق و قِشَلَاق می بستند و می گرفتند و برمی نشست؛ و تمامت
کاروان و مسافران که از اطراف خِتائی و هندوستان و دیگر جوانب
دور و نزدیک می آمدند و امرا و بِلَسَقاقان و ملوک و بیتکچیان و
۱۰ قضات و سادات و ایّمه و ارباب حاجات را که به اُوزدو آمد شد
می کردند و پیاده می گردانیدند و اسبان ایشان می ستدند، و ایشان
را بر سر راه و بعضی را در مواضع مخوف با رخت بهم می گذاشتند؛
و از بسیاری ایلچیان که این حرکت می کردند به جایی رسید که
دزدان و حرامیان خود را به شکل ایلچیان می نمودند و بر سر راه
۱۵ آمده می گفتند که ایلچی ایم، و اسبان ایشان را به اُولاغ گرفته
ناگاه ایشان را می گرفتند و می بستند و رختها غارت می کردند.

و بسیار بود که ایلچیان اُولاغ از ایلچیان باز می گرفتند به علّت
آنکه راه ما بزرگتر است؛ و به جایی رسید که هر آنکس که تبع و
قوّت زیادت داشت اُولاغ دیگری باز می گرفت؛ و چون دزدان بر این
۲۰ معنی مطلع شدند با ایلچیان اندک تر از خود می گفتند که ما
ایلچی ایم، و به غلبه اُولاغ ایشان باز گرفته ایشان را غارت
می کردند و یَزَلپنْها و پَایزَه های ایشان نیز می گرفتند.

و چنان شد که اکثر دزدان با پَایزَه و یَزَلپنْ کُوتلْها بر بسته بر
سر راهها به دزدی می رفتند، و به حیل و مکر به بهانه ایلچی گری
۲۵ کاروانیان و ایلچیان را می زدند و چهارپای و رخت می برد؛ و

ایلیچیان به اُولاغ و علفه قانع نبودند و به هرکس که می‌رسیدند به انواع بهانه‌ها خارخاشه می‌کردند و انواع زحمات رسانیده مال می‌ستدند، و کُوتالچیان ایشان جامه و دستار مردم و هرچه می‌دیدند می‌ستدند، و متممدا اُولاغ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروخت؛ / 641
و هرآنچه در دیه‌ها می‌یافتند به تطاول می‌بردند؛ و اگر در روزی ۵ به ده دیه و خیل‌خانه می‌رسیدند از تمامت آن مواضع به‌اضعاف آنچه راه و یاساق باشد علفه می‌ستدند، و چون از خورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند، و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملات علوفه فروختن می‌کردند، چندانکه بازرگانان ختای و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند.

۱۰ و از شرح این معانی معلوم می‌شود که در سالی چند هزار ایلیچی آمد شد کرده باشد و چند اُولاغ و علوفه ستده، و چند خلق را زده و آویخته و رنجانیده؛ و چون همواره رعایا به جهت مطالبه علوفه و ملتسمات در دست ایشان بودند و در شب به نگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول، عجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که ۱۵ قوت مردم از آن حاصل می‌شد چگونه میسر می‌گشته، جز بر برکتی که حق تعالی کرامت فرموده و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد.

و از کثرت آن ایلیچیان پراکنده بی‌راه بی‌بنیاد، و آنکه هرجا می‌رسیدند می‌گفتندی که پسر یا برادر فلان نُوْیان است و به‌فلان ۲۰ مهم نازک بزرگ می‌رود، و یامچیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض بیپوده است. اگر اتفاقی ایلیچی‌ای معظم به کاری معتبر رفتی، بر قیاس دیگران او را در نظر مردم زیادت واقعی نبودی و در دلها او را اعتبار نه؛ و بدین اسباب هیچ حرمت ایلیچیان نمانده بود، و نزد همگنان بترین خلق ایشان بودند؛ و ۲۵

چون ایلچیان حقیقی را به سبب اشتباه واقعی نمانده بود، اولاًغ یائما به ایشان نرسیدی یا لاغر بودند؛ و مسافران و صحرانشینان هراسان شده بودند و ممر بی راه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته.

۵ بدان سبب به هر وقت که ایلچی ای جهت مصالح ملکی که نازک باشد آمدی از آن مدت که باید که برسد به دو سه چندان نتوانستی رسید، و هرآینه خللها از آن تولد کردی، و همواره به جهت لاغری اسبان یام بازخواست یائچیان بایستی کرد؛ و با آنکه در هر یامی پانصد سر اسب ببستندی هرگز دو اسب فربه که ایلچی یارالتو ۱۰ برنشیند موجود نبود؛ و بیرون از آن که [در] هر شهری چندین تومن مال در وجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می داشتند، مبالغ مال دیگر حکام ولایات بدان علت از رعایا می ستدند و بعضی خرج می کردند و بعضی می بردند، و تمغاها که نقدترین اموال ممالك است در تمامت ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودند ۱۵ و نقل ایشان را کفاف نه؛ و حکام حوالت علوفات بر تمغاچی کردند و بگریختندی، و چون همه کافی نمی بود تمغاچی نیز پنهان شدی؛ و میان ایلچیان خصومت افتادی، و عاقبت آنکه غالب آمدی و جوه ببردی؛ و چون اعتبار غلبه ای تبع داشت جهد می کردند تا نوکر بسیار بر ایشان جمع می شد، از خویشان و دوستان نوکر ۲۰ می خواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می بردند، و رنود و او باش در پی ایشان می افتادند.

و چنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امرای بزرگ بشناسند به اندک مصلحتی که رفتی دوپست و سیصد سوار با خود می برد، و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند تا پانصد سوار و هزار سوار ۲۵ می رفتند، و گاه می بود که در شهری به دیوان قرب دوپست صندلی

- از آن ایلچیان بنهادندی و حکام گفتندی که مهم هر کدام که ضرورت تر است پیشتر بسازیم. ایلچیان بدان سبب با همدیگر خصومت می کردند و آنکه غالب می آمد، حکام به حمایت او از دست دیگران خلاص می یافتند، و اندک مهلتی به وی می دادند و خدمتی از آن او می کردند و روزگار می گذرانیدند؛ و در آخر / سال تمامت ۵ / 642 آن ایلچیان کارها ناساخته و اخراجات نهمار انداخته مراجعت نمودندی، و انواع خلل و مضرت که به واسطه ایلچیان واقع می گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد.
- پادشاه اسلام خَلِد سُلْطَانُهُ از کمال معدلت تدارک آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته و ۱۰ عموم مردم بدان معتاد شده اند، دفع آن دفعه واحده نتوان کرد، به طریق تائی میسر شود؛ و تدارک آغاز کرده در سال اول فرمود که ما را یامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارا التو جهت معظمات امور ملك و مهمات ثغور بدان روند، و هیچ آفریده دیگر بر آن اسبان ننشینند تا آن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود به مقصود ۱۵ رسند؛ و یزلیغ شد که در راههای معظم ضروری به هر سه فرسنگ یامی بنهند، پانزده سر اسب فربه در آن بسته، و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر، و فرمود که تا نشان به خط مبارک و اَلْتُونِ تَمْنای خاصه نباشد آن اولاغ به کسی ندهند؛ و هر یامی را به امیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین را با ۲۰ تصرف ایشان داد، چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند، و فرمود که جهت آن وجوه به شما زیادت می دهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زواید شما در وجه مصالح خود صرف کنید و هر روز ایغاقی برنخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کار را منقص دارد، یا به دیگری باید داد و یام بی ضبط گردد. چون ۲۵

امرای بزرگ اید زیادت وجوه دریغ نیست، شما نیز باید که آن مهمل را مرتب دارید.

و چون ضرورت بود که امرای سرحد به اعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند، هر یک را چند مکتوب به نشان معهود و اَلْتُون تَمغای ۵ خویش بداد، بعضی به دو اولاغ و بعضی به سه و چهار تا به ایلچیان می دهند و یامچیان را معین باشد که بغیر از آن نشان اولاغ نمی باید داد؛ و بعد از آن فرمود که غرض از ایلچی یارالتو آنست که زود رسد، اگر نیز نوین زاده باشد زیادت از چهار اولاغ برنشینند؛ و فرمود که اگر کار بغایت تعجیل باشد مکتوب بنویسند ۱۰ و مهر کرده بر دست اولاغچیان آن یامها روانه گردانند تا می دوانند، و بر سر مکتوب نویسند که از فلان جای به فلان جای و به هر امیر سرحدی تَمغای سوادى داد تا بر آن مکتوب زند، و یامچیان راه دانند که از پیش اصل روان شده؛ و چون به هر سه فرسنگ یامی هست و اولاغچیان مختلف دوانند، در شبانروزی ۱۵ شصت فرسنگ [می] دوانند و خبرهای تعجیل به سه چهار روز از خراسان به تبریز می رسد، و اگر ایلچی ای می آید به شش روز بیشتر نمی تواند رسید؛ و در هر یامی دو نفر پیک نیز ترتیب فرمود تا اگر مهمات ولایات باشد تَمغای پیکى بر سر مکتوب مهر کرده زنند و بنویسند که از فلان موضع به فلان موضع روانه شد و ۲۰ تجربه رفت، و پیکان در شبانروزی اولام به اولام سی فرسنگ می دوانند و هر خبر که می باشد به اندک زمانی می رسد.

و بعد از مدتی فرمود که کزیکتاران و ملازمان حضرت ما که شب و روز در گرما و سرما به شکار و جنگ ملازمت می نمایند و به اولاغ و به علوفه خود برمی نشینند، کسانی که به عمل روند چرا ۲۵ باید که به دولی (۹) بروند و علوفه ستانند، و چون به ولایت رسند

فرع و تعهدات در وجه اخراجات نهند؛ و چون معقول بود حکم
 یزلیغ در آن باب به نفاذ پیوست، مدّتی بر این موجب مقرّر بود و
 یامهای تومن باطل گشت، و مالی که در وجه آن صرف می شد با
 خزانه آمد؛ و چون ایلچیان را که پادشاه می فرستاد اولاغ نبود،
 [از آن] دیگران چگونه ستدندی؟! و نیز فرمان شد که بغیر از ۵
 بندگی حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستد؛ بدان سبب ایلچی
 دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی ای جهت مصلحت
 خویش به ولایتی یا جایی برد او را علفه ندهند. حکام آنجا / آن
 کس را بگیرند و مقید و محبوس گردانند. چون چنین بود، کسانی
 که مهمّات خود را درخواست ایلچی می کردند ترك کردند. ۱۰
 بعد از آن فرمود که ایلچیان که به ولایت می روند ایشان را
 وجه علفه راه از خزانه بدهیم به مقدار گنج رفتن و آمدن، تا در
 هیچ موضع نستانند، و چون به آن موضع رسند از فرع معین
 خورند؛ و هر ایلچی که به ولایتی نامزد گشت وجه علفه نقد از
 خزانه به وی دادند، و این معنی در همه ولایات و مواضع مشهور ۱۵
 گشت؛ و چون ایلچیان را که به فرمان پادشاه خلد ملکه می رفتند
 راه علفه خوردن نداشتند، مردم به دیگران چگونه دادندی؟! بدان
 سبب در این دو سال در تمامت ممالك مؤنت اولاغ و علفه ایلچیان
 از شهرها و دیهها و خیلخانهها مرتفع گشت، بلکه در ممالك هیچ
 آفریده ایلچی را نمی بیند، چه ایلچیان که به بینچک یام می دوآندند ۲۰
 شبانروزی در قطع مسافت می باشند و ایشان را پروای اندک غذایی
 خوردن نه؛ و از آن ولایات در سالی کما بیش سی ایلچی همانا روانه
 می شوند؛ و چون حکم نیست که در راه علفه ستانند، کس ایشان
 را از دیگر مسافران باز نداند؛ و به واسطه چنین عدلی شامل عموم
 خلق در آسایش اند.

مُغولان و صحرائنشینان در یُورْتها فارغ، و تجّار و صادر و وارد در راهها ایمن، و سگان شهرها و دیهها از سر فراغت به عمارت و زراعت مشغول، و تمامت با زن و بچه از میان دل و جان دعای دولت پادشاه می گویند، مستجاب باد؛ و فرمود که اگر وقتی ۵ از راه ضرورت اُولاغی چند اسب یا درازگوش به جماعتی باید داد تا از ولایتی به ولایتی روند بهای آن به ایشان دهند تا ملك ایشان باشد، و قطعا اسم اُولاغ در میان نبود، و پیش از این قُوشچیان و بازسُچیان جانور و فُهد از ولایت به اُولاغ می آوردند، فرمود تا بهای چهارپای و علفه و علوفه آمد شد به ایشان دهند تا در راه ۱۰ هیچ نستانند، و هر چهارپای که بعد از وصول مانده بود از آن ایشان باشد، و بدین تدبیرات ملك معمور گشت و از نو نوبی و آیینی یافت، و اموالی که در وجه یامها و اخراجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می ستدند با خزانه می آید، و آنچه بدان بهانه از رعایا تلف می شد به خداوندان آن می ماند؛ ایزد تعالی برکات این ۱۵ معدلت به ایّام همایون در رساناد، بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ وَ خَفِّی لُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ.

حکایت نوزدهم

در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان

بر عالمیان پوشیده نیست که پیش از این تطاول و استیلای راهزنان و دزدان تا چه غایت بود، و با آنکه انواع ایشان از مُغول ۲۰ و تازیک و مرتد و کرد و لُور و شُول و شامی هرچه تمامتر بودند، غلامان گریخته نیز با ایشان می پیوستند، و رنود و اوباش شهرها پیش ایشان می رفتند، و بعضی روستاییان و اطراف نشینان با ایشان یکی می شدند و قُلاوُزِی می کردند، و در تمامت شهرها

جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصنافِ مردم ایشان را خبر کنند؛ و بعضی دزدان که مدتها راه می‌زدند و به آن کار شهرت می‌یافتند، اگر وقتی درمی‌افتادند، طایفه‌ای ایشان را حمایت می‌کردند که چنین بهادر را چگونه توان کشت، او را تربیت باید کرد. بدان سبب دیگر دزدان خیره و دلیر می‌شدند.

۵

و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که به هر وقت که دزد درآید، کاروانی و ایلچی و رهگذری تمامت متفق باشند و ایشان را دفع کنند، در این مدت چون دزدان به راه می‌آمدند، آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند، و اکثر آن بودی که دزدان حال آن طایفه مشروح می‌دانستند و می‌شناخت، و بانگ زدندی که ما را با آنانکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست. آن جماعت جدا شدند و دزدان دیگران را می‌زدند و می‌کشتند؛ و اگر در حوالی خیلی یا دیهی یا شهری راه زدندی، هرچند نزدیک بودی و دفع آن ممکن، اهل آن موضع در میان نمی‌آمدند، بلکه به جایی انجامیده بود که دزدان را در میان هر قومی از صحرانشینان و دیه‌نشینان دوستان و ۱۵ شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف، و اظهار نکردندی؛ و اگر احیاناً به ظهور پیوستی در بندگی به محل عرض نرسیدی، و به مدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوه معد بودی، و بسیار به سبیل مهمانی به خانه‌های آن جماعت رفتندی، و به هنگام ۲۰ خوف پیش آن جماعت گریختندی؛ و در شهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند و وقتها يك دو ماه با ایشان معاشرت کردند و زرهای دزدیده با همدیگر خوردندی.

و استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانه امیری را کبس کرده غارت کردند، و تَتَاوُلان و راهداران زیادت از آن ۲۵

نمی کردند که هر چه می خواستند از راه گذریان می ستدند، و کاروان را به بهانه آنکه دزد و بَلَا رُغُو در میان شما باشد موقوف می گردانیدند، تا دزدان آگاه می شدند و به راه می آمدند؛ و هرگز بر عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پَریشانی نبود که از تُتْغَاوُلان و راهداران، چه مضرت دزدان احیانا ۵ اتّفاق افتادی و از آن ایشان در هر منزلی به دو موضع در دست ایشان گرفتار می شدند؛ و ای بسا کاروان که راههای مجهول بغایت دور پر مشقت اختیار کردند تا از دست شناقص تُتْغَاوُلان و راهداران خلاص یابد.

۱۰ پادشاه اسلام خَلِدَ سُلْطَانُهُ تدارك این معنی را لازم شمرده، اوّل حکم فرمود که هر آفریده که به هنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و به اتّفاق دیگران به دفع مشغول نگردد گناهکار باشد و عهده خون و مال رفیقان بر وی.

دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه و دیه که به آنجا راه زده ۱۵ باشند نزدیکتر باشد، عهده پی بردن و دزد بادید کردن بر ایشان باشد، بتخصیص چون ایشان را خبر کرده باشند، اگر به شب بود و اگر به روز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادید کنند. دیگر فرمود که هر آفریده از مُغول و مسلمان در خیل خانه و دیه و شهر یا دزدان متّفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی محابا به ۲۰ یاسا رسانند، و بدین مهم امیر ایتقون که از مقرّبان حضرت است و مشهور به آنکه روی و دل نبیند و قطعا محابا نکند نامزد گردانید، تا بسیاری از آن طایفه دزدان را بگرفت و جمله را به یاسا رسانید، و بعضی را دو شاخ کرده بیاورد، / و ایتقایی را که دلالت امیر 645/ ایتقون کرده بود و آن جماعت را می شناخت ترخان فرمود و یَزْلِیغ ۲۵ فرمود تا همواره به تفحص مشغول باشد؛ و چون پسندیده داشت

که امیر ایتقون آن جماعت را به یاسا رسانیده بود، اموال و چهار پای ایشان تمامت به وی بخشید و فرمود تا هر آفریده که به قدر چلبُورِی بدزدد او را به یاسا رسانند.

بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالك ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با دزد متفق نیارست شد، و دزدان چون دانستند که یار ۵ و اسباب و مقام دست نخواهد داد دزدی کم کردند، و به قدر ایمنی پیدا شد. بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالك راهها به هر موضع که مخوف باشد راهداران معین بنشینند، به هر چهار سر دراز گوش که بار بسته کاروان باشد نیم آقچه، و به هر دو سر شتر نیم آقچه به اسم باژ بستانند و قطعات زیادت نگیرند، و از چهارپایان تهی ۱۰ و آنچه ماکولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند، و اگر قطع افتد هر راهدار که به آن موضع نزدیکتر باشد دزد را به دست آورد و الا از عهده مال بیرون آید؛ و بدین موجب حجت از تمامت باز گرفتند و جمله راهداران را به امیر بُورالغی [سپرد] پسر امیر جنقور که در دور آرغون خان امیر بزرگ تَتغاولان بود، و فرمود ۱۵ که تا او نیز هر راهی به شخصی معتبر سپارد.

و سبب آنکه تا راهداران در مواضع که ایمن باشد و جایهای آسان ننشینند که مواضع مخوف را معطل گذارند، و نیز بزیادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها به سنگ و گچ بسازند، و لوحی که ذکر عدد راهداران آن موضع و ۲۰ شرایط یاساق که در این باب معین است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند، تا بیرون از آن مواضع و عدد معین ننشینند و زیادت [از] مقرر نستانند، و آن را نام لوح عدل است و حال آن واضح و لایح، و پیش از این هر آفریده که میخواست از خیل خانهها بودند بر سر راهها می نشستند و به علت توتغاولی باج ۲۵

می‌ستدند، این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون از این مواضع بنشینند دزد باشد، هیچکس از مُغُول و تَاژِیک جایی دیگر نمی‌یارد نشست؛ و در این دو سال که این یَاسَاقُ فرمود در ممالک اندک راهی زدند و اگر احياناً اتفاق افتاد دزدان را با مال ۵ بهم به دست آوردند و به یاسا رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم ترک آن شیوه گرفتند و ایمنی راهها ظاهر گشت.

دیگر فرمود که هر کاروان و راهگذری که در راههای بزرگ نزدیک دیهی یا خیل‌خانه‌ای فرو خواهند آمد، پیشتر از اعیان آن قوم بپرسد که در این حوالی دزد هست یا نه، اگر گویندهست، داخل خیل‌خانه [یا دیه] فروآید؛ و باید که ایشان مانع فروآمدن نشوند؛ ۱۰ و اگر گویند دزد نمی‌باشد، و ایشان به صحرا فرو آیند و اتفاقاً چیزی ببرند در عهدۀ آن قوم باشد، لیکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذر باشد؛ و چون راهها را بدین موجب مرتب گردانیدند و مفصل اسامی راهداران و امرای ایشان پیش ۱۵ امیر بُورالغی آوردند، قرب یک تُوْمَان آدمی که لشکری تمام بود بدین مهم مشغول‌اند، و حکم است که به کاری دیگر نروند و محافظت سر و اموالِ جمهور مسافران می‌کنند بر وجهی که تمامت از سر فراغت آمد شد می‌توانند کرد، و به اخلاص هرچه تمامتر دعای دولت می‌گویند؛ به اجابت مقرون باد بحق حقّه.

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز
نبوده و بهتر از آن ممکن نیست /

1646

پوشیده نیست که از قدیم‌الایام تا این غایت در هیچ عهدی سکه
تمامت ممالك به نام پادشاهی که مالك تمامت بوده نبوده، بتخصیص ۵
در ادواری که این ممالك در دست چند پادشاه و سلطان بود و
همواره عیار زر و نقره مواضع مختلف بودی، و در چند مملکت
نیز که خواسته‌اند تا ضبط کنند و عیار متساوی گردانند، هرچند
حکم رفته به موجب فرموده تمشیت نپذیرفته و ضبط آن نتوانسته‌اند؛
و شك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان این است که خطبه و ۱۰
سکه به نام ایشان باشد، و تا غایت در روم و فارس و کرمان و
گرجستان و مازندپن سکه به نام ملوک و سلاطین آنجا می‌زدند و به
عیارهای متفاوت.

و در چند موضع که در عهد آرغون‌خان و گیخاؤن یزلیغ شد که
در آنجا نقره ده نه عیار زنند آن اسم بود، ولیکن ده هفت و هشت ۱۵
زیادت نه، و آقچه روم که به نسبت از دیگر مواضع بهتر می‌بود به
جایی رسید که در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت، باقی
تمامت مس؛ و بکرات ایلچیان مغول با بیتکیچیان تازیك جهت تفحص
عیار از حکم یزلیغ به ولایات می‌رفتند و اخراجات وافر می‌انداخت،
و به خدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی‌کردند، و شرم ۲۰
نداشتند که چنان آقچه‌ها که بیکبار مس می‌نمود و از نقره زیادت
اثری در آن پیدا نه، می‌زدند و روان می‌داشت؛ و نیز چون به عدد
می‌رفت آقچه‌ها را کنار می‌بریدند، و چون عیار ولایات متفاوت
می‌بود، بازرگانان از راه ضرورت به قماش تجارت می‌کردند و به

هر ملك كه مى رفتند، زر و نقره‌ای كه به عیار زیادت از عیار موضع مقصد ایشان بودی مى خریدند، چه نفع در آن زیادت بود و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی شد؛ و به چایی رسید كه نقود را به كمتر از آنچه مى ارزید مى خریدند و الاّ نمی ستدند؛ و ۵ هر آفریده كه صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی، زیادت از ده دینار [او را] خسران افتادی و بسیار بود كه بیست [دینار]. و مصادره‌ای از این صعب‌تر نباشد كه مردم غیر تجار را از مالی كه وجه مایحتاج ایشان باشد به هر دو سه ده دوانزده زیان كند، و مع هذا بسیار زحمت مى بایست كشید تا آن نقود از ایشان ۱۰ بستانند، خاصه در روستاها و خیل خانه‌های صحرا نشینان كه معرفت عیار ندارند و در ستدن آن متردد باشند كه کدام بهتر است؛ و فایده وجود زر و نقره آنست كه به واسطه آن حاجات مردم برآید و چیزی كه خواهند زود حاصل شود. چون حال زر و نقره چنان شود كه به واسطه آن مقالات و زحمت پیدا شود و به وقت خرج ۱۵ كس نستانند، خلاف وضع و طبع عالم باشد؛ تدارك این خللها پادشاه اسلام خَلِّدَ مَلِكُهُ چنان اندیشید كه اول سكه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن كرد كه هر كس را آن نشان كردن میسر نشود، و فرمود تا در تمامت ممالك زر و نقره به آن سكه زنند تا همه جایی سكه به نام خدای و رسول باشد و نام او نیز بر ۲۰ آن مثبت.

و در گرجستان نیز هرگز سكه آنجا به نام خدا و رسول نبوده، از راه ضرورت بزدند، چه بغیر از آن سكه روان نبود تا غایت كه آنجا را نیز ضرورت شد كه با وجود آنكه یاغی اند این سكه زنند، و الاّ نقد ایشان را در هیچ موضع نمی ستدند، و به موجب مذکور در ۲۵ تمامت [ممالك] ضرب زر و نقره به يك سكه مقرر و مستمر گشت

و در تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلا جائز و طلغم اندك مایه کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی به مجرد آن اجازت بسیار کم کنند، و به حیل و تلبیس آن عیار به نوعی دیگر باز نمایند، و متفحصان ما وقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند، صلاح در آن است که مطلقا طلای جایز زنند، چنانکه ۵

بورق / توان زد؛ و نقره طلغم مکرر که در زیبق حل توان کرد، تا اگر سر مویی در آن تخلیط رود هم از لون و هم از ... و هم از نرمی ظاهر باشد؛ و اگر در آتش بتابند در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هرکس آسان باشد؛ و چون خواست که مجموع ممالك عیار بر این نمط باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود، فرمود که اگر ۱۰

ناگاه این حکم رود، عموم خلق زیان زده شوند و فریاد بر آرند. اولی آن است که چون پیش از این هر درمی چهار دانگ می زدند، و بی آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد به نیم و نیم دانگ کردند که هیچ عقدی نیست این زمان نیم مثقال راست بزنند و آنچه نیم و نیم دانگ مغشوش بود نیم مثقال طلغم صافی می باشد؛ ۱۵

و چون اعتبار زر و نقره به مقدار عیار است، هرکس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد و به يك درم خرج می کند صافی گردانیده تا نیم مثقال کند، و به همان يك درم خرج کند؛ و چون احتیاط رفت نزدیک به کار بود و زیادت زبانی نه مردم به رغبت سه مثقال و نیم نقره که پیش داشت به سه مثقال طلغم مضروب مسكوك بدل ۲۰

می کردند و تفحص می فرمود که طلای جایز را قیمت چند است؛ و فرمود تا بزنند و به موجب ... که بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند.

و فرمود تا زر هر موزی که آن را کس از مُعَرَّق بازندانستی و دیگر زرهای کم عیار را اندك مایه ارزان تر قیمت کنند، مقصود ۲۵

آنکه تا چون صرّافان دریابند که در گداختن آن مکسبی هست تمامت بخرند و با طلا کنند؛ و جهت آنکه آن فایده دریافتند به مدّت يك سال چنان شد که در مجموع ممالك مثقالی زر کم عیار کس نمی بیند، و پیش از این جهت آنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی، و اگر ۵ قدری در آوردندی آن را صد مشتری پیدا شدی.

مشهور چنان بود که به واسطه آنکه در روزگار مغول جامه های نخ و نسیج و امثال آن که زر در آن تلف می شود بسیار می دارند، و نیز متاع هندوستان است و آنجا می برند زر کم شده، این زمان در بازارها بر دست هر روستایی چندان زر سرخ می گردد که نهایت ندارد، و ۱۰ تمامت معاملات بدان می کنند؛ و در ممالك هیچ زر و نقره نامسکوک سکه مذکوره نمانده، و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست [کسی زر و نقره مغشوش ببینند او را گناهکار کنند و بر عادت قدیم نگویند آنکس را که به تو داد باز نمای، چه آن زمان] انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده ۱۵ بغیر از طلا و طلغم معامله نکند، و آنکه شناسد به دیگری نماید تا احتیاط کند؛ و چون چنین باشد هیچ قلبی زر قلب نزند، چه محقق داند که از وی نخواهند ستد که همه احتیاط می کنند.

و در این مدّت که چنین امری معظم در تمامت ممالك جاری گشت و محتاج نبود که کسی را بکشند، و چنان تمشیت پذیرفت که در ۲۰ جمیع ممالك بغیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر نیست، و فرمود تا نقره مسکوک نیز به وزن خرج کنند سه مثقال به يك دینار رایج تا هیچ آفریده نبرد؛ و چون در تمامت ولایات [نقد] متساوی گشته، مردم آسوده حال شده اند و تجار آنچه نقد را متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمشه را به هر ولایت ۲۵ می برند، و رخصتی در آن بادید آمده و عموم خلایق از فواید

بهره‌مند می‌گردند و نام پادشاهِ اسلام خُلْدَ سُلْطَانُهُ به نیکویی منتشر گشته و خطبه و سگّه ممالك به نام مبارك او است؛ و فرمود تا درست‌های طلا هریك صد مثقال زدند و به خطوط تمامت ولایات نام خود بر آنجا سگّه زد تا در همه مواضع چون بخوانند دانند که ضرب او است؛ و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیهم‌السلام ۵ بر آن سگّه منقوش است و سگّه‌ای بغایت خوب و لطیف، چنانکه هر کس که بیابد او را دل ندهد که بگدازد، و خواهد که البته نگاه دارد.

و فرمود که جهت آوازه چون در حقّ کسی انعامی فرماییم او را ۱۶۴۸ از آن / درست‌ها بدسیم؛ این چنین کارهای معظم که هیچ‌يك از خلفا ۱۰ و سلاطین ماضی را دست نداده، پادشاهِ اسلام خُلْدَ سُلْطَانُهُ را میسر گشت و متمشّی شد، چنانکه موجب آسایشِ خلق است؛ ایزد تعالی او را اَبَدُ الدَّهْرِ پاینده داراد، بمّنه.

حکایت بیست و یکم

۱۵ در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز

و پیمانه و قفیز و تَغَار و غیرها

پیش از این در ممالك اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قفیز و تَغَار مختلف بود تا غایت که در ولایت نیز به حسب نواحی اختلاف داشت، و بدان واسطه در کار اسعار خلل بسیار واقع می‌گشت، و تجّار متاع کمتر می‌خریدند، جهت آنکه نقد هر موضع به موضعی ۲۰ که می‌بردند بزیادت می‌آمد، و به مجرّد تفاوت وزن ایشان را مکسب حاصل می‌شد، و اقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی نایافت، و در هر دیمهی دو سه قفیز مختلف می‌بود، و به

آن کوچکتر معامله با غُربا کردند و آن بزرگتر میان خویش؛ و غریب را اگر دانستی و اگر نه رضا به آن معنی ضرورت بودی، و روستاییان برای یکدیگر گواهی به دروغ دادندی که قَفِیزِ عدل است و تَغَارِها که به لشکر و سَاوَرِی دادندی و می بایست که صد من ۵ قپان باشد هفتاد من یا شصت من، و کمتر نیز برمی آمد؛ و قوی دستان به زخم چوب تمام و زیادت نیز می ستدند، و مردم سبب آن همواره در گفت و گوی و منازعت.

پادشاه اسلام خُلِدَّ سُلْطَانُهُ فرمود که تمامت ممالك در تحت فرمان ما است چه ضرورت که این اختلاف باشد، آن را ضبطی ۱۰ فرماییم که در همه مواضع متساوی باشد، و چنان سازیم که در بازارها و ولایات و دیهها اوزان مختلف نماند تا به آن واسطه دزدی نتوانند، و در آن باب اندیشه مبارک فرموده یَزْلِیغ فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن به موجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را در قلم می آید.

۱۵ سواد یَزْلِیغ در باب عیار زر و نقره که فرموده است

بر وجهی که بهترین همه است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به قوت خدای تعالی و میامن ملت محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

۲۰ شُغْنِگان و ملوک و بَیْتِکِچیان و نَوَاب و قضات و سادات و ایّمه و صدور و اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم سگان و مسافران و تَجَارِ ممالك بدانند که همگی نظر و همت پادشاهانه ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عدل و راستی میان ایشان و بنیاد کار

های خیرات است، و می‌خواهیم که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که به مدتهای مدید در میان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت و محلّ اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و جنگ و خصومت از میان عالمیان مرتفع گردانیم، و انواع تزویر و مظلّمه از گردن ایشان پاک کنیم، تا در این دنیا ۵ از فتنه و زحمت و در آن عالم از عقوبت و آتش دوزخ خلاص یابند. در این وقت چون تفحص امور ملک و مصالح خلق می‌فرمودیم و قانون هر کار بادید می‌کردیم، چنان معلوم شد که در بازارهای اُوزدو و شهرها هرکس جهت مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می‌سازند و به هر وقت به دل خود زیادت و ۱۰ نقصان می‌کنند، و خرید و فروخت ایشان بدان است و درویشان مغبون و زیان‌زده می‌شوند، این معنی مناسب رای جهان‌آرای ما نبوده و ناپسندیده داشتیم. / فرموده شد که در تمامت ممالك از آب آمویه تا مصر اوزان زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن از آهن بسازند، و مَه‌ری و ضبطی که ما آن را به‌حضور ۱۵ معین فرموده‌ایم در تمامت ممالك بدان موجب پیش گیرند و از آن تجاوز ننمایند، و تفصیل و بیان آن بر این موجب است که شرح داده می‌آید.

اول وزن زر و نقره می‌باید که در تمامت ممالك موازی و متساوی وزن تبریز باشد تا هرکس کم و بیش نکند و مظلّمه خلق ۲۰ نبرند، و نیز نقود را به واسطه تفاوت وزن از ولایتی به ولایتی نقل نکنند و چنانکه عیار زر و نقره در ملک متساوی باشد اوزان نیز متساوی باشد. بدان سبب استاد [ان] فخرالدّین و بهاءالدّین خراسانی را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره به شکل مَثَمَن بسازند و در هر ولایتی دو معتمد از قِبَل خود نصب کنند و يك ۲۵

امین از قِبَلِ قاضی آن ولایت، تا به حضور محتسب روانه کنند.
و ترتیب ضبط آن چنان است که سَنَجَاتِ زر را به موجبی که
نمودار آن فخرالدین و بهاءالدین خراسانی به شکل مَثَمَّن ساخته و
مُهر کرده اند، در هر ولایت هر کس که به سنگ احتیاج داشته
۵ باشد هم بدان شکل جهت خود از آهن ساده بسازند، و بعد از آن
پیش چهار معتمد مذکور که در هر ولایتی نصب گشته روند تا به
احتیاط عیار راست کرده سگّه بر آن نهند و تسلیم ایشان کنند، و
هیچکس دیگر کَایِنَا مَن کَانَ آن سگّه نسازد و بر سنگ نهد؛ هر
کس که به دل خود آن سگّه سازد و بر سنگ نهد گناهکار و کشتنی
۱۰ باشد.

دیگر می باید که هر کس که سَنَجَات به سگّه بدو دهند نام آن
کسان بر دفاتر ثبت می کنند تا دیگران به دل خود دغل نتوانند
ساخت، و به هر ماه تمامت سَنَجَات عموم خلق را احتیاط و موازنه
کنند. اگر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان به دل خود
۱۵ سگّه نهاده یا به وزنی دیگر که آن مهر و سگّه نداشته باشد خرید و
فروخت کنند، یا دغلی بر آن اوزان ساخته باشند، آن کسان را گرفته
پیش شیخه برند تا ایشان را به موجب حکم یرْلِیغ سیاست کند.

دیگر سنگهای بار همین حکم و ترتیب و سبیل دارد، ولیکن
مقرر چنان است که به هر موضع که وزن آن کمتر از وزن تبریز
۲۰ است مناسب و موازی تبریز کنند، و آنچه تا غایت زیادت از وزن
تبریز بوده، بر همان قرار سَنَجَات احتیاط و وزن آن ولایت کرده
بگدازند، لیکن باید که تمامت آن اوزان به موجب نمودار از آهن
به شکل مَثَمَّن ساخته و احتیاط کرده و سگّه بر نهاده، همه آن
معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند؛ و باید که وزن بار از
۲۵ ده من تا یک درم یازده قطعه بسازند بدین تفصیل: ده من، پنج

من، دو من، يك من، نیمین، چار یکی، نیم چهاريك، ده درم، پنج درم، دو درم، يك درم؛ و هرچه بارهای گران یکپاره باشد تَمغَاجیان شهرها باید که قپانِ فرنگی معتمد علیّه بسازند و بار بدان می‌کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد.

دیگر سبب آنکه در هر ولایتی کیله و قفیز و جَرِیب و تَغَار ۵ گندم و جو مختلف و اصطلاحات بسیار است و در آن زیادت و نقصان می‌کنند، و هرکس به دلِ خود کیله و پیمان می‌سازند و ضبط آن مشکل است، و هرکسی آن را فهم نمی‌کند، و به خصوصیتِ چَرِیکِ مُغول و تَجَّار و غُرَبَا را به هر ولایت که می‌رسند در قبض کردن تَغَارِ دیوانی و خریدن آن با رعایا مقاتلت می‌افتد، و هرکس ۱۰ که غالب و قوی دست است زیادت از معهود به‌زور می‌ستانند، و کسانی که ضعیف حال‌اند کمتر از معهود بدیشان می‌دهند، و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیلِ عالمیان است، بدان سبب فرمودیم تا در تمامتِ ممالك کیله متساوی باشد، و هر کیله به وزن تبریز ده من که هر يك من از آن دویست و شست درم است و ده ۱۵ کیله از آن يك تَغَار.

و بیرون از این کیله و تَغَار مذکور هیچ پیمان و اصطلاح ۶۵۰ دیگر میان/خلق نباشد تا معامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر حیلّه نکنند، و به وقت تَغَار دادن بدان پیموده می‌رسانند تا در تَغَار زیادت و نقصان نباشد، و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و ۲۰ نخود و باقلا و کنجد و گاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگی‌تر است، باید که جهت هر يك از آن حبوبات کیله‌ای علی حده مخصوص بدان حَبّ بسازند، چنانکه راست ده من باشد، و هر کیله‌ای را بر چهار جانب بنویسند که کیله فلان حَبّ است. و از دارالقضا این کار به همان معتمد که جهت سنگ زر و ۲۵

نقره و بار نصب کرده باشند حواله کنند، به اتفاق محتسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کناره‌های آن نیز يك نشان از آن خود بکنند، چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد؛ و به هر ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند. هرکس که کیله بی نشان ساخته و داشته باشد، آن‌کس را بگیرند و به شِخَنه بسپارند تا گناهکار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند؛ و من بعد به هیچ نوع و علت در تمامت ممالك از آبِ آمویه تا مصر بیرون از کیله ده منی و تَغَارِ صد منی هیچ کیله و قَفِیز و جَرِیب نباشد، و اگر باشد اعتبار ننهند و پیمانه و اندازه دیگر نسازند؛ ۵ و اگر خواهند که نیمه آن کیله پنج منی سازند شاید، چنانکه از آن بیست نیم کیله يك تَغَار باشد.

دیگر پیمانه شیر و سرکه و روغن باید که علی‌حده معین کنند، و هر پیمانه‌ای ده من به وزن تبریز؛ و اگر خواهند نیم پیمانه بسازند چنانکه به وزن تبریز پنج من باشد، و خیک شیر آنچه ۱۵ جهت آش اُورْدو و ساوَرِی آورند پنج پیمانه باشد پنجاه من؛ و آنچه جهت طوئی آورند چهار پیمانه چهل من.

دیگر تمامت گزها که قماشات بدان می‌پیمایند با گزِ تبریز مناسب کنند بیرون گزِ روم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن بر سر تمامت گزها مُهری که استادان فخرالدین و بهاءالدین خراسانی ساخته‌اند و نمودار به ایشان داده، بر هر دو سر گز بنهند و ضبط ۲۰ آن نیز به‌موجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور در تمامت شهرها می‌کنند. هر آفریده که تغییر و تبدیل کند گناهکار و کشتنی باشد. ایزد تعالی برکات چنین عدل و انصاف را به ایام همایون رساناد.

حکایت بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پایزه به مردم دادن

در باب یرلیغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری به فرصت عرضه دارند. هرچند پادشاه اسلام خُلد مُلْکُ در وقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده به سبیل حیل و تلبیس و تغلیط ۵ اجازت نکته‌ای بی وجه و بی صرفه حاصل نتواند کرد، و ممکن نه که نکته‌ای ناموجه که در آن صرفه‌ای نباشد یا کاری به سبیل تعجیل از او صادر گردد اجازت نفرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند، و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد یرلیغ امرا کنند که مصالح ملک و صرفه هر کاری دانند، و اگر ناموجه و دور از کار باشد به ۱۰ التماس هرکس ننویسند؛ و نیز بسی مهمّات باشد که با دفاتر دیوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سواد کنند. آنگاه باتّفاق بیتکچیان مُغول لفظاً بلفظ برخوانده به محل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید به قلم مبارک فرماید یا به لفظ مبارک، و بعد از آنکه بیاض کنند دیگر باره عرضه دارند، ۱۵ و بعد از آنکه به آل رسانند و بگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان در فلان روز عرضه افتاد و فلان روز برخوانده آمد، تا اجازت تمّغا زدن بدان پیوند.

و پیش از این کلید تمّغاهای بزرگ در دست بیتکچیان بودی، و این زمان در قَابْتُورْقَایِ مبارک است و به وقت حاجت می دهند تا ۲۰ بیتکچیان باتّفاق تمّغا زده بازمی سپارند؛ و چهار امیر را از چهار کُزیک معین فرموده و هر یک را قَرَا تَمْغَایِ علی حده داده تا چون یرلیغ را تمّغا زنند بر ظهر آن نهند تا هرگز منکر / نتواند شد که به معرفت مانبوده؛ و بعد از آن دیگر بار به وزرا و اصحاب دیوان

نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یا نه، و ایشان نیز تَمْغای دیوان بر ظهر آن بنهند و تسلیم شخص کنند؛ و بیتکچی را معین فرموده که هر یَزْلِیغ که به آل رسد سواد آن بر دفتر نویسد لفظاً بلفظ، و ذکر کند که کدام روز تَمْغا زدند و که نوشت و که ۵ عرضه داشت؛ و بعد از اتمام سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهد و از آن سال نو بر آن می نویسد، چنانکه هر سالی دفتری علی حده باشد، و مقصود آنکه تا تخلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تَمْغا زدن نتوانند شد.

و نیز اگر یَزْلِیغی به کسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد ۱۰ که به خلاف آن معنی حکمی حاصل کند، رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتد؛ و اگر از صاحب یَزْلِیغی تشنیمی زنند، از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه او است مدخلی ساخته یا نه، و بر مقتضی آن او را یا مُشْتَعان را بازخواست رود تا کار احکام همواره منتظم باشد و ۱۵ ابواب اعتراضات ناموجه مسدود؛ و فرمود که آلچیان به علت آل زدن هیچ چیز از کس نستانند، و راستی آنکه به نسبت آنچه پیش از این طمع می داشتند بسیار کم کرده اند، و جهت هر مهمی معظم تَمْغایی معین ساخته؛ جهت حکومت سلاطین و امرا و ملوک معظم و معظّمات امور ممالك تَمْغایی بزرگ یَشْم، و جهت قضات و ایّمه و ۲۰ مشایخ یکی دیگر هم از یَشْم اندکی کوچکتر، و جهت متوسطات امور تَمْغایی بزرگ از زر فروتر از آن یَشْم، و جهت برنشستن و فرو آمدن لشکر تَمْغایی مخصوص از زر به همان خط و نقش معهود، لیکن بر حوالی آن صورت کمان و چماق و شمشیر کرده، و فرمان چنانکه لشکر تا آن تَمْغا نبیند به سخن امرا و هیچ آفریده ۲۵ برنشینند و فرو نیایند مگر قراولان که مهمات ثغور را. لشکری

اندك احتیاط راهها را به سخن امرای خود بر نشینند و فرو آیند.
و اَلْتُونُ تَمْعًا یی کوچک ساخته که بر برواتِ خزانه و ولایت و
یافته و مفاصاة و مکتوبات دیوانی که جهتِ معاملات و آب و زمین
نویسند زنند بعد از آنکه آنها را به موجب پروانه بیتکچیان دیوان
نوشته باشند و به علامات رسیده، مختصری به خط مُغولی بر ظهر ۵
آن نویسند تا آن تَمْعًا بر آن زنند؛ و این زمان به هر وقت که بروات
و مکتوبات بسیار جمع می شود عرضه داشته کلید می ستانند؛ و
وزرا و نواب دیوان به حضور تَمْعًا می زنند، و دگران بر دفتری
که هم در آن صندوق می باشد ثبت می کنند تا پیدا باشد که در کدام
وقت کدام شخص تَمْعًا زده؛ و با وجود چنین ضبط و ترتیب کجا ۱۰
مجال آن مانده که به دانگی زر بی پروانه مبارک براتی توان نوشت.
و چون این ضوابط مقرر شد و جاری گشت، اندیشه مبارک
فرمود که چون مهمات و مصالح ملک و ملتسماتِ مردم زیادت از آن
است که فرصت بر خواندن تمامت سوادها دست دهد، تدبیری
می باید اندیشید که مهماتِ خلق معوق نماند و اربابِ حاجات را ۱۵
بدان واسطه زحمت نرسد؛ و نیز چون جهت هر مهمی سوادى کنند
هرآینه بیتکچیان را کماهی آن بر خاطر نماند، و نوبتِ دیگر در
عبارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن احکام که جهت يك مصلحت
نوشته باشند ظاهر شود، و دفع این معنی را فرمود تا به قیاس و
اندیشه انواع مهمات و ملتسماتِ مردم که ممکن الوقوع باشد در ۲۰
ضبط آرند، و جهت هریک از آن سوادى که مشتمل باشد بر جملگی
شرایط و دقایق آن مهم به فکر تمام بنویسند. چون تمام را در قلم
آوردند، امرا را حاضر گردانید و فرمود که احکام که اِصدار
می یابد فرموده من است و عرضه داشته شما، و چون باید کی هیچ
آفریده به سبب تلّون و بی ثباتی نتواند، لازم است که این مسودات ۲۵

را باتفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر يك فكر تمام کرده، آنچه روی نماید بگوییم، و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه‌ای از دقایق احتیاط مهمل و نامرعی نماند و نباشد و موافق رای ما و از آن شما باشد، و آن را دستور ساخته بعد از این تمامت قضا یا را بر ۵ آن وجه قطع کنیم و بدان موجب / حکم فرماییم، تا همه کارها بر 652/ يك راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی به سخن ما راه نیابد. می باید که مشورت کرده از سر احتیاط آنرا اصلاح کنند، [چنانکه] رای شما جمله بر آن قرار گیرد و بعد از آن به حضور شما دیگر باره مطالعه رود؛ و اگر دقیقه‌ای روی نماید کنگاچ کرده اصلاح رود و ۱۰ بر آن مقرر باشد.

بر وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح باتفاق بر دفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد و فرمود که فیما بعد احکام را از آن مسودات نویسند بی زیادت و نقصان، و اگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد آن را سواد کرده عرضه دارند، و ۱۵ اگر احياناً به حسب شخص و موضع و اقتضای حال و وقت اندک مایه اضافتی باید کرد، آن چند لفظ را جداگانه بنویسند و عرضه دارند؛ و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبوده فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات که به واسطه اختلاف عبارات احکام می افتاد مسدود گشت، و سرگردانی ارباب حاجات به جهت انتهائز فرصت ۲۰ مندفع شد و خلائق آسوده گشتند و همگنان را وثوق تمام به کار احکام پیدا آمد، و حرمت و عظمت یرلغ در دلها بنشست، و شناقص و مقالات مفسدان و فضولان که بر وفق هوای خویش احکام می ستدند از میانه برخاست، و مراتب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت؛ و منافع این ضابطه زیادت از ۲۵ آنست که در وصف گنجد.

- و ترتیب و تدبیر پائیزه دادن بر وجهی فرمود که جهت سلاطین و شِخَنگان و مَلِکان پائیزه‌ای بزرگ سازند گرد و سر شیر و نام آن کس بر آن نویسند و در دفتر ثبت کنند، و مدّة العمل در دست او باشد، و بعد از عزل بازسپارد؛ چه آن پائیزه جهت آن ولایت است تا سالهای بسیار باشد و قطعا آن را جهت ملك دیگر به کس ندهند؛ ۵
- و پیش از این معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم به ولایتی می‌فرستادند هر يك را پائیزه می‌دادند، و هر يك بعد از عزل آن را از آن خود دانسته بخفیه جهت مهمات خود به هر جایی می‌فرستاد. و برای شِخَنگان و مَلِکان متوسط پائیزه‌ای از آن کوچکتر معین فرمود به نقشی مخصوص، و نام مذکور بر آن می‌نویسند به ضابطه ۱۰
- مذکور، و آنچه پیش از این مکتوبات می‌دادند تا در ولایات پائیزه بزنند منع فرمود، و زرگری را معین گردانیده تا ملازم اُورْدو باشد و پائیزه‌ها می‌زند و به وقت تسلیم سکه که از پولاد ساخته و نقشی بر آن که هر کس آسان نتواند کرد بر آن می‌نهند در بندگی حضرت و به مطرقة می‌زنند تا بر آن ثابت می‌شود، و مقصود آنکه پائیزه مزور ۱۵ به واسطه آن نشان پیدا گردد؛ و به جهت ایلچیان که به اُولاغ بر نشینند همین پائیزه گرد معین است و بر آن می‌نویسند پائیزه خزانه، و نام ایلچی بر دفتر می‌نویسند و به وقت مراجعت باز می‌سپارد.
- اما به جهت ایلچیان که به بِنچِکِ یام روند پائیزه‌ای دراز ۲۰ فرموده، بر سر آن شکل ماه کرده، و هم بر این قاعده می‌دهند و می‌ستانند؛ و چون امرای سرحد را فرستادن ایلچیان به بِنچِکِ یام ضروری می‌باشد، بزرگان ایشان را پنج عدد پائیزه چنان از مس زده‌اند، و متوسطان را سه عدد تا به ایلچیان یارالتو می‌دهند؛ و پیش از این پیش هر شهزاده و خاتون و امیر انواع پائیزه‌ها بود، ۲۵

و متواتر جهت هر کار که می‌خواستند به ولایت می‌دوانیدند؛ و همگنان را معین و روشن است که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و خلایق به چه نوع آسایش یافته‌اند، حق تعالی برکات این عدل و انصاف به ایام همایون پادشاه ملحق گرداناد.

حکایت بیست و سوم در تدبیر بازگرفتن یزلیغها و پایزه‌های مکرر که در دست مردم بود

۵

مقتضی طبیعت عالم آن است که در عهد هر پادشاهی طایفه‌ای که مناسب شیوه و عادت او باشد مقدم اقوام گردند و مهمات / 653
۱۰ ملک و ولایت به ایشان مفوض شود و بر طریقه آن پادشاه رفته، عدلا و جوراً احکام نافذ گردانند و یزلیغها و فرمانها به مردم دهند؛ و چون پادشاهی به دیگری منتقل شود، هرینه خواهد که آن مهمات به کسانی حواله کند که بر عادت و رسم او روند و احکام بر وجهی فرماید که مناسب طبیعت عهد او بود، چه اقتضای هر
۱۵ عهدی به نوعی بود؛ و پیش از این در عهد آبا و اجداد پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ آنچه مشاهده کرده شد، به هر وقت که پادشاهی خواست که یزلیغها و پایزه‌های پیشینه که به حق یا به باطل در دست مردم بود جمع گرداند، ایلچیان معتبر را با یزلیغهای محکم عظیم به مبالغت به اطراف [ممالك] روانه داشت و فرمان بر آن جمله که
۲۰ هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد؛ و آن ایلچیان در راه و ولایات چندان اخراجات می‌انداختند که در حصر و حساب نگنجد، و آنکه یزلیغی داشت و آنکه نداشت جمله را می‌گرفتند و می‌زدند و خلافتها می‌کردند؛ و صاحب یزلیغ هرچند به کار او

نمی‌آمد محافظت ناموس را تا در نظر مردم خوار نگردد، خرجی تمام می‌کرد تا آن را باز وی می‌دادند، و بدان واسطه او را حرمتی بادید می‌آمد و از آن پایِزَه همچنین.

و ایلچیان همواره گردِ عالم می‌گشتند و بدین بهانه مال حاصل می‌کردند، و از صد یَزَلِیغ یکی نمی‌توانستند آورد، و مع هذا هم ۵ در آن سالها همان یَزَلِیغها می‌آوردند و بیتکچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمشیت آن به ایشان می‌دادند؛ و با وجود آنکه یَزَلِیغهای باطل باز می‌ستدند، بسیار یَزَلِیغ مختلف متضاد به هرکس می‌دادند، چه شیوه آن زمانها در باب یَزَلِیغ دادن چنان بود که خلق عالم هریک به امیری التجا می‌کردند و برحسب ارادت خویش یَزَلِیغ می‌ستدند؛ ۱۰ و به واسطه اختلاف متنازعان و تعصب حامیان متواتر و متعاقب چندان یَزَلِیغ متضاد روانه می‌داشتند که شرح نتوان داد، و بر آن طریقه روزگار به سر برده همان خصمان و همان امرا در می‌گذشتند، و فرزندانِشان به همان شیوه مشغول می‌شدند، و هریک را پنجاه یَزَلِیغ متضاد در دست، چنانکه اگر به یازغویی حاضر شدند به ۱۵ ده روز صورت حال ایشان و کیفیتِ ستدن یَزَلِیغ سال [به] سال به فهم نرسیدی، و چون مفهوم گشتی معلوم شدی که تمامت بی‌بنیاد و باطل است و بنا بر تعصب نوشته‌اند یا باؤراسون عرضه داشته یا بی‌امر و اشارت پادشاه.

و نیز بسیار بودی که امرای بزرگ متفق گشته یَزَلِیغی معین ۲۰ مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه‌دادندی و سواد به یاسامپشی بنوشتی، و آن شخص چند لفظ مختصر که چون به یَزَلِیغ درآید آن حکم کلی که معین کرده امرا است متغیر گردد، جهت مصلحت خود بادید کردی و به حيله در سواد آوردی، یا چیزی نیک به نویسنده دادی تا در آن نوشتی و آن را دست‌آویز ساخته آن مهم را مخبط ۲۵

گردانیدی؛ و بسیار بود که بیٚتکچیان کوچک فرصت نگاه داشته بی کنگاچ امرای بزرگ هر کس را به موجب دلخواه یرلپغ می دادند؛ و نیز اگر یرلپغی به حکم پادشاه به یکی می دادند، چون دیگری به راه و صنعت مانند او می بود، بیٚتکچیان آن را دست آویز کرده هم ۵ بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلپغ دادندی، و در ضمن آن هزار قضیّه متناقض که به واسطه آن قضایا صد هزار [مقالت] و فتنه میان خلق ظاهر شدی.

و چون همه خصوم صاحب یرلپغ می بودند چندانکه یازغوچیان و حکام و قضات خواستندی که يك قضیّه به قطع رسانند، حال آن ۱۰ چنان مضطرب و بهم برآمده بودی و چندان یرلپغ و پایزه در دست هریک که قطعاً به فیصل نتوانستندی رسانید / و منازعات به جای 654/ رسید که هر سال بدان سبب چندین کس یکدیگر را می کشتند؛ و به غیر از آنکه جمع آن یرلپغها و پایزه های مکرر میسر نمی شد، هر سال مبالغی دیگر هم بر آن طریقه به مردم می دادند. در این وقت ۱۵ که پادشاه خُلد مُلکُ [در باب] تدارک آن خلل اندیشه مبارک کرده، فرمود تا به تمامت ممالك یرلپغ روانه داشتند جمله به يك عبارت مشتمل بر آنکه باسقاقان و ملوک و حکام ولایات نیز یرلپغ و پایزه قدیم و حدیث که در دست مردم است پیش ایشان آرند، قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله باطل فرموده ایم.

۲۰ و یرلپغها نیز که ما داده ایم آنچه در مدت سه سال اول صادر گشته که هنوز به تدبیر و ترتیب لشکر و رفع خرابیها و بولغاقها که افتاده مشغول بودیم و به جزویات امور نپرداخته، و نیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطیبِ خواطرِ خلق ضروری بود تا امور متمشی گردد، و بدان سبب نوروز و صدرالدین و دیگر نواب بر ۲۵ حسب مراد و هوای خویش یرلپغها به مردم داده اند جمله باطل

است، تا این تاریخ که بنفسِ خویش به ضبط و ترتیبِ امورِ ممالك مشغول گشتیم و مقرر فرمود که یزلیغ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده به مردم دهند، می باید که هر آنچه بعد از این تاریخ مذکور باشد معتبر دانند.

دیگر یزلیغهای ما و از آن متقدم هیچ کدام نشنوند تا تمامت ۵ به بندگی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم، و لاشک بسیاری از یزلیغهای پادشاهان پیشین نیکو و به راه باشد و یا آنکه امضا دهیم باید که استظهار و مسند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد؛ و چگونه روا داریم که بازگیریم؟! تمغایی معین بر ظهرِ آن زده به خداوندان بازدهیم تا در دست ایشان می باشد و ۱۰ مؤکدتر بود؛ و پایزه بر شکلی دیگر خواهیم زد. هر که پایزه دارد تا مدت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه راه داشته باشد او را پایزه نو بدهیم، و بعد از شش ماه هر آفریده که پایزه کهنه داشته باشد او را بگیرند و گناهکار کرده از او بازستانند.

چون چنین فرمود همگنان را ضرورت شد یزلیغهای خویش ۱۵ آوردن و مجدد گردانیدن؛ آنچه به راه بود به امضا می پیوست و آنچه بی راه بود باز می گرفتند، و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت و اربابِ نوامیس از عار خسة الشرکا خلاص یافتند؛ و چون یزلیغهای کهن خصوصاً مکرر را اعتباری نماند، اگر در دست کسی نیز مانده اظهار نمی توانست کرد، چه بغیر از ۲۰ آنکه مسموع نیفتد در گناه آید و پایزه نیز همچنین، و تا این حکم به نفاذ پیوسته، مجموع آن یزلیغها و پایزه ها ناپدید گشته، چه بعضی را عوض مجدد سته اند و بعضی را باز نمی یارند نمود. چون این معنی شهرت یافت، در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند، چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل باز ۲۵

نمودندی، و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امرا و حکام هر زمانی باشد؛ و اگر پَایزَه زر یا نقره در دست کسی مانده و می‌داند که اگر باز نماید عوض باز ندهند، اگر عاقبت اندیش است باز می‌سپارد، و الا می‌گدازد و به خرج می‌کند؛ و یقین که عن قریب ۵ به جایی رسد که از تمامت پَایزَه‌ها که از مدت هفتاد سال هریک به بهانه‌ای و علّتی ناموَجّه ستده‌اند یکی نماند. پادشاه اسلام خُلِدَ سُلْطَانُه چنین کاری معظم به اندک تدبیری که از سر کیاست فرمود متمشی گردانید، ایزد تعالی سایه معدلت او پاینده دارد، والسلام.

حکایت بیست و چهارم

۱۰ در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مُغول

پیش از این عموم لشکر مُغول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تَغَار نبود، بعضی بزرگان به قدر تَغَار می‌ستدند و بیشتر نه؛ و پیش از این که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود از تمامت لشکر هر سال قُوبچُور اسب و گوسفند و گاو و نمد و قُرُوت/و غیره 655/ ۱۵ جهت اُوزدوها و لشکری که درویش شده بودند برون می‌کردند. بعد از آن در عهد پادشاه جهت لشکری که نزدیکتر بودند اندک تَغاری می‌دادند و بتدریج زیادت می‌شد. پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُه مبالغی زیادت فرمود.

و چون آن تَغَارها بر ولایت حواله می‌رفت و متصرفان به دادن او ۲۰ مختال، مُغولان بر سرایشان می‌رفتند و به علّت مطالبه تَغَار، ولایات را زور می‌رسانید و به اُولاغ و علوفه و علفه اخراجات می‌انداخت، و بیرون از آنکه حکام و متصرفان را زحمت می‌رسید، رعایا که تَغَار بر ایشان می‌نوشتند از دست ایشان به جان می‌رسیدند، و

مع هذا زیادتِ تَغَارِی به لشکر نمی رسید، و بعضی به سبب بد ادایی متصرفان و بعضی به جهت آنکه بُوکَاوُلان خدمتی می گرفتند و اِهْمال می نمودند، و بعضی به واسطه آنکه بیتکچیان ایدآچی به هنگام حوالت نمی کردند و لشکر از تحصیل عاجز می ماند، و ایدآچیان به نیمه بها با خود می خریدند، و همواره لشکریان را برات در دست ۵ بودی و با ایدآچیان در منازعت و مقاتل، و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامع مبارک پادشاه از آن در زحمت، و عاقبة الامر اکثر منکسر شده با دعاوی کهن افتادی و بسیار بروات وجوه سته نیز داشتندی.

- پادشاه مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان ۱۰ داد تا در هر ولایتی از قِشلاق و یایلاق به هنگام ارتفاع در انبار ریزند و به شِخْنه ولایت سپرده به گاه حوالت از انبار نقد بدهند، و بُوکَاوُلان خدمتی نستانند و سر تَغَار و علوفه نخواهند. بدین موجب حوالت می رفت و بعضی را زر نقد از خزانه می داد، چنانکه در سه چهار سال هیچ یک نتواند گفت که يك من تَغَار بر دیوان ۱۵ مانده؛ و بعد از آن در اوایل شهور سنه ثَلَث و سَبْع مائه اندیشه مبارک فرمود که چندین تَغَار که جهت لشکر معین است از هر ده نفر به دو نفر زیاده نمی رسد، و می خواهم که انعام ما به همگنان عام باشد؛ و نیز لشکر به وقت چِرِپک برنشستن ولایات را زحمت می رسانند، و نیز هر يك به حق یا به باطل می گوید که چیزی ندارم ۲۰ و بازماندگی حاصل است، و به واسطه سرما و یوت و دیگر افتها چهار پایان ما سقط شده اند، و به هر وقت ضرورت می شود مالی جمع کردن و به ایشان دادن، چه عالم از وقایع خالی نیست، و وقت می باشد که به تعجیل تحصیل مال میسر نمی شود و همواره به تدبیر و ترتیب وجوه لشکر و تَغَار ایشان مشغول می باید بود. ۲۵

مصلحت در آن است که از ممالك ولاياتی که بر راه گذر لشکر و یا یلاق و قشلاق ایشان افتاده و دایما در آن ولایات بسی راهی می کنند و به تغلب دیهها و رعایا به دست فرومی گیرند تمامت به اقطاع به لشکر دهیم، و حصه هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد.

۵ و چون در این عهد بیشتر لشکریان هوس املاک و زراعت دارند، چون ملکی اقطاعی بستانند به مقصود رسند و هر سال به خزانه احتیاج نیفتد که به مصالح ایشان صرف شود، چه هر یک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند، و بسیار عمارت دیگر ۱۰ به اسرا و کوثالچیان و گاو و تخم خویش ایشان را دست دهد؛ و چون گاه و جو مرتب داشته باشند، اگر نیز یوت باشد هر یک دو سه سر اسب توانند بست که فربه نگاه دارند تا به گاه احتیاج زودتر بر توانند نشست. چه لشکر ما را اکثر خلل از سقط شدن چهارپایان است که در این زمان به حد تمام آن را به آب و علف نمی رسانند.

۱۵ چون ولایات به وجه به لشکر داده باشیم و وجه یامهای ضروری و آتش شهزادگان و خواتین و دیگر وجههای ضروری را هم ولایات در وجه نهاده ایم و به ایشان داده و تمامت متصرف اند، ما را اخراجات کمتر باشد و متقاضیان و ملتسمسان اندک شوند، و ولایتی چند که ممر و مقام لشکر نیست وجه اخراجات خاصه را بازماند، ۲۰ بی زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا / حاصل شود ۶/ کفاف باشد، و کارهای بزرگ لشکر و غیره بدین موجب مضبوط باشد، و فیما بعد بر این قاعده مرتب بماند، و فایده آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود. بر این نمط اندیشه فرمود و از آب آمویه تا حدود مصر تمامت لشکر را در ۲۵ مدت دو سه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل گردانیده، در آن

باب حکم یرلّیغ به نفاذ پیوست و سواد آن در این فصل اثبات می‌یابد، تا چون مطالعه کنند بر دقایقی که در آن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ.

سواد یرلّیغ در باب اقطاع دادن به لشکر مغول

۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بِقُوَّةِ اللّٰهِ تَعَالٰی و میامن ملّة محمدی

فرمان [سلطان محمود] غازان

مادران و پیرگنان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان و امرای تومن و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوک و بیتکچیان و عموم اهالی تمامت ولایات از آب آمویه تا حدود مصر بدانند ۱۰ که به قوت خدای تعالی و تقدّس جدّ بزرگ ما [چینگگیز خان] در بدو فطرت به تأیید الهی و الهام ربّانی مخصوص بود و یاساق خود را از موی باریکتر رعایت می‌کرد، و هیچ آفریده [را] از بنی آدم مجال نداد که سر از ربقة امر او بتابد یا پای از جاده راستی بیرون نهد، لاجرم بدین وسیلت با لشکرهای مغول خود بسیط زمین و ۱۵ عرصه گیتی مشارقها و مغاربها مستخلص و مصفی گردانید و صحایف روزگار را به نام خوب و صیت جاودانه بنگاشت، و در زیادت گردانیدن عرصه و فسحت مملکت متحمّل هرگونه مشاق و شداید گشت، و اولوس و ممالک را مستقیم و مرتّب به فرزندان و اوروغ خود میراث و یادگار گذاشت، و اجداد و پدران نیک ما آن ۲۰ مملکت را بر همان ترتیب و قاعده به فرزندان خویش سپردند، و بعد از آن فرزندان ایشان هرکدام که یاساق و آیین ملک مضبوط داشتند، و در تکفل [کار] جهانداري چپدا میشی کرده، ذکر جمیل

او بر صفحه روزگار مانده؛ و آن کسان که الوس را محافظت ننموده و ظلم و تعدی ورزیده، نام بد ایشان لاشک باز مانده.

إِنَّ أَثَارَهُمْ تَدُلُّ عَلَيْهِمْ فَأَنْظُرُوا بَعْدَهُمْ إِلَى الْأَثَارِ

و چون صدق این معانی [ما را] مقرر و معین است و دانسته ایم ۵ که بقای ابدی و خلود حیات در این دنیا همگنان را ممکن نیست، و از این جهان بجز ادّخار نام نیکو فایده‌ای متصور نه، اندیشیدیم که در این چند روز معدود که نوبت پادشاهی به ما رسیده است در ادّخار نام نیکو سعی و اجتهاد نماییم، و مجموع اولوسی که به نوبت به ما رسانیده‌اند به آسایش و رفاهیت مشمول گردانیم، تا ذکر ۱۰ جمیل و ثواب که زندگانی باقی و حیات جاودانه عبارت از آن است بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم، و صیت معدلت ما بر روی ایام دایم و مؤبد و باقی و مخلّد ماند، وَاللّٰهُ يُوَفِّقُنَا بِلُطْفِهِ وَ يُؤَيِّدُنَا بِنَصْرِهِ.

اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش از این در زمان پدران ۱۵ نیکوی ما اولوس مغول به هرگونه مطالبات و مزاحمات چون قوئچور مواشی و بستن یاشهای بزرگ و تحمّل اعباء یاساق سخت و قلانات که این زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم مخاطب و مطالب می‌شدند، و اکثر ایشان از انبار و تغار محروم بوده، و با وجود آن تکالیف به دل راست گوّچ دادن و به بندگی قیام می‌نموده و تحمّل مشقت

۲۰ سفرهای دور می‌کرده و قانع می‌بوده، لاشک تا غایت / لشکر مغول 657/

را مکنّتی و مالی زیادت حاصل نشد. در این وقت چون حقّ تعالی اولوس و ممالکی که پدران ما دانسته‌اند به ما سیور غامیشی فرمود و سریر جهانداری و تختگاه بزرگ ایشان به ما ارزانی داشت، کلی همت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته‌ایم تا امور ۲۵ [و] مصالح اولوس بسیار را بر نوعی منتظم و مرتّب فرماییم که

من بعد تمامت چِرِ پَكِ مُغُولِ اَبَدًا مَا تَوَالَّدُوا وَ تَنَاسَّلُوا بهیچ گونه
یا دَامِیشِی نشوند و در رفاهیت و رفاغت روزگار گذارند؛ و بعد
از ما چون نوبت به دیگری رسد، مملکت و لشکر را چنان به ایشان
سپرده باشیم که ایشان را اعتراضی نرسد، و وضعی گردد که موجب
استقرار و استقامت امور مملکت و اُولُوس و خلود و ذکرِ جمیل و ۵
دوام نیکنامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد.

و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چِرِ پَكِ مُغُولِ از آبِ
آمویه تا حدودِ مصر بعضی را چند تَغَار می‌داده‌اند و در حَقِّ بعضی
عَلَى سَبِيلِ التُّدْرَةِ به هر وقت انعام می‌کرده، و اکثر ایشان از آن
معروم و بی نصیب مانده. در این وقت فرمودیم که تمامت چِرِ پَكِ ۱۰
مُغُولِ را به شمول عاطفت و عطیّه در یك سَلَك کشند تا هیچ کدام از
انعام ما بی بهره نمانند؛ و در این وقت کُوجُ دادن و به لشکر بر
نشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشند که مَمَالِک [را]
محافظة کنند، چه مدار و استقامت و انتظامِ امورِ مَلِک به ایشان
منوط است. بنابراین مقدمات فرمودیم تا [در] مَمَالِکِ دِیه‌ها آب و ۱۵
زمین مواضعی که هَرِ یكِ نزدیک و مناسب ایشان باشد از اِیْنِچُو و
دَلّائی و مزارع آبادان و خراب اِیْلَغَامِیشِی کرده، به موجبی که در
دفاتر و قوانین مثبت است به اسمِ اِقْطَاع در هر هزاره‌ای معین
گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرّف آن شوند. اکنون در هزاره
فلان بر این موجب که مفصل می‌گردد معین شد و احکام و شروط ۲۰
این اِقْطَاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن به موجبی است که
مشروح می‌شود.

اول از مواضع آنچه به اِیْنِچُو [و دیوان] تعلق داشته باشد آن
جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده‌اند و
زراعت می‌کرده، هم بر آن قاعده زرع کنند و بهره آن برآستی به ۲۵

چِرِپَك رسانند؛ و مال و قُوبُچُور و متوجّهات دیوانی بر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان ناکرده به لشکر رسانند.

دیگر باید که جماعت چِرِپِکیان با املاک و آب و زمین ملاک و ۵ ارباب و اوقاف تعلّق نسازند و در بهره آن تصرف ننمایند، و مال و قُوبُچُور و متوجّهات دیوانی به موجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور براستی برسانند.

دیگر دیهها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یُورَت ایشان شده، زمینهای آن که مرغزار شده آن را بشکافند، و ۱۰ دیگر را به اسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند به ملکیت یا به تولیت وقفیت، و مدتها تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مطهر حقیقت او ثابت گردد، و این چِرِپِکیان زراعت آنجا به اسیران و غلامان خود کرده باشند، ده ۱۵ یکی از آن جمله به ما [لك] رسانند و باقی ایشان با مزارعان خود بهم بردارند.

دیگر رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرّق گشته و به شماره و قانون دیگر ولایات درنیامده، پیش هرکس که باشد بازگردانند. و اگر رعیت دیگر ۲۰ ولایت نیز پیش ایشان باشد، ایشان نیز آن جماعت را بازگردانند؛ و البته به هیچ وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع به خود راه ندهند؛ و به علت آنکه رعایای ولایات دوران بابرانی (؟) تعلّق نسازند و به هیچ وجه ایشان را جمع نگردانند و حمایت نکنند و به دیههای خود راه ندهند، و مردم چِرِپَك رعایای دیههایی که به ایشان داده ۲۵ شده است از دیه هُوجاؤور به دیههای دیگر نبرند و نگویند که هردو

مزرعه و دیه اقطاع ما است و ایشان رعیت مانند، و رعایای / هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع که به اقطاع به ما داده اند اسیر مانند.

لشکریان را بر رعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشان را بر زراعت دیه‌های خود دارند و بهره و مال و متوجّهات دیوانی ۵ برآستی از ایشان بستانند؛ و رعایا را بغیر از آنکه هر یک در موضع خود زرع کنند به دیگر کار مشغول نگردانند؛ و رعیتی که زراعت نداند یا نکند چون مال معین که در دیوان مقرر است بدیشان داده باشند، ایشان را به علف زراعت نفرمایند و زور نرسانند، و نیکو آسرامیشی کنند. ۱۰

دیگر مردم چرپک با دیه‌ها که در حدود و جوار دیه‌های ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند، و به علت یورث آب و زمین را قوریمیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و گوسفند و درازگوش ایشان باشد مانع نشوند.

دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع ۱۵ مذکور را به اسم اقطاع معین گردانیده سُیُورْغَامِیشِی فرموده‌ایم و غرض از آن آسایش عموم خلایق و ذکر جمیل و یاساق و عدل است، و ایشان جمله بدین موهبت و سُیُورْغَامِیشِی مستظهر و شادمان اند، و امرای تومن و هزاره و صده و دهه و چرپک بسیار خط مَوجَلْگَا داده که به قدر وسع و قدرت در نفاذ عدل و نشر راستی کوشند و ۲۰ من بعد بی‌راهی و تعدی نکنند و زور نرسانند، و به انواع ظلم و تجاوز که پیش از این می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند، باید که به سخن خود برسند و به علت تَزْغُو و علوفه و تَغَار و غیره چیزی نطلبند.

دیگر مقرر چنان است که از دیوان به هیچ علت برات بر ۲۵

اقطاعات ننویسند و اصلاً حواله نکنند، و ایشان به موجبی که مقرر شده به هریک نفر چریک پنجاه من به وزن تبریز به انبار خاص می‌رسانند و بغیر از آن از ایشان به هیچ وجه چیزی نطلبند.

دیگر فرمودیم که در این وقت که این اقطاعات از آب و زمین ۵ خراب و آبادان به موجبی که مفصل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند، جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند با این بیتکچی فلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند، و به ده بخش کرده به تازیانه قرعه زنند، و بعد از آن در میان صده و ده بُلُوك کرده به تازیانه قرعه زنند؛ و این بیتکچی را که به اسم عارضی تُو سامپشی ۱۰ کرده‌ایم حصّه هریک صده و ده مفرد و مسّی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد، و یک نسخه به دیوان بزرگ و یکی به امیر هزار سپارد، و دفاتر صده‌ها به امرای صده دهند، و بعد از آن بیتکچی عارض هر سال تفحص کرده، اسم آن کس که در زراعت اجتهاد نموده و یا آن کس که تقصیر کرده باشد، و خرابی و ۱۵ آبادانی هر حصّه‌ای معین نوشته به ما عرضه دارد، تا آن کس که اجتهاد نموده باشد به سُوَر غامپشی مخصوص شود، و آنکه تقصیر ورزیده و خراب کرده به گناه مأخوذ گردد؛ و این اقطاع را که دادیم نفروشد و نبخشند، و به اَنَدَا و قُودَا و آقا و اپنی و خویشاوند و کابین و قَلِنَگ ندهند؛ و کسی که بر این حرکت اقدام نماید گناهکار ۲۰ گردد و بمیرد، و کابین بر مقتضی حدیث نبوی چنانکه پیش از این علی‌حده در آن باب یَرْلَیغ نافذ گردانیده‌ایم بر نوزده دینار و نیم دواتشی مقرر گردانند.

دیگر بدانند که این اقطاع بر مردم چریک که به قَلان درآمده‌اند و کوچ دهند مقرر است، و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از ۲۵ پسران و آقا و اپنی او یکی را قایم مقام او گردانیده اقطاع متوفی

- بدو دهند و ثبت کنند، و اگر اُوروغ نداشته باشد بر غلام قدیم او مقرر گردانند، و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند، و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگرگون کند، امرای هزاره و صده او را در گناه آورده، اقطاع او به دیگری دهند که کوچ تواند داد، و به اسم او ثبت کنند و هر ۵ سال دفتر عرضه دارند؛ و فرمودیم که اگر مردم چریک مال و قوبچور و غیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و به دفاتر قانون و مؤامره درآمده چیزی طلبند عارض / نگذارد؛ و اگر به عنف و زور بستانند، عارض پنهان ناکرده نامش بنویسد و به ما عرضه دارد.
- دیگر به وقت برنشستن این چریک چون عرض دهند، به موجب ۱۰ حکم یزلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمی نبشته اول به امیر صد، بعد از آن به امیر هزار، بعد از آن به امیر تومن نماید و مواجهه کند و عرض دهد؛ بعد از آن به امیر چریک قول نماید؛ و مقرر چنان است که چون اقطاع امیر هزاره معین و مفرد است در اقطاع چریک تصرف نمایند؛ و همچنین عارض را از دیگر ولایت داده ایم ۱۵ بر اقطاع چریک برات ننویسد و حواله نکند.
- چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریک به موجب مذکور شیورغامیشی فرموده، اگر مردم چریک نیز زیادت از آنچه به دفتر قانون درآمده و مفصل نوشته شده از رعایا چیزی بستانند، و رعیتی را که به چریک نداده ایم و رعایای دیگر ولایات را حمایت کنند و ۲۰ به خود راه دهند، و مواضع آب و زمین را که در حدود دیهه‌های ایشان باشد متعرض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسپند و درازگوش قوریمیشی کنند، و هر سال شماره و بجای خود را نمایند و بازمانند و عذر آرند، و عوض خود دیگری را به چریک فرستند، ایشان نیز گناهکار شوند. فلان که جهت بیتکچی ۲۵

این هزاره معین شده اقسامی که در این یرلیغ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کند، و مواضعی که داخل آن نشده و هرکس در یوزتتها آبادان کرده و آنچه بایر کلی شده علی حده مسمی و مفصل ننویسد و بادیوان آرد، تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود، و این یرلیغ را در هزاره فلان دادیم تا من بعد حکم آن مؤبد و مخلد ۵ شمرند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یرلیغ در فلان ماه فلان سال به فلان مقام نوشته شد.

حکایت بیست و پنجم

۱۰ در تقریر آنکه لشکری علی حده به جهت خاصه خود

[چگونه] ترتیب فرمود

پیش از این لشکر مغول به نسبت این زمان اندک تر بود، پادشاه اسلام خلد ملکه به تدبیر و کفایت لشکرهای مغول و تازیک را زیادت گردانید و فرمود که سرحدات و ثغور ممالک ما خراسان و ۱۵ فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و دربند است و از یکدیگر بغایت دور افتاده، و هرچند در تمامت آن مواضع لشکرها علی حده جهت سوییّه معین نشسته اند، به گاه احتیاج اگر از جانبی به مدد جانبی می روند، به واسطه بُعد مسافت دیر می رسند، و بغیر از آنکه گرسنه و برهنه می گردند و چهارپایانشان لاغر و تلف می شوند، ۲۰ قطعاً نتیجه ای نمی دهد.

بدان سبب فرمود تا در هر خانه ای که دو پسر و برادر و کوتالچی داشتند، یک دو نفر معین زیادت کردند و مجموع ایشان را لشکری جداگانه ساخته به مدد اطراف نامزد فرمود تا ملازم

دیگران باشند، و جهت در بندها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشکرهاى تَارِيك معین فرمود و همه را جامگی و اقطاع داد؛ و پیش از این لشکر تَارِيك جامگی معین می‌ستدند ضبطی نداشتند، و امرای ایشان به بهانه معدودی چند جامگی ستدندی و هیچ لشکری در میانه نه، در این وقت فرمود تا هزاره‌ها ۵ و صدهای ایشان را معین گردانیدند و اسامی و حلیه بر دفتر نوشتند، و به هر ماه عرض باز می‌خواهند و سلاح و عدد ایشان باز می‌بینند از سواره و پیاده، به موجب ضبطی و قانونی که حکم یَزْلِیغ بر آن نافذ است؛ و ترتیب لشکر مَعُول بر آن نمط فرمود که در فصل سابق و یَزْلِیغ اقطاعات ایشان نوشته شد، تکرار چه محتاج. ۱۰

و به هر سرحدی آن / مقدار لشکر معین فرموده که آن [طرف] را کافی است، و از لشکرها که در میان ولایات یُوزَن و مقام دارند هر کدام که به سرحدی نزدیکتر آید معین فرموده که به گاه حاجت گَجِیگَه ایشان باشند، و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی به مدد طرفی نباید رفت و زیادت از معهود لشکری دیگر مرتب ۱۵ گردانیده که ملازم باشند، بدان طریق که کِزِپِکَتانان و امرا را استمالت فرمود تا از هَرِیک از برادران و فرزندان که در شماره نبودند یَک دو نفر معین گردانیدند، چنانکه در هر هزاره‌ای صد نفر و دویست نفر زیادت شد، و جمله را در مَدَّتِ یَک سال حاضر کرده باز نمودند؛ و پادشاه اسلام خَلِدَ مَلِکُه در حق ایشان اِنعام و ۲۰ جامگی و اقطاع فرمود و تمامت با هزاره قول که بتدریج دو سه هزار شده‌اند، به اتفاق کِزِپِکَتانان ملازم می‌باشند.

و از چند سال باز که میان اُزُروغ جُوجی و چَغَتائی و اُوگِتائی که عمزادگان پادشاه خَلِدَ مَلِکُه اند مخالفت و منازعت واقع است لشکرهاى ایشان به هر وقت اَغَرُوقهای یکدیگر را غارت کرده ۲۵

فرزندان یکدیگر را اسیر می بردند و به تجار می فروخت، و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی فرزندان خود را می فروختند. پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید که چون اقوام مغول بیشتر از نسل امرای بزرگه‌اند که در ۵ زمان چینگگیزخان کوچ داده‌اند و این زمان اُزُورُغ [آن] امرا پیش قآن و پیش دیگر پادشاهان معتبر خویشان ایشان را به بندگی به تازیکان فروشنند یا بیشتر به گدایی می افتند، رعایت حقوق آن جماعت و محافظت ناموس را دفع این معانی لازم است، چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشکر مغول که به عیوق رسیده بود می شکند ۱۰ و در نظر تازیان حقیر می شوند، و نیز اکثر ایشان را به ولایات یاغی می برند.

بدان سبب فرمود تا چندانکه از مغول پسران بیارند جهت بندگی حضرت بخزند و زر نقد به بها دهند تا نیک نامی و ثواب حاصل آید؛ و از ایشان کِبَتُولان لشکری خاص ملازم باشند، و در ۱۵ این دو سال بسیاری خرید و وجه معایش و تغار ایشان معین فرموده، ولایات مراغه را در وجه نهاد، و امیری تومن ایشان به بُولاد چینگسانگ داد و امرای هزاره و صده از مقربان حضرت معین گردانید، و قرب تومانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می آرند می خرنند تا تمام تومانی و زیادت شوند، و جمله کِبَتُول و اپنچوی ۲۰ خاص گشته ملازم باشند.

در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است، و تمامت را اقطاع معین و جمله سرحدات هر یک به لشکری علی حده که به معاونت غیری محتاج نیست محفوظ و مضبوط است، و امور ملکی منتظم و خلاق در رفاهیت و آسایش، و آمداد آن روز ۲۵ به روز بر مزید، ایزد تعالی سایه معدلت پادشاه اسلام ابدالدهر

پاینده و مستدام داراد، بِمَنِّهِ وَ خَفِيِّ لُطْفِهِ.

حکایت بیست و ششم

در منع فرمودن از زر به سود دان و معاملات به غبن فاحش
چون پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ سایه معدلت بگسترد و در مصالح
خاص و عام به نظر بصیرت تأملی فرمود، محقق دانست که ربا دادن ۵
و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهور است خاصه
در این روزگار که بیکبارگی پای از جاده انصاف بیرون نهاده اند
و دست به معاملات بی معامله نامشروع برگشاده، و فرمود که تدارک
آن از واجبات است تا شومی نامشروع خلل انگیز به همه وجوه تأثیر
و سرایت نکند، و حکم یرْلَیغ جهان مطاع را نافذ گردانید تا هیچ / ۱۰
آفریده بر آن حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید؛ و چون فواید
معظم که در ضمن این حکم است بر عموم آبنای این زمان پوشیده
نیست، و اگر در کتاب آید جملگان دانند که محض صدق است و
در عهد مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ متضمن
دفع چندین خلل کلی بوده، از آن جملت چند نوع از آن خللها به ۱۵
تحریر می پیوندد تا عالمیان بدانند که از ارتکاب يك امر نامشروع
چندین خلل و فساد و ناراستی متولد می شود.

اول آنکه در چاغِ آباقاخان که نزد جمهور مشهور است که
پادشاهی عادل بود و در ایام او خلائق ایمن و آسوده، و ترتیب
یاساق و عدل و سیاست پدرش هولاکوخان که بحقیقت صاحب قران ۲۰
عهد بود بر قرار باقی، و امرا و ارکان دولت و وزرای پدرش و
بعضی که در ایام دولت او در کار آمدند بودند؛ در آن زمان بعضی
از اُرُتاقان چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و

بعضی چند سر اسب نیکو از مال خود ساخته به بندگی آباقاخان آوردند و به توسط امرای قوزچی و آختاچی بهای آن بر وجهی بستند که در آن مکسبی بود، و دیگران چون صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند به ایشان اقتدا نمودند و به جایی رسید که ۵ آنانکه سرمایه نداشتند زر به سود می گرفتند و بر آن صرف می کردند، به اندیشه آنکه از مکسب قرض بگزارند و از سرمایه سودها اندوزند.

و معهود چنان شد که آنچه بسپارند یافته قوزچیان و آختاچیان به دیوان برند و برات بستانند و وجوه طلب دارند؛ و بسیار مردم ۱۰ فرومایه را و کسانی نیز که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد و قرض گزارده از جمله متمولان شدند، و ناگاه به اسبان تازی و استران راهوار برنشسته و جامه های ملوکانه پوشیده و غلامان ماه پیکر و سرهنگان بسیار بر خود جمع کرده با استران و شتران پر بار برمی نشستند و در راهها و شهرها و ۱۵ بازارها می گذشت؛ و مردم از حال ایشان متعجب مانده می پرسیدند که اینها را بدین زودی چنین دستگاه از کجا و چگونه دست داد؟! چون بر صورت حال وقوف می یافتند و دیگر گدایان و مفلسان را هوس ان کار برخاست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت، و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود از پاره دوزان و چزچیان، یعنی ۲۰ کسانی که چوال زیره و گشنیز و خرده ها در گردن انداخته می فروختندی، و جولا هگان و آنانکه هرگز دانگی زر به خود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر به قرض بستانند و آنچه قرض کردند به سلاح و اسب نمی دادند، تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می کردند، یا به خدمت و رشوت به امرای ۲۵ مذکور می دادند و یافته می ستد که مثلاً يك هزار دست سلاح مکمل

و چندین سر آخته داد؛ و آن یافته پیش بیتکچیان می بردند، و هر چند ایشان بر صورت حال واقف بودند حق السکوت گرفته یرلیغ و برات بر اموال نقد و لایات می نوشتند.

- و چون بعضی از آن جماعت را کار میسر شد و مُنعم گشتند، دیگران را قرض به سود می دادند؛ و بدان سبب بیشتر مردم آن را ۵ پیشه ساختند و هر درم و دینار و زرینه و آلات و تنجامه و انواع اموال از صامت و ناطق که مردم را بود بدان طمع به سود به آن جماعت دادند، و آنچه پیش از آن گدایان به ده تومن که صد هزار دینار باشد راضی بودند، به جایی رسید که به صد تومان راضی نمی شدند؛ و آن سیاهکاران که خود را بازرگان و مساسچی نام ۱۰ نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندک خط مغولی می دانست او را در خانه می نشاندند و یافته ها چنانکه می خواستند می نوشت، و نشان هر امیری که می خواستند می کرد و پیش بیتکچیان می بردند؛ و معین بود که به هریک تومن چند دینار زر بدهند تا ایشان یرلیغ و برات بنویسند. و اسم تومن در نظر ۱۵ ایشان / چنان مستخف شد که به نخودی اصطلاح کرده بودند، و بعد از آن آن دعاوی به دیوان می بردند و در بندگی آباقاخان عرضه می داشت، و چندان بروات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالك عالم جمع گردانند و آنچه در کانه ها نیز مکنون است بدان منضم شود بدان مقدار وفا نکند.

۲۰

- و عجب آنکه اگر فرض کنیم که يك هزار مرده سلاح مکمل در صحرایی جمع کنند به بلندی کوهی باشد و در صد انبار نگنجد، و ده هزار اسب در صحرایی و مرغزاری بجهد گنجد فکیف دویست و سیصد هزار مرده سلاح و صد و دویست هزار سر اسب؛ و ایشان به صد چندین و زیادت دعوی می کردند و یرلیغها و بروات ۲۵

در دست داشتند، و از آنجا که علو همت و عظمت پادشاهانه است
 آبا قاقان اندیشه نفرمود که این همه اسب و سلاح بی [حد و]
 اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام
 خزانه نهاده و در کدام مرغزار می گردند، و امرا و ارکان دولت که
 ۵ واقف بودند به حق السکوتی مختصر راضی شدند، و از جهت تلوث
 مجال تدارك نداشتند.

و نیز هر يك از آن سپاهکاران به امیری و خاتونی تمسك جسته
 محقر خدمتی ای می دادند و به گوسفندی و صراحی شراب ایشان
 را مربی می ساخت. چون از حد و اندازه بگذشت صاحب سعید
 ۱۰ خواجه شمس الدین صاحب دیوان رَحِمَهُ اللّهُ خواست که تدارك کند.
 آن سپاهکاران را جمع گردانید و گفت: این اموال که شما می طلبید
 در عالم موجود نیست و من واقفم که شما را زیادت از خدمتی خرج
 نشده، این زمان شريك شما شوم و به هر يك هزار، دویست دینار
 از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد. چون به هر هزار دینار
 ۱۵ نیم دینار خرج نکرده بودند جمله راضی شدند، و او امرا را رضا
 حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تومن که پادشاه اطلاق فرمود
 هشت تومن توفیر می کنم و به دو تومن بر ولایت برات می کنم
 چنانکه به اُرْتاقان رسد. آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان
 یزلیقهای ایشان می ستد و به هر ده تومن دو تومن برات بر وجوه
 ۲۰ مرجو الحصول می نوشت، و چون يك نیمه از آن او بود حصه ایشان
 را جنس می داد که ربعی نمی ارزید، و وجوه نقد می ستد.

و جماعتی که زر به سود به آن سپاهکاران داده بودند مدتی تا
 هر چند ایشان وجوهی دیگر می خواستند که چون مال مستخلص
 کردند بتمام بگزارند، به واسطه آنکه از سود و سرمایه مأیوس
 ۲۵ گشته بودند نمی دادند. در این وقت که این معامله با صاحب دیوان

بکردند و این آوازه برآمد که وجوه میسّاس می‌رسد، تمامت آن
معاملان شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس به مرابحه به
ایشان دادند، و آن سیاهکاران از غایت حرص و دلیری دیگر باره
در خانه خود می‌نشستند و یافته‌ها می‌نوشت و پیش بی‌تک‌چیان مغول
می‌بردند و با یَزْلِیغ و برات می‌کرد. صاحب‌دیوان آن معنی دریافت ۵
و عاجز درماند.

و از جمله آن اقوام یهودی پاره‌دوز بود، و در زمان هولاکوخان
التجا به اوردوها کرده جمعی مغولان را بر سر صاحب‌دیوان آورده
بود و وجوه میسّاس می‌خواست. از او پرسید که واجب تو چند است.
به مقدار پانصد تومن یَزْلِیغ و بروات باز نمود. صاحب‌دیوان ۱۰
متمعّب بماند و سؤال کرد که در تبریز خانه داری؟ گفت: دارم.
گفت: بزرگ است یا کوچک؟ گفت: کوچک. گفت: اگر پانصد
تومن زر بر بام خانه تو برند و در آنجا ریزند در آن گنجد یا نه؟
او مقرّر شد که نگنجد.

حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود و در امثال آن قضایا ۱۵
صاحب‌دیوان نیز فروماند و تدارک نتوانست، و روز به روز بدان
آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف می‌کردند و اگر نداشتند
به قرض می‌ستدند تا اکثر تهی‌دست شدند، و به امید حصول آن
تومانات که نام آن در بروات بود روزگار می‌گذرانید.

بعد از مدتی چون آن اموال به اُرتاقان نمی‌رسید، معاملان ۲۰
ایشان ناامید می‌شدند و به قرض و وجه اخراجات ایشان را مدد
نمی‌کردند. سیاهکاران با معاملان گفتند / که ما را از شما چیزی
پوشیده نیست، و چون به انواع حقوق بر ما دارید مضایقه مالی
نمی‌کنیم. ما را به موجب یَزْلِیغ تمّغا زده و به علامات چندین مال
بر وجه العین ممالک حواله رفته آن را به شرکت در میان می‌نهیم، ۲۵

و هريك ایلچی ای از فلان خاتون و از فلان شهزاده می ستانیم تا حاصل کنیم و نصیبه شما برسانیم. معاملان چون یزلیغها و بروات ناطق محکم می دیدند که به اضعاف وجوه قرض می بود که با شرکت ایشان می نهادند، حرص بر ایشان غالب می شد و مایحتاج آن قوم ۵ را ترتیب می کردند، و چون به زیادت می بایست قرض می ستدند و املاک می فروخت، و اکثر با ایشان به ولایات می رفتند و همان طریقه پیش گرفتند، و عاقبه الامر به هیچ نرسیدند و خان و مان در باخته مفلس و قرض دار بماندند.

و بعد از عهد پادشاه در عهد احمد و آرغون خان و گیخاؤن آن ۱۰ جماعت در پی آن وجوه بودند، و هريك از خواتین و شهزادگان و امرا ایلچیان می ستدند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده به ولایات می رفتند، و اموال نقد ممالك به واسطه علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می شد؛ و نیز حکام ولایات به طمع آنکه تا جنسی که ده دینار ارزد به سی و چهل دینار بدهند و به خزانه نقد باید داد، ۱۵ کمرهای مرصع و مروارید و دیگر اجناس به بهای گران به ایشان می دادند و ایشان نیز می ساختند، چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملات می ستدند رایگان داشتندی، و بدان سبب ایشان نیز آن مرصعات را به بهای اندک می فروختند و به محقر چیزی به رهن می نهاد؛ و به شومی آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکلی کاسد ۲۰ [گشت]، و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی توانستند کرد که وجه اخراجات و تعهد ایلچیان باشد.

و عاقبه الامر اُرتاقان سیاهکار و معاملان ایشان گرسنه و برهنه می ماندند، و بدان سبب از اندک کار که کفاف بدان حاصل می کنند باز می ماندند و اموال خزاین تلف می شد و هیچ کس تدارک ۲۵ نمی توانست؛ و چون نوبت جهاننداری به پادشاه اسلام غازان خان

- خُلِدَ مُلْكُهُ رسید و حکم فرمود که زر به سود ندهند، آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره ندانستند؛ و در این چند سال آن چندان مدعیان با آن همه یَزْلِیغ و بروات ناپدید شدند، و آن معاملات که هرگز آن را اصلی نبود ترك گرفتند و کس از آن یاد نمی‌کند؛ و آن جماعت که آن همه بَواشی می‌کردند هَرِیک با سر ۵ پیشه اول خود رفتند و فرق میان مُنعم و گدا و وضع و شریف بادید آمد، و آن طوایف قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ می‌گویند یکی از خللهای ربادادن این بود که شرح داده شد.
- دیگر آنکه کسانی که در این مدتها زر به سود می‌دادند اکثر مُغول و اَوِیغور بودند، و هراینه مدبران چون زر به سود گیرند ۱۰ مُقبل چگونه توانند شد؟! و عاقبة الامر از ادا عاجز می‌آمدند و با زن و بچه در ذلّ اسیری ایشان گرفتار می‌ماندند. و به یمنِ معدلت پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ آن مذلت از اهل اسلام مندفع گشت.
- دیگر خللی معظم آن بود که در این مدتها ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصیل با ناموس بودند متعهد مال ولایت به موجب ۱۵ مقرر نمی‌توانستند شد، و از آن کار اجتناب می‌نمودند، و گدایان سیاهکار چون ده ساله عمر مفلسانه به ده روزه تنعم ملکانه بدل می‌توانستند، زر به سود می‌ستدند و به خدمتی می‌داد و حاکمی ولایت می‌ستد، و به مناصب ملوک و سلاطین معتبر می‌رسیدند و ولایت به مقاطعه گران بر خود می‌گرفت. ۲۰
- و چون ایشان را وجه اخراجات اُورْدُو و بهای غلامان و چهار پایان و لباسهای فاخر و تنعمات می‌بایست ضرورت به سود قرض می‌گرفتند، و آنکه زر می‌داد چون می‌دانست که مال در معرض تلف می‌اندازد تا مکسبی هرچه تمامتر تصوّر نمی‌کرد نمی‌داد، لاشک هر دیناری به سه و چهار دینار می‌توانستند گرفت، و چون به ولایت ۲۵

می رفتند مجموع متوجّهات دیوانی به قروض ایشان / وفا نمی کرد ۱۴/
و ضرورت می شد به اضعاف مقرر از رعایا بستدن، و چندین هزار
آدمی بنده خدا و خراج گزار پادشاه در زحمت می افتادند و معذب
می ماند، و چون اصحاب دیوان را به بی راهی او اطلاع می افتاد، به
۵ واسطه آنکه اموال در بایست می بود و این حاکم جمله تلف کرده و
ایشان را به خدمت ملوث گردانیده منعی نمی توانستند؛ و نیز او
يك شخص می بود مفلس، و رعایای بسیار بناچار رخصت داده
اهمال و تغافل می نمودند تا مال زیادت می شد، و او را نیز لازم
می شد شِعه و بیتکیچیان ولایت را خدمتی دادن تا مانع نشوند، و
۱۰ اگر نیز نمی ستدند دفع میسر نمی شد، و مع هذا هرگز وجهی نقد
به خزانه نرسیدی، و اگر احیانا اجناسی چند بیاوردندی به ربع
قیمت وفا نکردی، و از آن جهت همواره کار لشکر از بی برگی در
خلل می بود.

و سال [به] سال بدین شیوه ولایت همچنان ایشان می ستدند،
۱۵ و بزرگان صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بد اصل می بودند
هرگز اختیار عمل نمی کردند؛ و بزرگان حکما گفته اند که زوال و
خلل ملك وقتی باشد که کسان لایق اشغال را از کار دور کنند و
نالایق را کار فرمایند؛ و مدتی این طریقه مسلوک بود، و چون
صدر چاوی وزیر شد حال و کار قرض به سود گرفتن به جایی رسید
۲۰ که اگر شرح دهند مجال نماند، لیکن چون ذکر آن می رود [تقریر]
شمه ای ضروری است.

و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده اند گزافی نتوان گفت، و
از این جهت در ازمان مستقبل خوانندگان را مستبعد نماید؛ و آن
چنان بود که در عهد او مقاطعان ولایات خسیس ترین آبناي انام
۲۵ بودند، و چون عادت او [می] دانستند که گاوی به گوشی می فروشد،

مقاطع مبالغ وجوه به سود گرفته به خدمتی بدادی. آنچه ده دینار
 ارزیابی به بیست دینار گرفته به سی به وی دادی و او قبول کردی،
 و بعد از آن گفتی جهت مال دیوان وجهی به کار می باید. مقاطع
 مطلق گفتی که اینجا زر به سود می دهند و آن مقدار که به خدمتی
 دادم به هزار حيله میسر شد. او گفتی ترا زبانی نباشد چنانچه ۵
 بستانی به وجه به ما ده. آن شخص چون به مجرد قبالة ای که باز
 می داد و اصل و مرابحه از مال محسوب می داشتند، هرچه ده
 می ارزیابی روانی به سی می ستد و به چهل به وی می داد، و فی الحال
 آن ده دینار توفیر خرج می کرد؛ و صدرالدین چون به تعجیل وجه
 می خواست ثواب او گفتند ده دینار می ارزد، لیکن به شش دینار ۱۰
 زیادت نمی خرنند، و چهار دینار ایشان می بردند، فی الجمله از چهل
 دینار اصل مال شش دینار زیادت به وی نمی رسید، و آن نیز مال
 دیوان که او تلف می کرد.

و از جمله معاملان شخصی به جهت خاصه او چند هزار گوسفند
 از بازرگانی بستد يك سر به پنج دینار به مهلت دو ماه. به وقت ۱۵
 میعاد وجوه نبود، و از آن گوسفندان اکثر مانده و لاغر شده،
 فرمود تا جمله را به بهای اندك بفروختند و به سود دو ماهه دادند
 و قبالة اصل برقرار بگردانیدند، تا دو ماه دیگر لاجرم به شومی
 چنین سود ستدن و دادن اموال ممالك تلف می شد و هیچ به خزانه
 نمی آوردند، و هر حوالتی که گيخاؤو کرد به اسم جوانمردی، هرگز ۲۰
 از آن دانگی به کس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرری
 همچنان؛ و بدان سبب لشکر از گيخاؤو متنفر گشتند.

و مع هذا صدرالدین همواره مفلس بود، و چون نماند به آلف
 و الوف مظلمة خلق در گردن داشت، و ای بسا خانه های پر مال و
 نعمت که او تهی گردانید و عموم ولایت داران از سلاطین و ملوک ۲۵

که به اُورْدُو می آمدند بدین شیوه قرض دار گشتند، و از صد هزار مسلمان و مُغول قرض بستند و مالهای ایشان جمله تلف شد، و آن قوم بعضی بمردند و مَظلمه در گردن، و بعضی را خان و مان و املاک و اسباب در سر آن کار شد، چنانکه همگنان به رأی العین دیدند و شنیدند و تمام واقف اند که هیچ مبالغه نرفت، بلکه به نسبت واقع این گفتار نموداری / و از بسیار اندکی است، و تدارک 665/ چنین امور معظم که به مرور ایام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و به سبب اغراض مذکور تمامت شهزادگان و خواتین و امرا و وزرا و بیتکچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاهکاران ۱۰ بعنایت، و بعضی را قرض برایشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریک شده، و هر چند پادشاه عادل و باسیاست و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الا به حکمت و کفایت و عقل تمام پادشاه خُلِدْ مُلْکُهُ اندیشه مبارک فرمود و دانست که ماده مجموع این فسادها زر به سود دادن و ستدن است، و چون از آن ۱۵ منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد و هم خلائق را از ورطه ضلالت با جاده هدایت آورده، و به برکات منع ربا چندین خلل معظم مندفع گردد.

و بعد از آن اندیشه در شعبان سنه ثمان و تسعین و ستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که در تمامت ممالک هیچ آفریده ربا ندهد و ۲۰ نستانند، و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند، و بعضی اکابر که مجال داشتند می گفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خُلِدْ مُلْکُهُ فرمود که جهت آن می فرماییم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد؛ و بعضی جهال اصحاب الغرض تقریر کردند که به هر وقت جهت خزانه وجوه نقد به کار باید و اگر به حکام ۲۵ ولایات به قرض ندهند از ادای مال عاجز آیند. پادشاه اسلام و

- وزرای او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرف زر نمی‌خواهیم، و حکم بزم فرمود که هر آفریده که زر به سود دهد به معامل دیوان، نگذاریم که از اصل و مراحه هیچ ستانند؛ و بکرات با خواتین و شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً قرض به آن جماعت ندهند، و فرمود تا بدین موجب ندا زدند که هر آفریده که زر به قرض به ۵ آن جماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیات و ممات از ایشان و متروکات ایشان طلب دارد، چه ما مال از ایشان بتقدمه نمی‌خواهیم، و اگر مالی دیوانی تلف کنند اسباب و املاک ایشان در وجه آن باشد.
- دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمّات بسازند، فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و مایحتاج ۱۰ [سفر] نداشته باشد چرا می‌آید و ما را از او و او را از ما چه فایده؟! باید که آسوده در خانه نشیند و نیاید، و چون از هر نوع دیگر تقریرات می‌کردند فرمود که خدای تعالی و رسول علیه السلام مصالح عالم بهتر دانند یا ما؟! بضرورت می‌بایست گفت که ایشان. فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده‌اند و برخلاف ۱۵ آن هیچ سخن نخواهیم شنید و حکم همین است، و از آن تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود زر خواست ندادند، و اگر متغلبی استیلا نمود از حکم یرلّیغ مانع شدند، و این زمان بحمدالله و منّه به واسطه آنکه هیچ آفریده زر به سود نمی‌دهد تا باز ندهند، تمامت خللها که واقع می‌شد مندفع گشت، و معاملات راست شد و انصاف ۲۰ میان مردم پیدا گشت، و اکثر اموال نقد سرخ به خزانه می‌رسد و یاساق نیست که اجناس آرند و قیمت جواهر و مرصعات با قرار آمد، و هر آفریده که مالی دارد به دست سیاهکاری نمی‌دهد تا به حیلت ببرد، و ارزاق خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید آمد.
- و بیشتر مردم با زراعت و به تجارت و پیشه‌های نافع مشغول ۲۵

شدند، و بدین واسطه کار عالم از نو نوایی و آیینی یافت، و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتها را مشاهده کرده اند، کسانی که بعد از این در وجود آیند و آن را ندیده فایده این حکم را چگونه تصور توانند کرد؟! و در این مدت که این حکم به نفاذ ۵ پیوست بعضی مردم که ذوق ربا در دل ایشان مانده بود، اجناسی چند به بهای گران به قرض می دادند به حیل آنکه معاملات و بیع است و صورت ربا نیست، و عاقبة الامر آن غریمان با دیوان می آمدند و تقریر می کرد که اجناس بر این موجب داده اند و زر طلب می دارند.

۱۰ پادشاه خُلِدَ مُلْكُهُ در غضب رفت و فرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرماییم تا هر آفریده که قرضی بستاند / 666/ اصلا و راسا رأس المال و ربح باز ندهد. مردم را اگر زر هست چه لازم که به قرض دهند، باید که املاك بخرند و عمارت و زراعت و تجارت کنند. مردم از آن هراسان گشتند و ربا و معاملات نامنصفانه ۱۵ کمتر شد و یقین حاصل که هرچه زودتر بکلی آن شیوه برافتد. حق تعالی این پادشاه را توفیق دهد تا همواره رسوم نامحمود برمی اندازد [و قواعد شرع شریف ممهّد می گرداند.]

حکایت بیست و هفتم

در منع کردن از کاوین کردن به مال بی اندازه

۲۰ پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْكُهُ فرمود که حکمت الهی در شرع مناکحت آن است که میان آدمیان تناسل و توالد باشد، و از این جهت فرموده شریعت آن است که اگر کسی طلاق گوید، خواه به جد و خواه به هزل، خواه به رغبت و خواه از سر غضب فی الحال [واقع] شود،

چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولی آن که جدا شوند، و الا آن ناموافقی به خشم و غضب انجامد، و به غضب زیستن عادت سیّاع است و هراینه مؤدّی به تنفّر باشد و با وجودِ نفرت حصول توالد و تناسل صورت نیندد.

۵ بدین سبب راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود و وقتی که زنی به کاوین گران خواسته باشند هیچ آفریده از بیم مال بسیار گزاردن طلاق زن نیارد گفت، و هرچند ناموافق و نابسامان باشد سازگاری باید کرد، و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد، چه به موجبی که تقریر رفت حکمتِ شارع مقتضی آن است که اگر کسی در دوستی و موافقت زنی متردّد باشد بی گفت و گوی و اندیشه و ۱۰ مانع از او جدا تواند شد؛ و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و به هر وقت ایشان را قَلان باید کشید و بعضی را به چریک باید رفت، و چون مال پدر به کاوین زن مستهلك گردد، وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قَلان و کار ایشان از کجا باشد؟! ۱۵

بنابراین مقدمات و به حکم آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام به کاوین سبک مستحسن داشته باید که کاوین بغایت سبک کنند؛ و چنانکه احتیاط کرده اند تا زکات لازم نیاید تمامت کاوینها بر نوزده دینار [و] نیم مقرر باشد، چه در صدق اندک هیچ بزهی نیست، ولیکن آن کس که زن را دوست دارد به صد حیل و اجبار ۲۰ ایشان را از هم جدا نتوان کرد، و آنان را که موافقت نباشد اولی آنکه هرچه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند و هر دو را فایده باشد، چه به تجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد دیگران ایشان را بخواهند و دوست دارند، پس متضمن فایده جانیین است، بدان سبب در این باب ۲۵

یَزْلِیْغُ روانه فرمود؛ و السّلام.

حکایت بیست و هشتم

در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیهه‌های ممالک

پوشیده نیست که احتیاج مردم به حمام و مسجد از ضروریّات ۵ است و در بعضی ولایات ممالک در دیهه‌ها هیچ دو نساخته‌اند، پیش از این پادشاهان اسلام تدبیر آن نکرده و هراینه در موضعی که اهل آنجا نماز به جماعت نگزارند و غسل جنابت و تنظیف چنانکه شرط است ایشان را دست ندهد، خللی در مسلمانی ایشان بود. پادشاه فرمود و یَزْلِیْغُ همایون روانه داشت تا در تمامت ممالک در دیهه‌ها ۱۰ مسجد و حمام بسازند، و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار باشند، و به قرب دو سال در تمامت ممالک هرکجا نبود بساختند؛ و این زمان از آن حمامات اجرتی تمام حاصل می‌شود، و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و به‌زر و نفقه خادم مصرف دارند، و به مجرد آنکه این يك حسن التدبیر که فرمود ۱۵ در چندین بقعه از بقاع ممالک چنین خیری جاری / گشت و شعار 667/ اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند؛ حق تعالی برکات مثوبات به ایام همایون دررساناد.

حکایت بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن

۲۰ چون در ممالک اکثر خلق بر شرب خمر و تناول مسکرات اقدام می‌نمودند و همواره در بازارها و مجامع به سبب مستی مردم در

عربده و گفت و گوی بودند، و به هلاك بعضی مؤدّی می شد و بعضی مجروح و افکار می گشتند و یازغوی ایشان می بایست داشت، و در همه مذاهب و ملل مُسکرات مَنهًی عَنّه و حرام است به تقریر و مذمت آن به حصر خللهایی که نتیجه می دهد چه محتاج؟! این مقدار کافی است که خمر را اُمّ الخبایث خوانده اند! پادشاه اسلام در باب ۵ تدارك آن فرمود که چون شارع علیه السلام و سایر انبیا آن را حرام فرموده اند و نصوص در آن باب ناطق، و خلائق همچنان منزجر نمی شوند و ترك نمی گیرند. اگر ما نیز مطلقاً منع فرماییم همانا متمشّی نشود.

حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده ۱۰ را که مست بیابند بگیرند و او را برهنه گردانیده در میانه بازار به درخت بازبندند تا خلائق بر وی می گذرند و توبیخ می کنند تا متنبّه و منزجر گردد. بر این جمله یزلیغ به اطراف ممالك تُونُگْقامِشِی فرمود، و این زمان هیچ آفریده را یارا نیست که مست به کوچه آید تا به بدمستی و عربده کردن چه رسد، و فساد ۱۵ ظاهر شرب و جنگ و خصومتِ مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته؛ و نیز فرمود که هیچ آفریده به تفحص در خانه [های] مردم نرود تا عوانان بی راهی نکنند و زحمتِ خلق نباشد. ایزد تعالی این پادشاه دین پرور را توفیق دهد تا همواره چنین احکام می فرماید؛ والسلام.

حکایت سیام در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت آوردن معظم

همگنان را معلوم است که پیش از این به واسطه ترتیب وجوه
۵ آتش همواره مقالت [بودی] و بیتگیان اپداچی همواره ایغاقی
همدیگر کردند و بر آن کار مستزاد، و اکثر اوقات امرا به یازغوی
ایشان [مشغول] بایستی بود، و وجه آتش و شراب را جمعی در
بسته که مبالغی از آنچه خرج می رفت زیادت و تکثیری چند نیز
کرده، و بعضی اخراجات که به آتش [تعلق] داشت اضافت آن برده،
۱۰ مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمه جانوران و یوز و علفه و
شربت ایلیچیان و راتب بعضی شهزادگان و خواتین و مایحتاج قرائت
و آلات مطبخ و مانند آن، و بدان واسطه جمع سنگی شده و مصالح
طوینها که اکثر خرج نرفتی با آن منضم گردانیده، و اجناس را
سمری تمام معین کرده و وجه آن بر ولایات حواله می رفت.

۱۵ و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نامضبوط و مخبط
بود و حکام و متصرفان را اندیشه آن نه که هیچ با دیوان دهند به
موجبی که اسباب آن خللها مشروح بر شمرده شد کار ولایت عظیم
نامرتب، وجوه آتش به وقت نمی رسید، و ایلیچیان نیز که به تحصیل
آن می رفتند و خدمتی و مهلتانه بسیار می ستدند مهمل می گذاشتند،
۲۰ و دیگر باره بر ولایتی دیگر حواله می رفت ایلیچیان همان طریقه
پیش می گرفتند، و در سالی چندان ایلیچی جهت آتش به ولایات
می رفتند که اخراجات و علوفه ایشان زیادت از اصل مال آتش می شد
و مال نیز نمی رسید؛ و هر چند وجه آتش معین بود که هر آفریده /
که آن کار کند او را و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی،

ولیکن چون به هنگام نمی‌رسید، ایدآچیان قرض می‌کردند به
مربعه تمام و شراب که صد من به ده دینار قیمت کرده بودند، و
اگر به تدبیر ترتیب کنند به پنج دینار حاصل شود. گاه می‌بود که
صد من به بیست دینار تا به چهل دینار می‌خریدند، و بدان واسطه
وقتی نیز که مال تمام به ایشان می‌رسید و مبالغ زیادت از وجه ۵
آش بود وفا نمی‌کرد، فکیف که بروات دو ساله در دست ایشان
می‌بود.

و از آن جمله بر مواضع باقی و خلل معظم آنکه حکام ولایات
چون ایلچی و جوه آش برسدی، به بهانه آنکه کار آش نازک است و
پیشتر آن می‌سازیم مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی و آن را نیز ۱۰
ناساخته دیگر و جوه در پای افتادی و منکسر شدی؛ و بواسطه معوق
داشتن ایلچیان مبالغ اخراجات بی‌فایده برفتی، و اگر آخر سال
حاکم معزول شدی بهانه آوردی که [مال] بر ولایت است یا تلف
شد، و اگر معزول نگشتی به بهانه حساب کردن و گفت و گوی و
مراقبت کردن حکام دیوان به جهت شرکت و خدمتی ستدن روزگار ۱۵
گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات به حال ایدآچیان راجع
شدی و دایماً منازعت ایشان با دیوان و حواله گناه از طرفین به
همدیگر ایغاقی آن جماعت در میان می‌بود و هرگز ده روز متواتر
آش مرتب درنیاوردندی؛ و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند
چندان مال بر این طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد؛ و ۲۰
آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد؛ و
همواره آش و شراب بکراهیت نقل کردند و جهت آن نیز مقالات
در میان، و چون به اُوزدو رسیدی و ناگاه کُوج درافتادی بر
زمین بماندی.

و به وقت عزیمت به یایلاق و قشلاق ساؤریها زیادت از آش ۲۵

می نهادند و در آن میانه وجه آش ضایع می ماند و می بردند، و به هر وقت ایدآچیان از شراب داران شراب قرض می کردند و گوسفند از قصابان، و بسیار افتادی که بهای آن باز نمی دادند، و دایما آن جماعت بر پی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرا زانو می زد و هیچ فایده نمی داد؛ و بسیاری از شراب داران و قصابان بدان سبب از خانه [بر] افتادند؛ و امثال این سوءالتدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده شد؛ و تدارك این معنی پادشاه بر آن وجه فرمود که وجه آش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه بقدر از خزانه به تقدّم می دهند تا مایحتاج به جنس ۱۰ می خرند، و آنچه در ولایتی مُعَدّ باشد نقل می کنند و هرچند ارزان تر خرند تفاوت آن در خزانه بماند، و هیچ آفریده را به تفاوت سعر و توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقّعی نباشد، و باید که چنان بخرند که از آنچه در دفاتر تسعیر کرده اند ارزان تر باشد، و آنچه پیش از این از اخراجات غیر ضروری می ستدند و ۱۵ طویّهای بسیار که تمام [خرج] نشود و مابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد.

و از توفیر آن آش در مدت [دو سال] چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و به دست ساربانان و آخر سالاران مشفق سپردند تا همواره جهت بارخانه ۲۰ شراب و آش مرتب باشند؛ و آنچه هر سال به کرایه خرج می کردند بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهارپایان کنند؛ و شراب که صد من به سی و چهل دینار خریدندی به کمتر از پنج دینار می خرند، و پیوسته شراب و گوسفند و حوایج و دیگر مایحتاج مُعَدّ است، و اگر به اضعاف مقرّر خواهند بی گفت و گوی موجود؛ و پیش از ۲۵ این بواسطه شراب خریدن ایدآچیان از شراب داران نرخ آن بغایت

گران بودی و این زمان در بازارها کاسد می‌باشد، و هرگز هیچ
 ایدآچی و محصل به مطالبهٔ وجوهِ آش به ولایت نمی‌رود؛ و بدان
 سبب اخراجات نمی‌افتد و اموال مستهلک نمی‌گردد و نقد با خزانه
 می‌آید؛ و کارِ آش و اسبابِ ترتیب و نقل آن بر وجهی مرتب و
 مضبوط همانا که / در عهد هیچ‌سلطانی نبوده باشد، و قطعاً زیادت ۵
 از ربع آنکه پیش از این تلف می‌شد خرج نمی‌شود، و اگر اخراجات
 ایلچیان را نیز که بدان واسطه می‌افتاد در حساب آرند عُشری از
 آن نباشد؛ و ترتیب این کار به اهتمام نواب و وزیر ممالک خواجه
 سعدالدین مفوض است و او نمی‌گذارد که به قدر دانگی از آن وجوه
 در معرض تلف افتد. حق تعالی سایهٔ این پادشاهِ کامل عقلِ صایب‌رای ۱۰
 ابدالدهر مبسوط داراد؛ والسلام.

حکایت سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوهِ آش خواتین و اوردوها

در چاغِ هولاگوخان و آباقاخان وجهِ آش اوردوها و خواتین بر
 شیوه و عادت مغول بود و زیادت [خرجی] و مقرری نه؛ به هر وقت ۱۵
 که از ولایات یاغی غنیمتی آوردندی، از آن جمله چیزی به ایشان
 می‌دادند و هر یک اورتاقی چند داشت و به اسم آسینگ زر چیزی
 آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گله‌ای چند داشتندی و نتاج و
 منافع آن نیز بودی، و وجه آش و مایحتاج ایشان از آن و بدان
 قانع؛ و در آخر ایام آباقاخان اندک آشی پیدا شد، و بعد از آن در ۲۰
 عهد ارغون‌خان جهت هر اوردویی وجهی معین گردانید و بر
 ولایات اطلاق می‌کردند؛ و چون ایلچیان و ایواغلانسان ایشان به
 تحصیل می‌رفتند، حکام به بهانه‌هایی که چند جا شرح داده شد

تمسك کرده وجهی ادا نمی کردند، و ایشان را به علوفه ستدن و تعهد و خدمتی گرفتن مشغول می داشت، و اگر مختصری بگذارند در میانه تلف می کردند، و متصرفان اکثر آن وجوه می رانند.

و چون وجه آش اوردوها بدین موجب رسد توان دانست که ۵ ترتیب آن چگونه باشد؛ و در روزگار گیخاتو هم بر این نمط بود و مبالغ مال بدین سبب بر ولایات و ایواغلانان منکسر شد؛ و در عهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطان میان ایواغلانان اوردوها مخاصمت افتاد، و بدین واسطه همدیگر را ایغاقی کردند و در آن باب یازغوها داشتند، و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی میان ۱۰ ایواغلانان تلف گشته؛ و بدان جریمت بعضی را تأدیب می فرمود و بعضی را معزول گردانید، و بعد از آن فرمود که بر این وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولایات برند، و نه آش اوردوها مرتب باشد و نه وجوه به خزانه و لشکر رسد. تدارك چنان فرمود که جهت هر اوردویی از مواضع اینچوی خاص ولایتی معین ۱۵ گردانیده از دیوان مفروز کنند و با تصرف ایشان دهند، و مال آنجا هم از دیوان مقرر گردانید مؤامره جهت هریک بنویسند، و وجه آش و تغار و مایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصل بر آرند، و وجه مصالح شرابخانه و اختاچی خانه و شتران و استران و جامگی دختران و خواجگان و فرّاشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان ۲۰ و دیگر خدم و حشم و هر آنچه در بایست باشد تمامت همچنین بر آرند، و از جمله اصل وجوه مجموع برانند. بدان موجب بنوشتند و هر آنچه فاضل آمد فرمود که وجه خزانه آن خاتون باشد و مضبوط می دارند و به مهر دو امیر که بر سر هر اوردویی معین اند و بی حکم یسرلینگ پادشاه خرج نکنند تا همواره خواتین را نیز ۲۵ خزانه ای باشد که به گاه ضرورت به کار آید.

و فرمود که آن املاک اینچُوئی من من بعد اینچُو و ملک فرزندان آن خاتون باشد و وقف بر اولادِ ذکور ایشان کرد دون الاناث؛ و اگر آن خاتون را پسر نباشد، از آن پسرانِ دیگرِ خواتین بود؛ و این زمان تمامت آن ولایات و املاک به موجب مؤامرات دیوان در دست نواب خواتین است و معمور گشته، و اموال / زیادت از ماتقدم ۵ حاصل می‌شود و وجه آش اُوزدوها و مصالح مایحتاج آن تمامت مُعدّ و مرتّب و به هنگام می‌رسد و وجه خزاینِ خواتین معین؛ و در این وقت که جهتِ مصالحِ لشکر به زیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجوه خزانه ایشان مبلغ هزار هزار دینار به لشکر دهند. بدین موجب حوالت فرمود و لشکر را مددی تمام بود و هرگز مانند ۱۰ این ضبطی در هیچ عهد نبوده. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى أَبَدَ الدَّهْرِ* پاینده و آراسته باشد؛ *وَالسَّلَام*.

حکایت سی و دوم

در ضبطِ کارِ خزانه و ترتیبِ مهمّات و مصالح آن

پیش از این معتاد نبود که کسی حسابِ خزانه پادشاهان مُغول ۱۵ نویسد یا آن را جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانه‌چی را نصب فرمودندی تا هر چه بیارند بستانند و باتفاق بنهند، و هر چه خرج رود باتفاق بدهند، و چون نماند گویند نماند؛ و آن خزانه را فرّاشان نگاه می‌داشتند و ایشان بار می‌کردند و فرو می‌گرفت، و تا غایتی نامضبوط بود که آن را خیمه‌ای نبود و در صحرا برهم ۲۰ نهاده به نمدی می‌پوشانیدند؛ و از این ضبط قیاسِ سایر احوال توان کرد؛ و از جمله عادات آنکه به هر وقت که خزانه‌ای بیاوردندی، جماعت امرا و دوستان خزانه‌داران پیش ایشان می‌رفتند و *بارِیْقُو*

می‌خواست، و ایشان به قدر هریک را چیزی می‌داد، و باوُر چیان و شراب‌داران و فراشان و اَخْتا چیان هریک چیزی از مأكول و مشروب و غیره می‌بردند و چیزی می‌خواست، و خزانه چیان باهم کِنْگَاچ کرده می‌دادند.

۵ و همچنین فراش چون محافظ ایشان بودند ملتمسات هریک نقد دادندی، و خزانه چیان نیز بارِ پَقُو به همدیگر می‌دادند و کِنْگَاچ کرده هریک چیزی به خانه می‌برد؛ و از آن خزاین هر سال بر این طریقه ده هشت تلف شدی و دو به مصرفی که پادشاه فرمودی [رسیدی]؛ و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند اگر ۱۰ وقتی وجوهی به خزانه می‌دادند خدمتی داده یکی را دو یافته می‌ستدند، و چون مال کمتر به خزانه آرند و آنچه آرند ضبط بر این نمط بود پیدا باشد که پادشاه از آنچه خرج تواند فرمود؛ و همواره بر این موجب بود، و چون فرموده بودند که تُوْتَقَاوُلان احتیاط کنند و اگر کسی جامه‌ای یا چیزی از خزانه بیرون برد ۱۵ بگیرند، به هر چند سال یکی را بگیرفتندی، و آن نیز به واسطه غرضی منتهمز فرصت شده بودندی تا او را در گناه آرند؛ و این معنی نیز در همه عهد‌ها زیادت از دوسه نوبت اتفاق نیفتاده باشد؛ و بدان سبب تركِ مرصعات و زرِ سرخ بگیرند؛ و شرحِ آن احوال زیادت از حد بیان است

۲۰ در این وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه‌ها جدا باشد؛ هر آنچه مرصعات بود تمامت به دست مبارک در صندوق نهد، چنانکه اگر تصرفی رود فی الحال معلوم گردد و به نقیر و قلمیر به قلم وزیر بر دفتر مثبت باشد، و پادشاه آن را قفل برزده به مُهر خویش مختوم گردانیده، یک کس از خزانه‌داران به اتفاق ۲۵ خواجه‌سرای معین محافظت می‌کنند و در عهده ایشان باشد، و

هیچ آفریده دیگر از خازن و فراش بدان تعلق نسازد، و هر آنچه زر سرخ بود و جامه‌های خاص که در کارخانه‌ها بسازند یا از ولایات دور به تنگسوق آرند بر قاعده وزیر مفصل بنویسد و هم در عهده آن دو شخص مذکور باشد، و تا پادشاه اسلام پروانه مطلق نفرماید قطعاً هیچ از آن خرج نکنند، و هر آنچه زر سفید و انواع ۵ جامه‌ها بود که پیوسته خرج کنند خزانه‌داری و خواجه‌سرای دیگر را نصب فرموده و در عهده ایشان، و وزیر آن را جمع ایشان کرده بر دفتر ثبت کرده، و فرموده تا آنچه از آن خرج رود وزیر پروانه می‌نویسد و عرضه می‌دارد تا به قلم مبارک نشان می‌فرماید، و نایب وزیر بر دفتر ثبت می‌کند و می‌دهد؛ و تا آن نشان / ۱۰ نباشد هیچ به هیچ آفریده ندهند، و خزانه اول را نارپن و دوم را بیدون می‌گویند.

و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان نباید کرد هر ماه آنچه خرج می‌فرماید وزیر بر وفق فرموده پروانه می‌نویسد مستی و مفصل و به گاه خلوت و فرصت يك يك را عرضه می‌دارد تا نشان ۱۵ می‌فرماید؛ و به هر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه باز می‌خواهد تا آنچه تحویل شده در خزانه موجود است یا نه، احتراز از آنکه مبادا که به علتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد؛ و پیش از این بعضی بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی به ایشان دهند، یزلیغ رفته که بی پروانه مبارک تصرف ۲۰ نکنند. آن التماس نیز من دفع شد و فرموده تا مهری معین ساخته‌اند و هر جامه که به خزانه می‌آرند فی الحال آن مهر بر آن می‌زنند تا بدل نتوانند کرد؛ و فرمود تا فراشان بسیار کس که پیش از این در میان کار خزانه شروع می‌کردند به مجرّد فراشی مشغول باشد و به خزانه تعلق نسازند، چه به عهده این چهار کس است و رفع حساب ۲۵

به موجب پروانه ایشان را باز می باید داد؛ و فرمود که قطعا در این خزانه سنگ‌الوزن نباشد به همان سنگِ عدل مُهر کرده که بستانند خرج کنند، و هیچ آفریده را مجال نه که به قدر گزی کرباس به عوض زر به صاحب حوالتی دهند یا يك لحظه مدافعت و مطل دهد، بلکه فی الحال زر نقد یا جامه که حواله رفته باشد همان جنس به تمغای خزانه تسلیم باید کرد.

و چیزی از کس توقع ندارند و به هر صد دینار وجوه که از ولایات آرند دو دینار به رسم الخزانة معین است و زیادتیی از آن هیچ نستانند؛ و خزانه‌ای دیگر وضع فرموده و خواجه‌سرایی ۱۰ منصوب است که از هر ده دینار وجوه که به خزانه آرند يك دینار، و از هر ده جامه جامه‌ای جدا کرده به وی سپارند تا در آن خزینه می‌نهد، و وجه صدقات بر آن حواله می‌فرماید تا حاضر می‌گردانند تا به دستِ مبارک یا به حضورِ حضرت به مستحق می‌رسد، و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد و خزانه زرادخانه نیز همین ۱۵ نسق مذکور مضبوط است؛ و هرگز اموال هیچ کدخدایی و صرافیی و خواجه بازرگانی که به محافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود، فکیف خزاین پادشاهان، و قطعاً متصور نه که دانگی زر خیانت توان کرد؛ و به وقت توجه به یایلاق و قشلاق چند روز بنفس خویش با آن رسد و آنچه خواهد که نقل کنند جدا ۲۰ گرداند؛ و ائقال را به خط وزیر مفصل نوشته در تبریز بگذارد به قفل و مُهر، و به هر وقت که خواهد که حال خزانه از کمیت و کیفیت اصل یا خرج بداند از وزیر سؤال کند، و او به دفاتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد.

و چون پادشاه اسلام خُلد مُلکه به تأیید ربّانی مؤید است و ۲۵ امداد مواهبِ الهی درباره او هرچه تامتر، و وزیر نیز چنان

افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم و هنر از او معتمدتر کسی نباشد، لاجرم به قدر دانگی زر و گزی کرباس ضایع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه؛ و به یمن برکت این ضبط و راستی که پادشاه اسلام فرمود و امانت و دیانت چندان زر نقد از خزانه بیرون می‌آید که اگر بحری بودی تهی گشتی؛ و در هیچ ۵ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا می‌دهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی به کس نداده باشند. حق جلّ و علا این برکات را به روزگار همایون در رساناد، بِحَقِّ النَّبِيِّ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

۱۰

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کار مساس و زرادخانه

پیش از این در هر شهری و ولایتی از ممالك اوزان بسیار از کمان‌گر و تیرتراش و قُرْبَان‌ساز و شمشیرگر و غیرهم معین بودند و از اوزان مغل همچین، و هریک از عمل خود يك دو آلت باز می‌نمودند و مرسوم و مواجب می‌ستدند و نیز / قرار می‌کردند ۱۵ ۱۶۷۲ که هر سال چندین سلاح بیارند و وجه آن بروات بر ولایات می‌گرفتند، و در بعضی شهرها کارخانه اوزان سلاح بود و مبالغ و جوه در آن معین، و نواب امرای قورچی بر سر آن، و هر جوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل نشدی. بعضی به جهت آنکه وجه بروات هر چند صد اویماق ایلچی تحصیل آن را ۲۰ به ولایات می‌رفتند و به مقدار آن و زیادت نیز به علوفه و اخراجات و اولاغ ایشان می‌رفت بر متصرفان ولایات به واسطه انواع حیل که گفته شد باقی ماندی، و بعضی به واسطه طمع و تصرفات نواب

و بیتکچیان مساس و بعضی به جهت کثرت امرا که بر سر آن می بودند و هر یک تصرفی می نمود.

و چون اوزان چنان می دیدند آنچه حق آن بود تمام به میان نمی آوردند؛ و روزگار ایشان می بایست که به کار کردن مصروف باشد مستغرق خصومت با یکدیگر و عوانی و ایغاقی می بود؛ و ۵
منازعت ایشان به جایی رسید که به شومی آن امرا باهم در می افتادند و همواره یازغوی اوزان و گفت و گوی بودی و خللها در امور ملکی پیدا می شد؛ و چون با سر حساب رفتند هیچ در میان نبود، و همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر بر ۱۰
باقی کشیده و مصرف دانگی از آن پیدا نباشد، و عاقبة الامر ثواب و بیتکچیان مساس بدان سبب کشته شدند و خان و مانهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس و سیاهکار بیرون آمدند و نام ایشان بد شد.

تدارك آن پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل هر ۱۵
حرفتی را از اوزان هر شهری با همدیگر ضم کردند و فرمود که به اسم علفه و جامگی هیچ به ایشان ندهند و معین گردانید که از هر سلاحی چندین دست از بابت خاص و خرجی به چه مقدار قیمت برسانند، و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران مانند به موجبی که دیگران به مایه خود در بازار می فروشند ایشان به ۲۰
مایه دیوان ساخته حساب کنند، و بر سر هر طایفه ای امینی مستظهر نصب فرمود تا ضامن باشد و سال سال وجه می ستاند، و سلاح به موجب مقرر مفصل می رساند و یافته می گیرد، و در وجه تمامت آن سلاحها مال يك ولايت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آن را ایلیچیان به همه ولایات روند و اخراجات اندازند، ۲۵
و بدین طریق ده هزار مرده سلاح مکمل مقرر شد که هر سال معدّ

می‌رسانند که پیش از این هرگز کسی دو هزار مرده سلاح نمی‌دید، و جهت خاصّه وجه پنجاه مرد خاص‌الخاص معین فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره بزیادت از آن جهت خزانة ترتیب فرمود تا به گاه احتیاج باشد؛ و چون موازنه رفت آنچه پیش از این در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می‌شد این زمان يك نيمه ۵ زیادت در وجه بهای سلاح معین نشده، و اخراجات که در ولایت بدان سبب می‌افتاد بکلی باطل شد، ولیک پیش از این به اوقات دیگر از این اسلحه هیچ سلاحی بادید نمی‌آمد.

بدین حسن تدبیر هر سال به موجب مذکور ترتیب کرده می‌رسانیدند و یافته می‌ستدند و جنگ و خصومت و یازغوی اوزان ۱۰ مندفع گشته، و آنکه بیتکچیان بدان واسطه کشته می‌شدند این زمان معترم و موقّراند و در آسایش، و امرا که به شومی ایشان باهمدیگر منازعت می‌کردند تمامت متفق و دوست‌اند، و چون در این سالها بدین موجب مقرر گشت و بغایت مرتّب و نیکو بود، امرای سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می‌سازند در بازارها موجود ۱۵ است و موافق‌تر از آن می‌توان خرید؛ و پیش از این اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانه دانند نبودند. این زمان اکثر پیشه‌وران بازارها آموخته‌اند.

و نیز آن اوزان که همه روز به مفسدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و مال و علفه می‌ستدند و هیچ باز نمی‌دادند، این ۲۰ زمان چون معزول‌اند ضرورت به حرفت خویش مشغول شده‌اند و در بازارها آلات و سلاح به مایه خود / می‌سازند و می‌فروشند، و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه این زمان می‌سازیم در بازارها موجود است، و چه بهتر از آن باشد که وجوه میسّاس نقد بیارند و آنچه سلاح ترتیب می‌کنیم و به لشکر می‌دهیم زر بر ۲۵

ایشان قسمت کنیم، تا سلاح موافق طبع خود و ارزان بخرند و هیچ تلف نگردد.

پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکَه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود و مخصوص بود به چند روز ۵ معین که ایشان می سازند برقرار سازند، و باقی زر نقد بیارند و بخرند؛ و این معانی از مفسد و خللها که ذکر رفت در میان اوزان که زین و لگام و آلات آختاچی خانه می ساختند بود؛ و همچنین میان اوزان که آلاتی چند می ساختند که تعلق به سُکُورِ چیان و ایدآچیان دارد، و آن را نیز به موجب مذکور تدارک فرمود، و این زمان ۱۰ تمامت آن کارها راست و مرتب شده.

و پیش از این عادت چنان بود که اگر جهت خاصه پادشاه اندک آلتی یا مایحتاجی بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کمابیش صد دینار بودی، ایلچی بدان مختصر مهم برفتی که وجه اولاغ و علوفه و اخراجات و تعهد او پنج هزار دینار برآمدی. این زمان ۱۵ چنان مقرر فرمود که هرچه به کار آید خزانه داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند؛ و بدین واسطه هر سال پانصد اویُمَاق ایلچی و محصل از ولایت مندفع و به جای پانصد هزار دینار که با صد هزار زحمت و پریشانی و خرابی برایشان صرف می شد همانا در وجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج ۲۰ نمی رود، و آن عادت و رسوم بکلی مرتفع گشت و قوانین پسندیده جاری و مستمر شد؛ و فایده این معنی آنکه این طریقه من بعد سالهای بسیار مسلوك باشد؛ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ.

حکایت سی و چهارم

در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن

پیش از این شتران و گوسفندان قآن در ممالك به تحویل قانچیان می بود و آن را حسابی و ضبطی نه، و هرچه از روزگارهای گذشته باز به ایشان سپرده بودند و بایستی که به واسطه یوزتهای نیکو که داشتند و کثرتِ محافظان و چوپانان که بدان علت معاف و مسلم اند هریک زیادت از صد شده بودی. چون تفحص کردند یکی در میان نبود و بهانه آوردند که در سرماها بمردند و تلف گشتند. پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تا ببینند که ایشان را شتر و گوسفند خاصه هست یا نه. تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند. ۱۰ فرمود که چهارپایان قآن اضعاف چهارپایان ایشان بودند چگونه ایشان در سرما و یوت سقط نشدند و از آن قآن جمله سقط گشت؛ محقق بود که دروغ می گویند. همه را دزدیده اند و فروخته. یزلیغ شد تا تولا میبشی کنند، لیکن میسر نشد و فرو گذاشتند.

بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندان را به ۱۵ معتمدان مستظهر سپارند و چون یوزتهای نیکو دارند و قانچیان بنده و مسلم و معاف چه بهانه توانند آورد، و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قائم باشد و هر سال جهت نتاج چند بار دهند بر وجهی که بعد از آن آنچه سقط شود قانچیان را هنوز در آن فایده و توفیر باشد، و چنانچه کسانی که یوزت ندارند و بنده نیستند از آن ۲۰ دیگران قبول می کنند مخفف تر به ایشان دهند تا به هیچ وجه بهانه نتوانند آورد.

بدین موجب مقرر گردانیده حجتها از ایشان بستند و سال سال نتاج آن زیادت می گردد و می رسانند، و شتران بارگیر را

علی حده معین فرموده و جهت نقل خزانہ و رختها و مایحتاج اوردوها جداگانه به معتمدان سپرده جهت شرابخانه و حوایج خانه همچنین، و ضبط و ترتیب این کار بحمدالله تعالی و منّه به جایی رسیده که در عهد هیچ یک از پادشاهان مغول و مسلمان بدان ۵ آراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بارخانه ها دست نداده، و بزیادت از آنکه محتاج است بسیاری در گله می گردند که بار نمی کنند و روز بروز در زیادت است، و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو؛ ان شاء الله همواره امداد این دولت متواصل باشد. /

674/

حکایت سی و پنجم

۱۰

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و بازسچیان

پیش از این قوشچیان و بازسچیان در ولایات جانور می گرفتند و معین بود که هر سال کجا و در چه موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا آرند و به اتفاق امرای قوشچی و بازسچی بسپارند، و ایشان ۱۵ را در هر ولایتی وجوهی به اسم علفه و علوفه و جامگی مقرر بود و هر سال آن را از رایج تر وجوهی به زخم چوب و اخراجات زواید از علفه و علوفه به وقت تحصیل آن و تعهدات می ستدند و مختصر جانوری چند به اولاغ می آورد؛ و در راه به هر شهر و یام و خیل خانه و دیه که می رسیدند اولاغ بسیار می گرفتند و بعضی را برمی نشست ۲۰ و بعضی را رختهای خاصه بار می کرد و به همراهان می داد، و بسیاری از آن جانوران نیز که می آوردندی به دوستان و آشنایان و هر کس می بخشیدند و به واسطه دو سه شکره و یوز دو سه چندان که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت می گرفتند و به اولاغ و علفه

و طعمه آن جانوران در راه اخراجات می انداختند.

و آنچه به استیلا و زور از دیهها و راه گزریان بستندى خود نهایت نداشت؛ و وجوه به حسب عدد جانور به شمار خود بستندى و معین نه که چگونه و چند است و چه مقرر گشته. بدان واسطه زیادت جانور و یوز نمی رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند ۵ جانور دارند؛ و در هر ولایت که سرگشته ای در صحرایی جانوری بگرفتی یا بخریدی و خواستی که بدان بهانه یزلیفی ستاند که جانوردار است یا ترخان باشد و بر مردم زور و زیادتی کند و موجب و علفه و علوفه گیرد بیاوردی؛ و هر سال چندین قوم پیامدندی و دو سه جانور که بیاوردندی یزلیغ می ستند که ۱۰ جانوردار باشد و موجب و علوفه و علفه معین کرده بازگشتندی؛ و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند! و سال به سال این شیوه زیادت می شد و هر يك از آن قوم صدر عیّت را حمایت کردی و هزار را برنجانیدی؛ و قوشچیان و امرای ایشان که ملازم اوردو بودند و شکره می داشتند، و بعضی در بندگی حضرت جانور می انداخت، ۱۵ چندین امیر و چندین قوم و چندین اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی و خربنده و ساربان و روستاییان دیهها به ایشان پیوسته، و هر يك از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابسی آهنین به میان فرو برده و به هر کس که می رسیدندی تاپی چند کورابسی به تقدّمه بر سر وی زدندی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و ۲۰ کلاهش بر بودندی.

و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هر کس بر بوم بر کلاه دوزد و بدان بهانه کلاه ببردی؛ و بعضی بی بهانه هر چه می خواستند می کردند و اگر کسی به حدود خیمه و خانه جانورداران بگذشتی، دیدی آنچه دیدی، بلکه اگر در حدود دیهی که خانه قوش و ۲۵

قُوشچیان آنجا بودی، از کاروانیان و خواجگان و غیر هم یکی گذشتی
حالی بر وی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی.

و به هر دیه که می رسیدند جهت خورش خود و طعمه جانور
علی حده گوسفند و مرغ می ستدند، و جهت چهارپایان کاه و جو،
۵ و به وقت رفتن به یایلاق و قشلاق به آن قدر راضی نمی شدند؛ و
از روساء سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسپند و آرد و جو و
مایحتاج بر دیهها تخصیص کرده می ستدند و به اولاغ مردم به
یورتها روانه می گردانید؛ و به واسطه اولاغ بسیار گرفتن و باز
فروختن مبالغ زر می گرفتند و طمع در دراز گوشان نیکو کرده باز
۱۰ نمی دادند؛ و در راه هر که را می دیدند می غارتیدند، و جهت آنکه
تا نام ایشان برآید و مردم بهراسند بعضی رؤسا و کدخدایان
ولایت را به هر بهانه مختصر ریش می تراشیدند، و هر کجا فتانی
بود به حمایت ایشان می رفت، و هر کار که به راه یا بی راه با حکام
و ارباب و رعایا می خواست به زخم چوب به مدد ایشان می ساخت.

۱۵ و اگر احیانا از باسقاقان و حکام کوتالچی از آن ایشان را
بازخواستی کردند، / درست جانوری را پر می شکستند و عرضه
می داشت که غوغا کرده جانور را مجروح کردند، و از برای همدیگر
گواهی دادندی، و هرینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد
و بال جانور بشکست غضب فرمایند؛ و نیز بهانه بر باسقاق و
۲۰ نواب و حکام کردند که فلان موضع را غرّوق کرده بودیم و آنجا
شکار کردند، یا آنجا بگذشتند و مرغان برجنبیدند؛ و اگر کسی
در حوالی آن غرّوق دور یا نزدیک بگذشتی بلا کلام اسب و جامه یا
مبالغ زر به خدمتی از او بستدندی و به هزار خلاقت و زحمت از
دست ایشان خلاص یافتی.

۲۵ و از این شیوه حکایات چندان هست که شرح آن به اطناب

انجامد. پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکَه تداركِ این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که يك هزار جانور و سیصد قلاده یوز کفاف است که از ولایات بیارند و امرای قُوشچی و بَاژسُچی را فرمود تا ولایاتی و کسانی که لایق دانند معین کنند و مفصل بنویسند.

و در ولایات بیرون از آن جماعت هیچ قُوشچی دیگر نباشد و ۵ وجوه ایشان جانور آموخته و ناآموخته را که بیارند به نسبت مقرر فرمود، چنانکه مایحتاج و طعمه در مقام و راه و اُولاغ داخل آن باشد، و تمامت مفصل شده بر وجهی که هیچ بهانه نماند؛ و هر کس را به مقدار آنکه از این يك هزار جانور و سیصد قلاده یوز در عهده او است، وجوه مقرر گردانیده و یَزْلِیغ به اَلْتُون تَمْنًا و ۱۰ به مؤامره داد، و شرایط آنکه در راه اُولاغ و علوفه و علفه بگیرند در آن نوشته به همه ممالك حکم روانه فرمود، تا ندا زدند و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرر شده و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه و اُولاغ و مایحتاج داخل آن به نیمه آنچه پیش از این مجری بود، و ثلث این جانور نمی آوردند، ۱۵ نمی رسید؛ و اُولاغ و علوفه و طعمه راه دو سه چندان می بود؛ و بی راهی و زیادتی بر رعیت که بدان واسطه می رفت خود کجا در حدِ حصر توان آورد؟! و این زمان بی زحمت هر سال يك هزار جانور و سیصد قلاده یوز می آورند و می سپارند. /

1676

و چون در ممالك منتشر شد که ایشان را اُولاغ و علفه و طعمه ۲۰ گرفتن نیست، اگر پنهان یا به تغلب خواستند که بستانند ندادند؛ و کسی را که راه گرفتن اینها نباشد زواید چگونه خواهد و اگر خواهد هر آینه ندهند؛ و ضروری است که هر سال این مقدار معین بسپارند و الا بر باقی ایشان کشند و بازگیرند؛ و قُوشچیان و صیّادان زیادت خود باطل شدند و از تاریخ این حکم باز کسی هرگز ۲۵

جهت قُوشچی و صیادی به زیادت در نیامد، و هیچ التماس نتوانستند کرد. چه همه داخل مقرر شده اند، و آنان که در حمایت ایشان بودند داخل قَلان شده اند؛ و اگر کسی البته خواهد که او بماند متوجّهات آن کس که به وجه ایشان می رانند و قطعاً هیچ استیلا و زحمت نیست، و آن طایفه آن شیوه ها را فراموش کرده اند و از جمله آدمیان عاقل و منصف گشته.

اما تدارك حال قُوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که مواجب ایشان و طعمه جانورانی که در اهتمام هریک است مفصل برآورده اند و وجه آن زر نقد از خزانه به مقدم ایشان می دهند سال ۱۰ به سال بتمام و کمال. بدان سبب ایشان را هیچ بهانه نمانده و به هر وقت که ایشان را جهت قُوشلا میبشی متفرّق کرده به طرفی روانه فرماید عدد قُوشچی و شکره معین گردانیده. و اَخْتَگان خاص فرماید تا به ایشان دهند به جهت بارگی تا بدوانند و بیازمایند و چِمَام و خام نمانند، و قیاس مقدار زمان رفتن و آمدن کرده، در پاییز و ۱۵ زمستان براتِ علفه به اَلْتُون تَمْعَا بر متوجّهات آن مواضع نویسند؛ و چون بغیر از طعمه جهت باوُلّی و رنجوری جانور به کبوتر و مرغ احتیاج می باشد آن را نیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر به قدر حاجت به برات می آرند و در قفص می دارند، و جهت آنها که به جایی برند همچنین برات به عدد معین می نویسند؛ ۲۰ و چون چنین است به هیچ علت راه بی راهی نمانده.

و نیز چون این احکام در ممالك منتشر گشت و آوازه شایع که به همه وجوه و مایحتاج ایشان معین و مقرر شده و نقد از خزانه می دهند یا برات به اَلْتُون تَمْعَا می نویسند، ایشان نیز بزیادتی چیزی از مواضع نمی توانند خواست، و اگر خواهند مردم چون واقفاند ۲۵ نمی دهند؛ و در اوایل حال يك دو نوبت اتفاق افتاد که بعضی

امرای قوشچی که به ولایت می‌رفتند، با وجود آنکه علوفه و علفه و قَظِیمِ اسپان ایشان را معین کرده برات به اَلتُّونِ تَمْعًا نوشته بود و حَجَّتِ بازگرفته که به زیادتِ چیزی نستانند، خبر باز رسید که زیادت گرفته‌اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه بر ایشان نشانده هریک را هفتاد و هفت چوب زدند و ۵ همگان اعتبار گرفته تركِ آن شیوه کردند، و این زمان بنادر قوشچی‌ای یا بازسچی‌ای بیراهی می‌کند، و هر چند از گرگ گوسپندی نباید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده، و به فرّ این معدلت و ثوقِ تمام است که هر چند زودتر عمومِ عالمیان معنی ظلم و تعدی بکلی فراموش کنند، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَحْدَهُ.

۱۰

حکایت سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامتِ ممالك

پیش از این متصرفان ولایات همواره تقریر می‌کردند که بیشتر ولایات خراب است و رعایا درویش، و استظهار ندارند که بکلی گاو و تخم خود زراعت کنند، و آب و زمین فراوان مهمل مانده و ۱۵ کس به سخن ایشان التفات ننمودی و تدارك نکردی، و نیز تخمی چند که در ازمان متقدّم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله به وقت گرانی غله خرج کردند و دیوان و رعیت را موجب ضرر بود. تدارك آن حال پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهتِ بهای عوامل و تخم و ۲۰ مایحتاج زراعت از مجموع او برانند، و حَجَّتِ بازستد تا در آن ولایات عوامل برکار کنند و زراعت درافزاید، و فرمود که مالاکلام مزارع را یکی در دو و در سه فایده و ریع باشد بتخصیص چون

حاکم و متصرف بود، چه مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب
 زراعت و عمارت او را بیشتر دست دهد، لیکن رغبت مردم را و
 جهت آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد به سیک مقرر گردانیم
 تا ثلث یا ربع می‌رسانند، و هرچه زیادت حاصل شود از آن ایشان
 ۵ باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل می‌شود در باب
 عمارت اجتهاد تمام نماید.

چون دو سه سال زراعت میسر گردد و مستقیم شود آنگاه چون
 ربع به موجب محصول در خزانه آید بدین موجب در مؤامرات ایشان
 ثبت گشت و وجوه نقد رانده شد، از آن جمله بعضی متصرفان که
 ۱۰ همان اقوام پیشینه بودند و به‌شیوه‌هایی چند که چند جا ذکر رفت
 معتاد شده، و قطعاً اندیشه آن نمی‌کردند که اموال دیوان را باز باید
 داد، مطلقاً از آن خود می‌دانستند. در اول سال آن وجوه را تلف
 کردند و در آخر چون مطالبه می‌رفت از ربع و اصل هیچ در میانه
 نبود؛ و فکر ایشان چنان که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن
 ۱۵ نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود.

فی‌الجمله بهانه نقصان و خسران از آفت سماوی و ارضی
 می‌آوردند و اکثر از ایشان مسموع نیفتاد؛ و آنانکه ملک و اسباب
 داشتند از ایشان به‌وجه سته شده و طایفه‌ای در توکیل بماندند،
 و بعضی دیگر عوامل و تخم قایم داشتند و هم جهت دیوان و هم
 ۲۰ برای خویش ربع و فایده حاصل کردند، و این زمان قایم است و
 بسیاری خلایق از رعایا و غیرهم از آن در آسایش‌اند و به‌عمارت
 و زراعت مشغول، و از آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود و
 متصرفان به حیل یا به سوءالتدبیر آن را تلف کرده بودند و
 فروخته، و پیش از این کس تدارک آن نکرده، فرمود تا تمامت را
 ۲۵ به تجدید تخم بدادند؛ و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از

پانصد هزار دینار بر مال مقنن افزوده گشت، و آن تخم دیگر بار
 قایم گشت، و رعایا را نیز به اضعاف آن فایده می‌رسد و بدان
 مستظهر گشته‌اند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده؛ و چون
 اقطاع لشکر معین می‌فرمود بسیاری از مواضع که به این عوامل
 آبادان کرده‌اند در وجه ایشان بنشست که اگر نبودی ولایات بسیار ۵
 و املاک نفیس ببایستی داد، و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی
 است و ریع آن می‌رسد؛ و در هیچ عهدی که دیده‌ام و شنیده هرگز
 کس چنین حسن‌التدبیر نکرده و هوس و اندیشه این عمارت و
 خیر نداشته.

و دواب و طیور نیز که به هرکس می‌فرمود سپردن هم بدین ۱۰
 موجب مقرّر نتاج سیک فرمود تا ایشان را از آن فایده‌ای باشد و
 سرمایه اندوزند، و دواب و طیور عموم مردم در حمایت آن دواب
 و طیور خاص می‌باشند و هرگز بدان دست‌درازی نتوانند و در
 یوزّتها کس مانع نتواند شد، و مع‌هذا دیوان [را] نیز از آن
 فایده‌ای بود؛ و نیز به وقتی که رایات همایون به ولایتی رسد و ۱۵
 جهت قوشچیان و غیرهم چهارپایی چند باید، اولاً از رعایا نباید
 ستد، و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جانور و مطبخ به کار آید
 از آن خاصّه دیوان معدّد باشد، و حال این قضیه مانند قضیه عوامل
 بود، و حالی بدین واسطه اولاً درازگوش گرفتن منافع شده، و
 پیش از این هرکه خواستی بی‌محاسبه گرفتی؛ و اگر ضرورتی ۲۰
 هست از دیوان از این معاملان تدارک می‌کنند؛ و شرح نتوان داد که
 هر سال چند اولاً درازگوش از رعایا و تجّار و غیرهم می‌گرفتند
 و چند هزار رعیت را سر و دست و پای می‌شکست، و همواره رعایا
 در پی اولاً سرگردان و حیران بودند، و بعضی اولاً را بکلی
 می‌بردند و باز نمی‌داد و بعضی در راه می‌ماند و سقط می‌شد؛ و ۲۵

رعایا از برزیگری و کار کردن بازمی ماند.

و پادشاه اسلام چون قوشچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آن را از وجه طیور خاصه معین گردانید، / فرمود که 678/ حکم و یاساق را در امور مختصر روانه باید داشت که میسر و متمشی گردد و کارهای بزرگ نیز بالضروره روان شود، و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذرتر و علی هذا؛ و نیز حکم یزلیغ روانه فرمود تا هرکجا که برج کبوتر باشد صیادان البته دام نهند، و از امثال آن تدبیرات نیکو و وفور اشفاق که در حق خلایق دارد و اهتمام ۱۰ فرمودن به دفع شر ظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته های دقیق خرد و کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و نصفت این پادشاه عدل پرور که ابدالدهر پاینده باد محقق و روشن می گردد، و فیما بعد عالمیان از این حالات تعجب نمایند، و دعایی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت او می گویند مستجاب باد.

حکایت سی و هفتم

۱۵

در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات

از راه تتبع تواریخ و راه معقول پوشیده نماند که هرگز ممالك خراب تر از آنکه در این سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آنجا رسیده، چه از ابتدای ظهور آدم باز هیچ پادشاهی ۲۰ را چندان مملکت که چینگگیزخان و اوروغ او مسخر کرده اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته اند کس نکشته.

و آنچه می گویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید

چنان است که او ولایات می‌ستد و می‌رفت و جایی مقام نمی‌کرد، و هرکجا آوازهٔ وصول او می‌رسید زود ایل و مطیع می‌شدند از هیبت و صلابت او، و مدّت عمر او سی و شش سال بوده، و در سال بیست و چهارم ملک ایران بستد و دارا را بکشت، و بعد از آن مدّت دوازده سال جهانگیری کرد، و چون مراجعت نمود در حدود ۵ بابل وفات یافت، و در آن دوازده سال ملک بسیار بگرفت، لیکن چون همواره بر گذر بود و توقّف نمی‌نمود، بعد از غیبت او دیگر بار یاغی می‌شدند، و به جهت آنکه فرزند و ذریت نداشت ملک در خاندان او بنماند و به ملوک طوایف مفوض کرد، چنانکه آن حکایات در تاریخ او مشروح بیاید.

- ۱۰ و از آن چپنگگیرخان به ضدّ آن بود، او به تائی مسخر کرد و جمله بر قرار مطیع و ایل او بماندند، و فرزندان و اوروغ [او] نگاه داشتند و در ضبط آوردند، و بسی مملکت دیگر چنانکه معلوم است زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند، و به وقت استخلاص ولایت شهرهای معظم بسیار خلق و ولایات با طول و عرض را چنان قتل ۱۵ کردند که بنادر کسی بماند، مانند بلخ و شبورغان و طالقان و مرو و سرخس و هرات و ترکستان و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه و اردبیل و بزدع و گنجه و بغداد و موصل و اربیل؛ و اکثر ولایاتی که به این مواضع تعلق دارد و بعضی ولایات بواسطهٔ آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیار بکلی خلق آنجا کشته شدند یا ۲۰ بگریختند و بایر ماند، چون ولایات ایغورستان؛ و دیگر ولایات که میان قازان و قایدو سرحد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شروان است و بعضی ابلستان دیاربکر مانند حرّان و روجه و سروج و رقه و شهرهای بسیار از این طرف، و از طرف فرات که تمامت بایر و معطل است و آنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته ۲۵

و به واسطه کشش چون بایرات بغداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیهه‌های خراب که خلق مشاهده می‌کنند زیادت از آنست که حصر توان کرد.

و بر جمله آنکه اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالك از ده یکی ۵ آبادان نباشد و باقی تمامت خراب، و در این عهدها هرگز کسی در

بند آبادان کردن آن نبوده، و اگر بنادر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هولاکوخان و اباقاخان و ارغونخان و گیخاٹو خواستند که سرایی چند در آلتاغ و ارمیه و سقورلوق و

سجاس و خوجان و زنجان و سرای / منصوریه ازان بسازند و 679/ ۱۰ معمور کنند، یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند، یا

جویی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خراب‌تر شد و اموال بی حساب خرج رفت، و به بیگار رعایای بسیار از دیگر

ولایات به الحاح بیرون آوردند؛ و یکی از آن مواضع آبادان نشد و به جایی نرسید چنانکه مشاهده می‌کنیم، و پیدا باشد که اگر آن

۱۵ عمارات تمام شدی به نسبت خرابی ولایت چه مقدار بودی؛ و حق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام بواسطه

وجود مبارک پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه باشد، و در ازل حق تعالی این خیر خطیر و کار بزرگ بدو حواله فرمود و

يَحْمَدُ اللَّهَ وَ مِنْهُ كَارِ تَقْوِيَتِ اسلام به جایی رسانید که شرح آن داده شد و ۲۰ کار عمارات و خیرات خاصه بر نمطی که علی حده نوشته شد،

و حال ضبط امور مملکت و رعیت‌داری و نشر عدل و انصاف به موجبی که تقریر رفت.

و هراینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه

معاینه و مشاهده می‌کنیم در شهرها که خراب بود و از ده خانه پنج

۲۵ مسکون نه، و آن را با وجود آنکه معمور بود خراب می‌کردند این

زمان به یمنِ عدل شامل او هر سال در [هر] شهری زیادت از هزار خانه می سازند، و خانه ای را که قیمت صد دینار بود این زمان هزار دینار می ارزد و زیادت، و این معانی در فصولِ متقدّم شرح داده شد. اما حال آنچه بایر بود و کس به عمارتِ آن مایل نه، و ممکن نبود که هیچکس از هزار یکی به مال خود آبادان تواند کرد؛ به ۵ رای صایب و حسن تدبیر آن را تدارک چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکانِ دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایاتِ خراب و دیهه های بایر که ملکِ پدران ما بوده و از آن ما است، و سمت دیوانی و اینچُو دارد و بعضی نیز ملکِ مردم است و از عهدِ هُو لاگو خان باز تا غایت يك من بار و دانگی زر از آن به کس نرسیده، و ۱۰ اگر کسی خواهد که آبادان کند، از بیم آنکه چون دیوانی یا ملکِ مردم است و اگر بی اجازتِ عمارتی رود بعد از تحمّل زحمت و اخراجاتِ وافر معمور گردد بازگیرند در عمارتِ آن شروع نمی نمایند؛ اگر نوعی سازیم که آن بایرات آبادان گردد و [از] آنچه دیوانی و اینچُو باشد حصّه ای معین به دیوان رسد و از آنچه ملکی ۱۵ بود حصّه ای به مالک رسد و حصّه ای به دیوان، و کسانی که آبادان کنند چنان به ایشان دهیم که ایشان را مؤبداً استظهاری باشد و جهتِ اولاد و احفاد اندوخته نیکو دانند، و ایشان را در آن مکسبی وافر بود تا بهتر رغبت نمایند و چون فایده بسیار ببینند از تجارت و تحمّل مشاقّ سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی ۲۰ میل به عمارت و زراعت کنند، چه جمهور خلق از پی نفع و مکسب روند.

چون چنین باشد به اندک زمان اکثر خرابیها آبادان گردد و آبادانی چنان خرابیها به قوت و مال و اتفاق همه عالمیان میسر گردد و بغیر ازین طریق محال است؛ و چون آن بایرات معمور شود ۲۵

غله ارزان گردد و به وقت برنشستن لشکر به مهمات ضروری در حدود سرحداتها تغار بسیار آسان دست دهد و مال خزانه نیز زیادت شود، و ارباب و ملاک را از نو ارتفاع و استظهاری پدید آید و رعایا مستظهر و متنعم شوند، و ما را اجر و ثواب تمام حاصل شود ۵ و نام نیکو مؤبد و مخلد ماند.

تمامت حاضران از این فکر صایب و سخنان لطیف متعجب و متعیر بماندند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که بهتر از این اندیشه و مفیدتر از این فکر در عالم کس نکرده و پدران تو خرابی کردند و تو آبادانی کنی. از این مرتبه تا آن مرتبه عقلاً ۱۰ و عرفاً و شرعاً فرق را معلوم و محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرده گردانیده اند تو زنده می کنی؛ این قدر گفتن کفایت است زیادت چه گوئیم. بعد از آن در آن باب شرط نامه ها و یزلیغ نوشته فرمود بر این موجب که مواضع/ دیوانی آنچه قدیم البوار باشد و 680/ آنچه به وقت جلوس مبارک مزروع نبوده از دیهها و مزارع جمله از ۱۵ قسم بایر باشد، و شرط نامه به اَلْتُونُ تَمْعًا فرمود نوشتن که هر آفریده که راغب شود و آن را آبادان گرداند بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه آب و جوی آن موجود باشد و آن را زیادت خرجی و سعی ای به کار نیاید، یا به آب باران کارند و حاجت کهریز و نهر و بند نباشد؛ و چون آغاز عمارت کنند در سال اول که مزروع ۲۰ شود هیچ به دیوان ندهند؛ و سال دوم از آنچه مقرر شود از حقوق دیوانی دو دانگ بدهد و چهار دانگ از حقوق دیوانی در وجه حق السعی او باشد؛ [و سال سوم از حقوق دیوانی به موجبی که عادت هر ولایت باشد چهار دانگ و نیم به دیوان دهد و دانگی و نیم در وجه حق السعی او باشد]، و بیرون از آن حق مزارع و ۲۵ توفیری که در آن باشد تمامت از آن او باشد.

قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت جوی و استخراج آن کم مؤنت، و شروط آن به موجب مذکور است الا آنکه از حقوق دیوان چهار دانگ به دیوان دهد و دو دانگ حق السعی او باشد.

قسم سوم آنکه عمارات آن دشوار باشد نه بر آن را بند باید

- بست، و کهریزش خراب بود و با حال عمارت باید آورد، آن نیز ۵ هم به شروط مذکور است، لیکن از حقوق دیوانی يك نیمه برساند و يك نیمه در وجه حق السعی او باشد، و شرط فرمود که این حصه حقوق به اسم خراج می‌رسانند، و هر کس آنچه آبادان کند ملك او باشد و مؤبدا بر او و فرزندان او مقرر و مسلم باشد؛ و اگر خواهد به دیگری فروشد بیع آن جایز است، دیوان مقرر خراج از خرنده ۱۰ می‌ستاند؛ و شرط فرمود که هر بایر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالك آن دیه عامر خواهد به دیگری ندهند تا بدان واسطه منازعت نیفتد.

بعد از آن فرمود که چون در ممالك خزر و مقاسمه باطل گردانیم

- حصه دیوانی بایرات نیز به موجبی که در هر ولایت مبصران به ۱۵ قیاس تعیین کنند مقرر و معین گردانند تا به اسم خراج می‌رسانند و عوانان و ظالمان را دست‌آویز خزر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلی منقطع گردد؛ و چون عرصه ممالك پادشاه خلد ملکه عظیم عریض و فسیح است اندیشه فرمود که اگر هر راغبی را به اوردو باید آمدن تا شرطنامه ستاند بسیاری جهت ۲۰ بعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطه آنکه کرامند ندانند؛ فرمود تا در هر ولایتی يك دو بزرگ معتمد را نصب کردند و اصل یزلیغ شرطنامه به ایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود و ایشان را مرخص گردانید تا به هر راغبی چنان می‌دهند و سواد یزلیغ شرطنامه بر ۲۵

ظَهْرِ آن می نویسند تا آن حکم مؤبّد و مغلّد شمرند، و هیچ آفریده را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار به آسانی دست دهد؛ و چون بدین موجب پیش گرفتند این قاعده مستحکم و آن کار متمشّی شد و استمرار یافت، و آن دیوان را دیوان خالصات ۵ نام نهاد و نواب آن دیوان تا غایت شروط بسیار به مردم دادند و عمارات وافر رفت و روز به روز در زیادت است.

اما آنچه املاک مردم است هرچه بدین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هرکس که خواهد آبادان کند با خداوند آن مشورت کرده معمور گرداند، و آنچه قدیم البوار است بی مشورت هرکس که خواهد ۱۰ آبادان کند، و چون مالک آن از راه شرع و شهرت تمام که به ملکیت او معین بوده بادید آید برقرار بر عامر مقرر باشد، لیکن مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد، اما از آن جمله که باز می دهد یک نیمه به مالک رساند و یک نیمه به دیوان؛ و آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش از این و اکنون خَزَر ۱۵ و ده یک به دیوان می داده اند، و از آن ولایاتی که در اصل حر بوده باشد و بر آن مال و خَزَر نبوده تمامت آن حصّه به مالک دهد، و مالک را نرسد که اعتراضی کند، چه همان حکم دارد که آبادان کنند دیوانی مؤبّد و مغلّد؛ و اما مواضع خراب که در یورتهای مغولان بوده و ایشان آبادان کنند همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و

۲۰ دیوانی شرح داده شد. / لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلب اند 681/ قطعا به رعایای ولایات اگر در شماره موضعی دیگر آمده و اگر نیامده آبادان نکنند و هیچ رعیت را به خود راه ندهند و به اسیران و بندگان خود آبادان نکنند، و تاژیک نیز هم به رعیتی که در شمار دیگر مواضع آمده باشند آبادان نکنند، اگر رعایایی که در شماره ۲۵ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند شاید.

بدین موجب شرط نامه های مؤکد فرمود و احتیاطات بلیغ در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار در این تاریخ نیاوردیم، تمامت در شرط نامه ها مسطور است و این زمان در تمامت ممالك به عمارات آن مشغول اند و روز به روز در زیادت است و بسی مردم بدان مستظهر و دیوان خالصات عظیم با رونق؛ و هر سال محصول ۵ آن زیادت می شود، و زود باشد که خرابه کم یافت شود؛ و نیز فرمود که بایرات هر ولایتی تمامت بر دفتر نویسند و به دیوان آرند تا چون بایرات به مردم دهند به هر دو سال عرض بازخواهند که تمامت معمور شده یا بعضی مانده؛ و اگر کسی از نواب تخلیطی کرده باشد و بعضی بایرات پنهان جهت خود برگرفته یا با کسی ۱۰ شریک شده و حصه دیوانی او در دفاتر نیامده، از آنجا معلوم گردد؛ حق تعالی برکات چنین خیرات به روزگار همایون پادشاه در رساند بَمَنِّهِ.

حکایت سی و هشتم

۱۵ در فرمان دادن به ساختن ایلچی خانه ها در ممالك
و منع شخنگان و حکام از فرو آمدن به خانه های مردم

پیش از این همواره در هر شهری زیادت از صد و دوست ایلچی در خانه رعایا و ارباب فرو آمده بودند، و بسیاری نیز غیر از ایلچیان چون به شهری می رسیدند شِخَنَه و مَلِک از راه دوستی و آشنایی ایشان را به خانه های مردم فرو می آوردند؛ و چَرَبیان را ۲۰ صنعت آن بود که به هر وقت که ایلچی رسیدی پیش رو او را در پیش گرفته به در خانه ها می رفتند که اینجا فرو می آیند و چیزی می ستند، و در آن روز کمابیش دوست خانه باز می فروختند و

عاقبة الامر در خانه یکی که با وی رنجش داشتندی فرو آوردندی تا دیگران از ایشان بترسند؛ و زیلو و جامه خواب و غزغان و دیگر آلات از خانه های مردم جهت ایلچیان برگرفتندی و اکثر یا ایلچیان و کسان ایشان ببردندی یا چربیان به بهانه آنکه ببرند باز ندادندی، و اگر بعضی باز رسیدی چون مدتی ایلچیان استعمال کرده بودند چه ارزیدی، و هر باسقاق که به ولایتی می رفت کمینه صد خانه مردم با خود می برد و تمامت در خانه های ارباب و رعیت فرو می آمدند.

مبیض این کتاب مبارک واقف است که چون تغای پسر پیسودر ۱۰ را از شِخنگی یزد معزول کردند و کسان او بیرون می رفتند، احتیاط رفت و در هفتصد و اند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند، و بالضروره بهترین خانه ها پیوسته نزول خانه ایلچیان و شِخنگان می بود؛ و چنان شد که کس خانه نمی یارست ساخت و آنها که ساخته بودند گورخانه می کردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می انداخت، ۱۵ و مع هذا فایده نمی داد؛ و بسیاری از مردم در خانه ها باطل کردند و در زیرزمین درهای دشوارممر می ساختند تا باشد که اختیار نکنند، و همچنان دیوار می شکافتند و فرو می آمدند؛ و ایلچیان و چهارپایان را به چربیان سپردندی و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب می کردند و چهارپایان در آنجا می کرد؛ و ۲۰ همان روز که ایلچی از خانه برنشستی یکی دیگر را فرو آوردندی، چه همواره متواتر می رسیدند؛ و در هر محله که ایلچی فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی در زحمت و عذاب می افتادند، چه غلامان و نوکران ایشان از بام در خانه های همسایگان در می رفتند و چیزها که می دیدند / بر می گرفتند و کبوتر و مرغان ایشان را به تیر ۶۸۲/ می زدند، و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی، و هرچه از

مأكول و مشروب و جنس علف چهارپای یافتندی از آن هر آفریده که بودی ربودندی و خلایق در آن زحمت گرفتار؛ و هرچند فریاد و فغان می‌داشتند هیچ آفریده از امرا و وزرا و حکام به فریاد نمی‌رسید.

روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب ناموس به دیوان آمد و ۵ می‌گفت: ای امرا و وزرا و حکام! روا می‌دارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من به سفراند و هریک عورتی جوان در خانه گذاشته، و دختران نیز دارم، و ایلچیان به خانه من فرو آمده‌اند همه جوانان چابک و خوبروی، و مدتی تا در خانه من‌اند و آن زنان ایشان را می‌بینند به من و فرزندان به سفر رفته قناعت ۱۰ نتوانند نمود، و چون با ایلچیان در يك خانه‌ایم من شب‌انروزی ایشان را نگاه نتوانم [داشت]، بیشتر مردم را همین حالت واقع است چنانکه می‌بینیم. چون تدبیر بر این نمط است تا چند سال دیگر در این شهر يك بچه حلال‌زاده به‌دست نیاید و تمامت ترك‌زاده و یگدش باشند، و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که در ۱۵ عهد سلاطین [سَلْجُوق] حدود نیشابور سلطان‌نشین بود و امرا و ترکان در خانه‌های مردم فرو می‌آمدند و نه بدین علامت که این زمان هست.

روزی ترکی در خانه‌ای نزول کرد و زن خانه‌خدا نوعروس و پاکیزه بود. ترك طمع در وی کرد. خواست که به بهانه‌ای مرد را ۲۰ بیرون فرستد. مرد واقف حال بود و بیرون نمی‌رفت. ترك مرد را می‌زد که اسب مرا ببر و آب ده. [مرد زن را رها نمی‌توانست کرد و چاره نبود. با زن گفت من در خانه باشم تو اسب را ببر و آب ده]. آن عورت اسب را بر دست گرفته به کنار آب می‌برد، چنانکه عادت عروسان باشد جامه‌های پاکیزه پوشیده بود و خود را آراییده. ۲۵

اتفاقاً سلطان می‌گذشت و نظرش بر آن عورت افتاد. او را پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی نوعروس اسب بر دست گرفته و می‌بری تا آب دهی؟ زن گفت: به واسطه ظلم تو! سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید. آن قصه خود بشرح ۵ بازگفت. آن سخن در سلطان اثر کرد و او را از آن حال غیرت آمد و فرمود که من بعد هیچ آفریده از حشم در نیشابور فرو نیاید و تمامت امرا و اترک هر يك جهت خود در حدود آنجا خانه سازند، و شادیاخ نیشابور که این زمان شهر است بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می‌گفت و می‌گریست، و در آن امرا و وزرا هیچ ۱۰ اثر نکرد.

فی الجمله چون پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْكُهُ تدبیر ممالك می‌فرمود در باب ایلچیان اول تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دو یست ایلچی بی‌هوده عوان که پیش از این به هرزه به ولایات می‌رفتند این ۱۵ زمان یکی نمی‌رود، مگر جهت مصالح ضروری ملك می‌فرستند، و از آن ایلچیان به یارالتو و یامهای بَنچِیک می‌روند که نه ديه می‌بینند و نه شهر، و نزول ایشان همان قدر می‌باشد که آشی بتعجیل بخورند یا با اسبی دیگر نشینند یا اراقتی کنند. اگر بنادر ایلچی ای جهت مال می‌رود حکم یَزَلِیغ فرمود تا در شهرها ایلچی‌خانه‌ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو ۲۰ می‌آیند، [و وجهی معین فرمود که همواره بر آن ایلچی‌خانه‌ها و عمارات آن صرف می‌کنند.

و یَزَلِیغ فرمود که باسقاقان جهت خود و متعلقان خانه‌ها بسازند یا به کرایه بگیرند، و بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنِّهِ آن زحمات مندفع شد و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند، و هیچ چَرَبِی ۲۵ زهره ندارد که تایی نان یا منی کاه از کسی بخواهد، و نام چَرَبیان

اصلاً نمانده، و مردم از سر فراغت و رفاهیت خاطر سرایمهای خوب می‌سازند و ایوان‌ها برمی‌کشند و به عمارات مشغول و باغهای نیکو می‌سازند؛ و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپایی در باغ مردم کند، و خانه‌ای که پیش از این به صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی‌دهند، و جمهور غایبان که پنجاه سال و ۵ زیادت بود تا جلای وطن کرده بودند و آواره شهر به شهر می‌گردید تمامت به اختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می‌روند و دعای دولت پادشاه اسلام به اخلاص تمام از میان جان می‌گویند، مستجاب باد.

۱۰

حکایت سی و نهم

در منع فرمودن خربندگان و شتربانان و پیگان

از زحمت مردم دادن /

/683

پیش از این هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی به جهت معامله یا استحمام، چند خربنده پیرامن او در می‌آمدند که ما را چندین زر می‌باید که امروز وجه شاهد و شراب ۱۵ و مطرب و نان و گوشت و حوايج و دیگر مایحتاج ما باشد، به کار می‌آید و ترا می‌باید داد؛ و اگر ندادی یا عذر گفתי سفاهت، می‌کردند، و عاقبة الامر یا زر می‌ستدند یا او را بسیار می‌زدند؛ و بسیار بودی که زر نداشتی و قرض بایستی کرد، و زر و عرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن و بر سر راهها جُوق ۲۰ جُوق ایستاده بودند، و هر که از دست جُوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی به جُوق دیگر رسیدی و همان شیوه بودی، و چون به جُوقی شتربانان رسیدی همان شیوه، و اگر به جُوقی قاصدان و

پیگان رسیدی از آن بتر.

و بسیار بود که يك کس در روزی به همه آن اقوام درمی افتاد
چه آن را پیشه ساخته بر سر همه راهها و بازارها نشسته بودند و
مترصد صید ایستاده، تمامت به خواتین و شهزادگان و امرا تعلق
۵ می داشتند، و اگر کسی قوت مقاومت و دفع می داشت مصلحت
منازعت نمی دید، چه ایشان می رنجیدند و می پنداشت که منصبی
باشد که خزندگان و ساربانان و پیگان ایشان چنان شیوه ها کنند
و بر آن قادر باشند.

و در روزهای عید و نوروز و کونینگلامپشی و امثال آن چهار
۱۰ پایان می آراستند و جوق جوق بر در خانه های بزرگان می رفت.
اگر خداوند خانه روی [می] نمود آنچه می خواستند به الحاح
می ستدند و صد هزار هرزه و هذیان می گفتند و دشنام می داد تا
زیادت بستانند، و بالضروره هم عرض می بردند و هم چیزی می ستد،
و اگر خداوند خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان روی ننمودی،
۱۵ هرچه می یافتند به گرو برمی گرفتند و پیش خراباتیان و شراب
فروشان به زر بسیار گرو می کردند، و چون خداوندش به استخلاص
آن می رفت دو هزار دشنام می شنید و خلافت ها می کشید، و دو سه
چندان که در حساب داشت زر می داد تا قماش خود بازگیرد؛ و
و بسیار بود که جامه های پوشیدنی برمی گرفتند و خود می پوشیدند
۲۰ یا در زنکان می پوشانید و قطعا باز نمی دادند.

و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج شش
روز پس از آن هیچ آفریده در میان راهها نیارستی گذشت که او
را در پیچیدندی و هرچه لایق چنان قوم باشد با وی کردند، و
بدین شیوه ها بر در دکانها گردیدندی و از دست بیراهی ایشان
۲۵ بازارها عاطل شدی و تمناها بشکستی و هیچ آفریده تدارک

نمی‌کرد؛ و اکابر و اربابِ جاه را از آن ذوق می‌بود که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه‌ای چند بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانند ستد، و پرسیدندی که به شما که چیزی داد و که چیزی نداد، و ایشان بدین سبب مستظهر و مستولی می‌شدند.

۵

و معظم‌ترین زحمات و قَلَانات و اخراجاتِ مردم این معنی بود، و مردم چون می‌دیدند که بدان طریقه زر و جامه رایگانی به‌زور و شفاعت و ابرام که سخت‌تر از زور باشد همواره از مردم می‌توان ستد، اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیگان گرفتند و با ایشان متفق شدند و بر هر خربنده‌ای ده بیکار و رند جمع می‌گشتند، ۱۰ و به‌جایی رسید که دفع و تدارک آن از جمله مشکلات بود. پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکَه چون یاسامیشی ملک می‌فرمود حکم کرد که هر خربنده و شتربان و پیگ که از کسی چیزی خواهد او را به یاسا رسانند و در عیدها و نوروزها به هر وقت که آواز جرس و درای اشتران و استران بشنید کز پکتانان را می‌فرمود که به زخم چماق ۱۵ سر و دست و پای ایشان می‌شکستند، و فرمود تا ندا زدند که هیچ آفریده چیزی به خربندگان و شتربانان و پیگان ندهد و هر کجا که اشتران و شتران گردانند ایشان را بزنند.

و به یمنِ معدلت و اثرِ سیاست او آن زحمت و عذاب از خلق بکلی بیفتاد، و این زمان هیچ‌کدام از آن جماعت را یارای آن نیست ۲۰ که تایی نان از کسی بخواهد، و این سوداها از سر ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر آن قوم محو شد و عالم از شرّ ایشان ایمن گشت. ایزد تعالی / سایه معدلت و انصاف پادشاه جهان ابدالدّهر بر سرِ عموم خلائق باقی و پاینده داراد بعُزْمَةِ النَّبِيِّ وَ آلِهِ وَ سَلَمَ.

حکایت چهلّم

در منع فرمودن از نشانیدن کنیزگان به زور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنانِ فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانه‌های هرکس می‌نشانند، و نیز کنیزگان را که از اطراف می‌آوردند چون جماعتِ خراباتیان به بهای موافق‌تر از دیگران می‌خرند اکثر تجّار در فروختن ایشان میل به معامله آن جماعت می‌کردند، و بعضی از آن کنیزگان که حمیتی و قوّتی داشتند در نفس خود نمی‌خواستند که ایشان را به خرابات فروشند، و به اجبار و اکراه می‌فروختند و به کار بد می‌نشانند.

۱۰ پادشاهِ اسلام خُلید مُلکه فرمود که خرابات نهادن و فاحشه نشانیدن اصلاً کارِ محظورِ مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم‌الایام باز جهتِ بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده‌اند و آن قاعده‌مستمر گشته دفعهً واحده منع آن متمشی نگردد بتدریج سعی باید نمود تا به تأتی مرتفع گردد. حالی عورتانی ۱۵ که ایشان را میل به آن کار نباشد و به الزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد، چه جهدِ بسیار باید کرد تا ناقصی را کامل گردانند، آن را که به خصلتی بد میل نبود او را به اکراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد و عظیم بد و نالایق. بدان سبب یَرْلِیغُ اِصدار افتاد که هر کنیز که او را میل به خرابات نباشد، او را با ۲۰ آن جماعت نفروشند؛ و آنچه در خرابات‌اند هرکدام که بخواهند بیرون آیند و او را مانع نشوند؛ و ایشان را در هر پایه و هرجنس قیمتی معین فرمود تا بدان بها او را بخرند و از خرابات بیرون آرند و به شوهری که اختیار کند بدهند. /

مخدوم جهانیان آصف عهد مصنف این کتاب که موسوم است
 به تاریخ مبارک غازانی به نام سلطان سعید مغفور مرحوم
 غازان خان اَنَارَاللهُ بُرْهَانُهُ ساخته و به نام پادشاه وقت سلطان
 سلاطین الارض مشارقها و مغاربها مجلدی دیگر ساخته است
 که موسوم است به تاریخ عالم و آن مجملی است از عهد آدم
 تا اکنون، و تاریخ و حکایات این پادشاه وقت که تا
 قیام ساعت پاینده و مستدام باد از ابتدای ولادت او
 تا منتها که جاوید خواهد بود، ذیل آن کتاب باشد و
 اما چون هر کس را دسترس آن نباشد که این هر دو
 مجلد با عظمت را بنویسد، اگر آن را نویسند
 خود مصنف عَزَّ تَعَالَاهُ داخل آن کرده است، و اگر
 کسی این مجلد نویسد و خواهد که داخل این
 کند، یُمْکِن که بدین گستاخی ذیل عفو و
 اغماض پوشانند.

تمام شد این کتاب مبارک در آخر ماه
 شعبان سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سَبْعِ مِائَةٍ
 هلالیه به مقام بغداد حَمَاهَا اللهُ تَعَالٰی /